

حکمر ۱۷۵۱۷۵
 ۱۳۸۱

بازدید شد
 ۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 مؤسسه ۱۳۰۲
 اسم کتاب آثار الملوك و آثار الوزراء وغيره
 مؤلف خواند مير
 موضوع تالیف
 شماره دفتر ۵۵۰۳
 ۶۱۹

چهاره نظمه عرفی
 دستورالعمل وزارت خواجه نظام الملک

بازدید شد
 ۱۳۸۱

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۶۱۹	

چون که در دوستان بخانه حق جل جلاله ابواب اوراق و درهای اقبال بر روی وی نشسته و در میان
 بالحنه غلامان و اطفال و اهل الرقیه و غلبه الجرح و جرحه با نیکو آمل و امانت و مودت
 و درشت جوئی و جود انعام و قسط رحمت و بسبب انجمن ارباب و دولت و ولایت و ولایت فقط
 غلبه القلب لا تقصود امن و ملک و قوت و کبریا و الجرح تصحیح آرمودن آرموده ضایع نمودن
 زنده گشت و از بخان اوست الانصاف احسن الاوصاف و در عدل و داد گوشتیدن بیکو ترین
 ضعیف است و نه تمام مظلوم از ظلم کشیدن بهترین جملها و هم او گوید که حسن الذکر و العسر
مستم و ستان از تعریف پیشانی غنی و توصیف سرسلان مستفی است و او در زمان
 حکما و پس از تربیت یافت و مدت مدید در اسباب و علم و حکم سپیدان بود و در زمان سلطنت
 بعالم بکر شناخت از حکامات اوست که کمالی علی العقیق من الاموال الاله الارب فان النطق علیها
 من النورس یعنی هر وقت که حادث شود بصرف اموال آنرا از او دفع توان بود و هرگز که در آن
 از زمان بر باید خامت و من کلاما و ایضا الامای که من لایه الشیخه رای من از جمله بزرگوار
 قوت و انصاف کلام حسن الصبر علیه الصبر یعنی هر که احتمال شد و بنامه صفت علم و طبعا و زکات
 شود بسیار و زجر و احتمال او بیشتر و نفرت و اقبال با او در کرد **سما** بملک و شهر جرات
 او آثار اوست و بر او ای سر استون انظر من از جمله عادات حمایست **واری اکبر**
 سلطان داد گستر و عاقان رعیت بر او بود و در ابواب و از نیای اوست در تاریخ جغیه و کتب
 که خطه جرب را هم داد است و در علم صاحبش بخ کرد و اخبار اخبار و در ولایات و تربیت بیایم
 و در ازل از جمله خرافات است از حکامات اوست که شل العبد و انصافک الیک شل الخلفه خیره
 او را قضا العاقل نه اقامتی و بی که با او خوشی و ناز و دل نماید مانند خطای است که ظاهر او صفت
 حضرت و صفت نصارت و موقوف بود و شایسته و حاجت او شال زهر حاکم ای و بیان ششم عمر
 فرمای بود پس بر عقل و صفت که بطاوت طامری او فرقه نشود و از حقیقت باطن او عاقل است
و دارین و ارباب با ناسی با سیاست چهار و علی با سلطوت و از خار بود و با عفت و
 صاحب کزیده و شکر الهی آثار اوست و در او از الصغر مشهور است از بخان اوست که
 لا تقبل فی کل ما تصیر علی من امر که هر چه بشنوی بانی و گفت که با نانی انظر الی ملک الملوک و صاحب
 اقامت السید جریا سا قضا علی التراب منفر و عن الامحاث الالحاب قد رال ملک و عاقل ملک
 فاعبر فایم خیال این نصیر غیره لانا طریق خلاصه یعنی این سخن است که اگر نفوت نفوت و شیدا
 جمیع عمره بر یک سکون در تحت تصرف کسی بد عاقبت لایم جدا از احباب شما از احباب دین

چون که در دوستان بخانه حق جل جلاله ابواب اوراق و درهای اقبال بر روی وی نشسته و در میان
 بالحنه غلامان و اطفال و اهل الرقیه و غلبه الجرح و جرحه با نیکو آمل و امانت و مودت
 و درشت جوئی و جود انعام و قسط رحمت و بسبب انجمن ارباب و دولت و ولایت و ولایت فقط
 غلبه القلب لا تقصود امن و ملک و قوت و کبریا و الجرح تصحیح آرمودن آرموده ضایع نمودن
 زنده گشت و از بخان اوست الانصاف احسن الاوصاف و در عدل و داد گوشتیدن بیکو ترین
 ضعیف است و نه تمام مظلوم از ظلم کشیدن بهترین جملها و هم او گوید که حسن الذکر و العسر
مستم و ستان از تعریف پیشانی غنی و توصیف سرسلان مستفی است و او در زمان
 حکما و پس از تربیت یافت و مدت مدید در اسباب و علم و حکم سپیدان بود و در زمان سلطنت
 بعالم بکر شناخت از حکامات اوست که کمالی علی العقیق من الاموال الاله الارب فان النطق علیها
 من النورس یعنی هر وقت که حادث شود بصرف اموال آنرا از او دفع توان بود و هرگز که در آن
 از زمان بر باید خامت و من کلاما و ایضا الامای که من لایه الشیخه رای من از جمله بزرگوار
 قوت و انصاف کلام حسن الصبر علیه الصبر یعنی هر که احتمال شد و بنامه صفت علم و طبعا و زکات
 شود بسیار و زجر و احتمال او بیشتر و نفرت و اقبال با او در کرد **سما** بملک و شهر جرات
 او آثار اوست و بر او ای سر استون انظر من از جمله عادات حمایست **واری اکبر**
 سلطان داد گستر و عاقان رعیت بر او بود و در ابواب و از نیای اوست در تاریخ جغیه و کتب
 که خطه جرب را هم داد است و در علم صاحبش بخ کرد و اخبار اخبار و در ولایات و تربیت بیایم
 و در ازل از جمله خرافات است از حکامات اوست که شل العبد و انصافک الیک شل الخلفه خیره
 او را قضا العاقل نه اقامتی و بی که با او خوشی و ناز و دل نماید مانند خطای است که ظاهر او صفت
 حضرت و صفت نصارت و موقوف بود و شایسته و حاجت او شال زهر حاکم ای و بیان ششم عمر
 فرمای بود پس بر عقل و صفت که بطاوت طامری او فرقه نشود و از حقیقت باطن او عاقل است
و دارین و ارباب با ناسی با سیاست چهار و علی با سلطوت و از خار بود و با عفت و
 صاحب کزیده و شکر الهی آثار اوست و در او از الصغر مشهور است از بخان اوست که
 لا تقبل فی کل ما تصیر علی من امر که هر چه بشنوی بانی و گفت که با نانی انظر الی ملک الملوک و صاحب
 اقامت السید جریا سا قضا علی التراب منفر و عن الامحاث الالحاب قد رال ملک و عاقل ملک
 فاعبر فایم خیال این نصیر غیره لانا طریق خلاصه یعنی این سخن است که اگر نفوت نفوت و شیدا
 جمیع عمره بر یک سکون در تحت تصرف کسی بد عاقبت لایم جدا از احباب شما از احباب دین

چون که در دوستان بخانه حق جل جلاله ابواب اوراق و درهای اقبال بر روی وی نشسته و در میان
 بالحنه غلامان و اطفال و اهل الرقیه و غلبه الجرح و جرحه با نیکو آمل و امانت و مودت
 و درشت جوئی و جود انعام و قسط رحمت و بسبب انجمن ارباب و دولت و ولایت و ولایت فقط
 غلبه القلب لا تقصود امن و ملک و قوت و کبریا و الجرح تصحیح آرمودن آرموده ضایع نمودن
 زنده گشت و از بخان اوست الانصاف احسن الاوصاف و در عدل و داد گوشتیدن بیکو ترین
 ضعیف است و نه تمام مظلوم از ظلم کشیدن بهترین جملها و هم او گوید که حسن الذکر و العسر
مستم و ستان از تعریف پیشانی غنی و توصیف سرسلان مستفی است و او در زمان
 حکما و پس از تربیت یافت و مدت مدید در اسباب و علم و حکم سپیدان بود و در زمان سلطنت
 بعالم بکر شناخت از حکامات اوست که کمالی علی العقیق من الاموال الاله الارب فان النطق علیها
 من النورس یعنی هر وقت که حادث شود بصرف اموال آنرا از او دفع توان بود و هرگز که در آن
 از زمان بر باید خامت و من کلاما و ایضا الامای که من لایه الشیخه رای من از جمله بزرگوار
 قوت و انصاف کلام حسن الصبر علیه الصبر یعنی هر که احتمال شد و بنامه صفت علم و طبعا و زکات
 شود بسیار و زجر و احتمال او بیشتر و نفرت و اقبال با او در کرد **سما** بملک و شهر جرات
 او آثار اوست و بر او ای سر استون انظر من از جمله عادات حمایست **واری اکبر**
 سلطان داد گستر و عاقان رعیت بر او بود و در ابواب و از نیای اوست در تاریخ جغیه و کتب
 که خطه جرب را هم داد است و در علم صاحبش بخ کرد و اخبار اخبار و در ولایات و تربیت بیایم
 و در ازل از جمله خرافات است از حکامات اوست که شل العبد و انصافک الیک شل الخلفه خیره
 او را قضا العاقل نه اقامتی و بی که با او خوشی و ناز و دل نماید مانند خطای است که ظاهر او صفت
 حضرت و صفت نصارت و موقوف بود و شایسته و حاجت او شال زهر حاکم ای و بیان ششم عمر
 فرمای بود پس بر عقل و صفت که بطاوت طامری او فرقه نشود و از حقیقت باطن او عاقل است
و دارین و ارباب با ناسی با سیاست چهار و علی با سلطوت و از خار بود و با عفت و
 صاحب کزیده و شکر الهی آثار اوست و در او از الصغر مشهور است از بخان اوست که
 لا تقبل فی کل ما تصیر علی من امر که هر چه بشنوی بانی و گفت که با نانی انظر الی ملک الملوک و صاحب
 اقامت السید جریا سا قضا علی التراب منفر و عن الامحاث الالحاب قد رال ملک و عاقل ملک
 فاعبر فایم خیال این نصیر غیره لانا طریق خلاصه یعنی این سخن است که اگر نفوت نفوت و شیدا
 جمیع عمره بر یک سکون در تحت تصرف کسی بد عاقبت لایم جدا از احباب شما از احباب دین

بر آن توان بست که از آن کتاب اعمال و نوافل اخذ نمود و در آن روز و در آن شب
عظام امور و حلال و حرام را مقصور باشد و فرمود که هر دو سستی که مضبوط و معتدل قیام نماید
و دوست از غفلت که دارد و در وقت نماز سستی است که دارد و دوست و همساعت او حق در
دوسته **و اینها** از احوال و اعمال و نوافل خود بود و در کتاب است که آدمی را در
وقت غفلت و در وقت باید آفرود و بهر یک کام خواند و در وقت و فرمود که عالم خدا گشته و
سیرت از جاهل انصاف رسیده و گفت بسیارترین برایش آثار و فرموده و گفت
تا به پیش که از او ثابت هر دو بخشید و گفت که عالمی که بقضا علم خود حق میکند نماید
مرض است که دارد و دوسته یافته و بدان برنج خود در همان بجز نماید **و اینها** **سوره**
کشتن یکم است که در حق و باطن کرده است علم را علیه بدن خود و نصف می بودم
بسم است شخصی تلبیس گفت که در چندان کوشش نماید که در عمر تو تمام بهل
مردل گردد و جواب داد که من چندان کسی فراموش و غفلت فرموده و سستی و دلت سستی
شود و گفت بدترین مردم شخصی است که بسیار به کمال و بهر یک تمام و بهر یک تمام
بویله و در احوال و قیام اعمال بر وی عباد و نوافل **و اینها** **سوره** در زمان اول و نیز در آن
عالم هر چند و در آن رسیده و در ملک اخس که هر یک از نظام یافت از ملک است که
خج هر یک قضای قضا و تعدیر و با نیست و کسی و تدبیر انسان در آن جسمی نه از در آن
مواقف و سستی فرموده آوردن و مال باقی و با علی مدارج حمت و عاهد که سستی و غفلت
عمر و از کار شدن و خج هر یک و در هر چند و حال کرده و علم و ادب و شجاعت و باقی
بست و در سستی از او و خج و خج هر یک از تحقیقات حقیقت و فاد و او و او و او
در است گوی و خج هر یک و در سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
نقشت که در وی که هر یک علم است و باقی در ملک و در او به آن مثال داد و اشارت
فرمود که هر یک از خج هر یک که در سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
فرموده و در سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
رسیده و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
که در سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
نقشت دوم حدیث در آن خج و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی
با و باقی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی و سستی

[illegible]

این قول را اخصار نیست ماولی اگر خدمت نمایند مایه بنای ملوک قیام نمایند و هر سلطان و مملوک
که خستند با عدل و انصاف عدل و علم را اخصار نشان که دان برادر اعداوت محض است که در
او برود و دشمن و او را هم و بخشن و خود را با هم خراب ننهد و هر صاحب دولت که بقضا عیلم
شریعت با رعیت زندگانی کند مثل اعداوت خست و داساس او آن نیست و در آن بناید و در
عمر و العزیز با علی علیه السلام شفاف از سلطت بریزد بر عیبه الملك قرار یافت و او را در ورم
سختی عمر را بر انداخت و قریب بزمان فوت خود و شام بر عیبه الملك را و بعد از آن
شام بر عیبه الملك شد و نوزده سال و نه ماه و ده روز حکومت نمود و او را
امام معروف بود که در روزی شام مبتلای از اسب خویش و در آن جمعی از نهاده و خویش که
در طاعت او و در نزد و می آن باغ مقدار می خورد و در حوضی ایشان از ادا کل فرغ حاصل شد
کندگی کنی حیات و تحلی را بنام او این پنج در بخت که در شام گفت چون بنام من پنج
نماز از بخت در کجا به آید انگاه فرمان داد که در خانه بموید و در آن گشت و بجای آن چهار
زینون بن شام و ولید بن برید بن عیبه الملك بطرافت و محاذات موصوف بود و اکثر
اوقات بخش و طرب صرف می نمود و لاجرم شام را مزاج بر روی تغییر شد و روزی در آن
را اندک بخدا سوگند که مملوک منیت که ولید سلطان باشد زیرا که مملوک جمیع منای و سکر است
می شود و ولید این سخن را شنیده این بیت شام نوشت که مستعز ایها السیاحی عن و دنیا
خمس علی و این نشان که او را شاکست مسلم بن شام است و بسبب این بیت شام بر عیبه
گردد و گفت اگر تو مملوک شرا بنی شامی و ولید این سخن را نوشت که ولید مملوک شمس
صفات در وصف شرا بسیار دارد و شعرهای عرب قیام نموده اند و تحصیل بود که
که در محراب الکرمانی او را عظیم آود و دست و از همان ولید است که محبت خدا نمود
در شمس می خواند و معروت و انصاف میکند و غنا نیست گشته است مثل شرا که
از آن چاره نباشد ماری نه از آن استماع آن من فرماید و با وجود این عیبه عیبه
سرور و زمین الله شمس است و لیکن از رستی می تواند خوان که او ولید پرسید که از شمس
لدنه و جوهری است جواب داد که بکلیت کردن احباب چه مبادت که گوید که یکی از
و کینه ظلمت و ولید نصیحه گفت ولید فرمود با بعد و اسباب آن عقیده که چنانچه بود
خدا شرا در دم شمس دادند و او اعلی با و شمس است که بر پنج قیام نمود و هر پنج شرا در دم
انعام کرد و در بعضی از بخت بطرف نهاده که در روزی ولید مصحف می کشید و او را بطرف و بعضی از بخت

[illegible]

تقریباً فی النور من جن **۱** **۲** **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

[illegible]

در حق عمارتی عالی ساخت و در شرف نشاند و در آن عمارت مدون گشت و دیگر از آنجا
ملک عادل کامل ابوالمحسن محمد بن ملک عادل بود و او با دست بود و شکوه و بنا نشان
معروف بود و نور عدل و لطف طبع بود و در شرفهای خود با عدل و فضل صحبت و شرفی
و در نفس بسیار متوجه بود بهمت بر تحقیق مسائل کائناتی و در اوقات سلطنت در نماز و
عبادت و در خدمت در کمال است و در عبادت بر هر قدر باقی بود در عبادت و در عبادت که تمام
ساخت و در آخر عمر از آن ایوب کرد و هرگز بر سر سلطنت نشست **ملک صالح الدین بن ملک**
ظاهر غازی بن صلاح الدین و حسن بن ایوب بود و او در سنه اصدی خمس و ثانی
افتاد و در سنه اثنی عشر و سی و چهارم از این عصر عمر الدین بن ملک از آنجا که ملک
صلح بود و با دست بر گشتند و او را ملک عزالدین دادند و از آن زمان در خدمت و در خدمت
بظمان گرفت و از آن زمان که **سید قداد** است که ملک ظاهر لقب داشت و او در
سنه ثانی و سنین و سی و چهارم عمارت مجد بود و ملک صالح الدین علیه السلام که در دین و در خدمت
نموده بود و اشارت فرمود و چون استقام آن پادشاه دین و او در عرض هر سال آن بقیه
بیشتر که کمال بخوری رسیده و چون کیفیت حال و آثار ملک مصر را که در وقت خود
این شخص در نظر بود و بوضوح نورست فادین که از غنای جهان بصورت احوال سلطان
سلوک الطوائف او و موالاتی الی سبیل از **سلطان** بر طبق و در طبقه
اول در تاجی خراسان و اکثر کاکلیق سلطنت نمود و در طبقه دوم در ولایت کرمان
پادشاهی نموده و در طبقه سیم در ملک و تاج ایالت بر سر نهاده و اما طبقه اول چهارده
نفر بودند و در حد و نفوذ یک سال دولت ایشان امتداد یافت و در حد و نفوذ
این دولت **طغرل بیگ بن کایل بن سلجوق بن دقاق** بود و برادرش **چنگیز بیگ** بود
چنگیز پادشاهی بر او تاج و در زمان سلطنت معهود و در آنجا که او بود و در
پادشاهی دینی و قیامی بلاد خراسان و در وقت نفوذ او و در وقت که در آنجا که او بود
کرد و طغرل بیگ متوجه ولایات عراق و آذربایجان گشت و بعد از آنکه آنجا که بود
شش ماهه حکم قایم خلیفه منصب امیر الامرای بر او قرار گرفت و در آن زمان که پادشاه طغرل
بیگ بر سریم بنال در میان طغرا مخالفت نموده سلطان طغرل بیگ متوجه دفع او
شد و در وقت سلطان با سیری بجهد او دستور گشته خلیفه را اجلاس کرد و پس از آنکه
نزد طغرل بیگ فرستاده که کیفیت حال اعلام داد و طغرل بیگ عینی خود و معنی الدین بن ابوالفضل

را گفت و این بود و بعد از آن دست خضر را بپوشید و در قتل او و در قتل او و در قتل او
فانما بینهم بینه و لا قتل لهم بینه و لو خیمهم منها و الا سلطان را بنایت فرستاد و در وقت
فرستاد و از آن زمان که در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در سیر کار و در
رسانیده بود و دیگر قایم خلیفه را بر سر نهاده و در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در
السباص پادشاهی عبادت بارگاه کار و در شهر بارگاه کار و در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در
بعد از آن وقت عمر خویش طغرل بیگ بر سر سلطنت نشست و در میان آن **مسیح احماد**
بنایت طغرل بن بود و در تاجی بر سر نهاد و خواجه از این است طایفه بنامیت بنی و در نظر
منت شده و می نمود و در وقت که اکثر ملک طرف که در میان آن اتفاق سرور و طایفه طغرل بن
از سلطان نهادند و خواجه کنوت بهر او در ولایت نواز حکام و ولایات در پیش داشت و او در
استاد بود و در آنجا که آثار او طایفه سادات و باقی است و بعد از آنکه **سلطان صلاح الدین**
میر الدین گشت بهر نه جلالت و در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در
و سلطان ملک و در تاجی از انواع خضرات و مبرات فرمود و اما در حضور خود و در مابین و در
و آن بدعت سیده را که از سریم بنال که بخدا گشت و در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در
اصفهان که از آنجا که او در در سه و باغات و در میان این ساخت و در آنجا که او
رفت و در باقی بنامیت و اشارت فرمود و تاجی جلالت و عارف و خدا پادشاه ملک سخن
فضل امیر القزوی بنامیت و در میان ملک است و در تاجی شاعر از جمله آحاد او بود و در
معنی و تاجی بنامیت و در میان ملک است و در تاجی شاعر از جمله آحاد او بود و در
الاصول **چنگیز** عیش و شادی را و در آنجا که او در میان این سر خراب است و در میان این
گرفت و چاکران را بنامیت و در تاجی نظام ملک طوسی و در میان این سر خراب است و در میان این
و در آنجا که او در در سه و باغات و در میان این ساخت و در آنجا که او
که در کجاست آن و در تاجی فاضل بر نهاده و در در ولایت اول که عمره و در میان این
و در تاجی فاضل و در میان این سر خراب است و در میان این سر خراب است و در میان این
که در تاجی فاضل و در میان این سر خراب است و در میان این سر خراب است و در میان این
بسیار که از دور از این سریم بنامیت و در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در
فرمود و در پیش **سلطان** و در میان این سریم بنامیت و در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در
بر وقت دوران او و در تاجی فاضل و در میان این سریم بنامیت و در وقت از سریم بنال که بخدا گشت و در

بر جرات عالمه ترقی و نوید بر جهان است و کوهی که در اول ایشان جانی نه که در
و بلا و شام و دیار و کرب و غم و در ایشان نه غم و نه دزدان و دولت ایشان طبق
از سینه احمد و عزیز و حمیه ناسنه غل غل و سینه انداز یافت و خبر سینه
اما بکان موصل و شام که اسم سلطنت بر روی طلاق کردند **علاء الدین** و **نکی** بن **قسط**
بود و او در سینه احمدی و اربعین و قتی که کجای مصر و قلع و قمر استغال و دشت برت
طغانان خود و شمشیر گشت **سیف الدین غازی** بن **علاء الدین** که بعد از شهادت پدر
در موصل بر سر آمد و با لشکر و او در مصر حب و علما و فضلا بجا داشت و در ایام
دولت خود و در سر و معرفت و بقیه در او را الملک خود بنام **علاء الدین** و **نکی** بن **علاء الدین**
نکی در ملک عالم طایر اسلام و نظام دشت و دیوار و همی با نیت بر قریب است و کما
قوی و در باقیم و نقوی و بکاشت و نور الدین محمد و پس از او خود به زور و جهل و جاکم گشت
و چون از او شریف الدین غازی فوت شد ملک موصل و دیش و جلایک و منیر و از قریب
در آرد و با به قدر و زورش از فوق و قدین در گذشت و او در ایام جهانانی در دیش و طلب
اجلک در از سبیل و در موصل و بعد از کجای کجای قوی و سورت طرح انداخت و چون در جاک
کن از خاص در دیش و دما و منیر و جاک و جاک و دیش و دارالشفا و دارالکیمی و غیره و بود
و بعد از فوت نور الدین محمد و دولتش **ملک** بن **احمد** در از شریف الدین و بود و **علاء الدین**
علاء الدین و **سیف الدین غازی** بن **علاء الدین** بود و در **علاء الدین** و **نکی** بن **علاء الدین** و بود
بهر سلطنت کما درانی و سینه نه نور الدین و در **علاء الدین** بن **علاء الدین** و بعد از فوت
پدر در موصل ملک تخت و او در قریب و او در قریب و او در قریب و او در قریب و او در قریب
و او در سینه است و خوف اما با شاهر و خیر و سبیل تمام دشت و در ایام و دولتش بر موصل
در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
السادات و محمد بن محمد و سینه که از او عالم علی بود و در اکثر عیال و تصانیف و از او
قیام نمود و آن و در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
ساکن گشت و در باطنی چاکر که نه نامی اما ملک خود در ایران و قتی خود بود و بعد از فوت نور الدین
و در سینه که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
به پدر الدین بود و از سینه که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
نمود و در قریب و او در سینه که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه

علاء الدین و **نکی** بن **علاء الدین** و بود و در **علاء الدین** بن **علاء الدین** و بود و در **علاء الدین** بن **علاء الدین** و بود
و او در سینه که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
السادات و محمد بن محمد و سینه که از او عالم علی بود و در اکثر عیال و تصانیف و از او
قیام نمود و آن و در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
ساکن گشت و در باطنی چاکر که نه نامی اما ملک خود در ایران و قتی خود بود و بعد از فوت نور الدین
و در سینه که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
به پدر الدین بود و از سینه که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه
نمود و در قریب و او در سینه که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه در سر که در زین و نیت و بقیه

شرف شد و در وقتی که سلطان غیاث الدین در ولایت عراق را برپا داشت بر او
 اوقات براتی بنی خضریان مرسوم شد چون تزلزل بادگان دولت بکشت
 بر دستان ایشان راه یافت بر اوق بر ملک کرمان مستولی گشته و چون استقلال کرد
 غلبت کرد و وقتی که براتی در کمال غلبت و فرمان فرمای عالم کرمان بود سلطان غیاث
 الدین از سیاه چنگل خان که بخت شاه بود و بر براتی نیت به آن شاهزاده
 غایت بی اتفاقی ملاقات نمود و سلطان غیاث الدین روزی چند بملوک دلی اعتبار
 در کرمان بنه برده و در آن ایام از براتی پرسید که این تو کجاست و بجز که بود از جوار که گویی
 این دولت بختی استقلال از دانی داشت که سلطنت در از شاهان اخترای که در بخوا
 ایشان که خود نمایان بودند غایت نمود و بکلی از آنرا پادشاهی محسنه دانی خود آن حضرت
 بظلمات ایشان که در آن قبولی و دانه از دانی داشت و سلطان غیاث الدین از شیشه
 این سخن بظلمت گشته و دیگر در آن ملک قتل مکرر القعه بعد از فوت براتی برادرزاده
 قطب الدین محمد بن محمد بنایک و دیگر خواهر بن براتی نبوت حکومت کردند **قطب الدین**
 منکوحه قطب الدین محمد بود و به طحال عقل و دانی بعد از فوت شوهر تمام فرمان گرفت
 کرمان برت آورد و در کرمان در ایام دولت لای عدالت را فرات و تبعاض فرمود
 در سر و خانه و مساجد تعمیر نمود و مستغلات و فراغ برین بقیع وقف فرمود و چون
 روزگار از ما زکاء را بپس حکومت در آن صورت خبر عاده اخترای نمود و حجاج سلطان
 بن قطب الدین محمد و سیو و شش سلطان بن قطب الدین محمد بعد از یکدیگر آخر حکومت
 بر سر نهادند **صفوه الدین بادرش** **عاقون** ملک از برادر و سیو و شش
 گرفت و روزی چند برادر را بمقدار ساخته و لایحه بقتل رسانید و پادشاه عاقون
 بجمع بیع وجودت زمین و و فرزند و کاست اتقا داشت این قطب از بیع
 انکار اوست **صل** درون برده و حکمت که بیکار است مسافران موار که بکند
 رست عیش با درون بر بقعه که تا و دیو دیو از حکمت و کجاکار است
 و این بیع تیر از جمله منوطات است **بیت** بر لعل که دید بر گز از شک و شکم
 یا غایب بروش که اگر شکم جانان بر لبه بر لب نادگی و آب زندگان شکم
 و این از بیعت است **صل** زان پس که در دانی نشان کرد و آسایش جان
 بعد از آن کرد و دعوی لب که میکردند و در هر سره و بیعت و نشان کرد

تکلیف
 حکایت

و چون آفتاب قبل با دانه خاتون در غربت خاسته و می شد **محمد بن سلطان**
بن حجاج سلطان پای بر سر سلطنت نهاد و در زمان پادشاهی او مولانا ناصر الدین
 خوانی که بر شرف مصلحتی شرف بود در کرمان در سر فرسج و جان فاسی منسج
 احداث نمود و پس از فوت محمد بن شاه بن حجاج سلطان و قطب الدین که جهان
 بن حجاج سلطان بر یکی بعد از دیگر از سر سروری بر سر نهادند و بعد از شاه جهان
 از انظار بعد پادشاه جهانان شد **مظفر الدین** از منطقه مفت خود در سلطنت فرست
 استقلال رسید و اما مدت ثلث ایشان زیاد و از چهل و پنج سال است داشت
 و بختی که از آن مظفر که برادر ملک گنور شش نشین **ابیر** **ابیر** **ابیر** **ابیر**
 بود و از بصفت بجا عت جلالت اتقا داشت و از آنرا از حجاج و دارالای
 است که در مکه چرخان ساخت **پادشاه جهان** **شاه جهان** **شاه جهان** **شاه جهان**
 مظفر و هر سر عدالت و رعیت بر روی بود و حال عاشق بکلی فضل و ادب اکر است
 و بختی که از آن پیش بر هر علوم و دانش پر است و در سالکی از خط کلام الله و را
 فراغت روی بود و آنکه بکب و دیگر کالات و فضایل غنا مشغول فرمود و شایسته
 برت بود و گفت مشت بیت عربی را بکشدینند و یاد گرفت و بر لفظ خوش نرین
 فصاحت با شش بیت خزان محمد زبنت و آن پادشاه عجب در ایام سلطنتش
 به از آنکه شترانه دار الشافعی طرح از بیت و چون آن بقعه با تمام رسید اطمینان بجا نصبت
 معالج تمامه ان معین بود و طاعت از لفظ کور با برت بختی السلطانی سبع خانان
 کلمات بر زبان رسید که چون شاه حجاج را از عیش بقعه دار الشافعی طاهر اوق و فرمان داد
 نادر مالی که قابلیت آن عمارت دل بسند داشت و لایحه با او بخت مدد و بعد از آنکه شش
 چند قاعی با شش شده مکرر و بسندی که درین محل که عالا دار الشافعی واقع است و بخت
 بود لاجرم در آن موضع الطایف موار بترن موار شترانه و آن عمارت خانه و در وقت
 گویند که چون امیر محمد مظفر شترانه را بر سر کرد و درام خود و نیز شکر بر نه ساله کرد و لا اجد
 و فرمای آن و بار از وی بخت بر خود و خود شاه حجاج ام الم اولان این را بی علم آورد
 در مجلس سر راهی است و آن یک خانان و نه و در وقت از آن عمارت
 بر شش کرد و بخت شکر گوی است و در وقتی که برادران او را و نصبت نه
 که تمام چرخان و و نشسته این را بی علم شکر **پادشاه** محمد و در از هم شکر کین

۱

ملک سیف الدین محمد قایم مقام گشت سلطان غیاث الدین محمد بن ایام
ایام دولت ملک سیف الدین محمد بن سلطان غیاث الدین بن ایام
در ترقی بود تا در نزد رسته سیح و تعیین قضا به شک در میان رخ برود و علی بن کشت خان
که در آن اوان حاکم آن قصبه بود و در آنجا بر کشید به برادر بر روی خوار گرفت و سلطان غیاث
الدین در برابر آن برج آمده گفت که این برج با فلان برج بشکستن نمی توان کرد از
این دولت او مقدار دیوار کش را بدید که بر روی پشت دو صاعقه می جابج می سر آمد
تغریب مستحق است سلطان غیاث الدین بن ایام در **پیش محمد** قایم مقام گشت آن
عمارت عالی را تمام فرمود و در رسته سلطان که در جنب این برج جامع و اوقاف است هم از آن سلطان
غیاث الدین است و دیگر از ظاهر غرض **سلطان شهاب الدین** بود و در آن سلطان غیاث الدین
و او را ایام دولت سلطان خود را تربیت کرد و به مالک لایت منتهی فرمود که در این
قطب الدین ایکی است که کتاب تاج المآثر من المظاہر فی ذکر مآثر و صفات خاندان دارد
و سلطان شهاب الدین رسته ای و دستیار بر خیم رخ یکی از فدایان ملاحد سعادت
شهادت رسید **ذکر ملک کرامت** اول کسی که از ملک کرامت منفرد گشت شد
ملک شمس الدین محمد بن ابی کرکوت بود و او در خزانده ملک کن الدینیت و ملک کن الدین
از فرزندان عسکر الدین عمر غنی است و در شش از بی اتمام سلطان غیاث الدین بود
وزیر و نائب او در سایر مقام و غزالدین به اخلاق نیکو و اوصاف صفا از جمیع
حکام آن ایام است تا در داشت و بنابر خلاص و جبر و نازل بود و در زمان دولت خویش
مساجد و مدارس خانی و در باطن عمارت بود و ملک شمس الدین محمد در ظل جلال شاه
ملک کن الدین بر سر برود و در شهر رسته لث دارین رسته که ملک کن الدین بنای بود
بسترا توان نهاد و او را لیحه خویش که در پند به دار و قایم و حالات که ملک
شمس الدین را روی نمود و بنصب ملکه سلطنت رسید با وجود لطافت طبع خود در آن
ورق خیال غایت نمود و در توصیف آن پیش از نظم می فرمود و این بیت از اشعار است
هم هر که من را بر سر بر خاک نمود مراست من را بر سر بر خاک نمود و با بر خیزان سینه فرمود که
من این پیش که جوهره در خاک نمود و در بعضی آن سطر را دیده که در و فی ملک شمس الدین محمد
از ابقا خان توتم نمود و یکی از قلاع خراسان بخش گشت و او را شمس الدین محمد صاحب بود
نوشته ملک جلالت شاه زمان ترغیب که در دوازده حاکم تاج المآثر و صفات مآثر و

عالمی آورده و ملک شمس الدین محمد در جواب آن کتابت رفو نوشته این دو رباعی در آن مندرج
گفته **هم** ما دشمن من خود دست بسیار داشت و با دوش داشتیم و کربا داشت
بر سر خود از آن گل که با بر سر آید **هم** که نرم از آن گل که کربا داشت **ایضا** آن که گوید
کند می گیسو **هم** یا گوشت فلق و صغاری که در دوش خود و لیل جان می نوشد تا عالم آنقدر قرار می
نزد که ملک شمس الدین محمد **ایضا** در خیمه و در مضمون این بخش و مجاور نموده و در کا
ایقان خان رفو رسته است سیحون و تاجه مسموم شده و در شش **ملک کن الدین**
که ملک کن الدین ایکی است که در دوش خود و در دوش خود و در دوش خود و در دوش خود
شده و بعد از فوت او پیش **ملک کن الدین** بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر
برای و نوشته در قلع خستیا و الدین در زمان ملک خردالدین بوقوع هجرت خانقاه
ملک که در دوران ملکه سواد و ملک ایقمت خانی بود و از آن غنیمت الدین بنای فراری در رخ
سواد نوشته از جمله عمارات دولت **ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین ایکی بن ملک**
شمس الدین محمد بعد از فوت برادر خویش ملک خردالدین و فرمان او خانی و سلطان
حاکم آن گشت و در ترویج شریعت مظهره کوشیده و بهر علم و فضل او را داشته و چون که
در رسته اهدی و عسکری و سجایه خویش از پند خود و دیگر از آن حج ایام و طواف
بر قریه خراسان نام علی الصلوة و السلام خاتمه گشت و بعد از این سواد که از شمس الدین بنای
و روی خراسان نهاد و بود و بعد از عمارت خود نمود و در جنب آن مدرسه خانی را احداث نمود
ملک خردالدین محمد بن ملک غیاث الدین محمد پس از آن نفع از ایام حیات برادر خویش
ملک شمس الدین و ملک طایفه پادشاه شد و ملک حسین نفعه دین فاضلان و خلاصان
و دوران عالیشان بود و در ایام دولت خود خانقا **ملک خواجه** عمارت نمود و در رسته
خبر فرمود و آباد و خانقاه جدید را بنا نمود و **ایضا** در جنب آن سواد و ضربه کار کرد و در
ولایت با خیرت خویش بناماده انجام رسانید و چون ملک حسین عقیقه کرد و یکی از ملک
الا و در **ملک شمس الدین محمد** در دوش خود و در دوش خود **ملک غیاث الدین محمد** علی پادشاه و رسته
و آن ملک است از خطبه که در زمان سواد و در حیات و سبای خاتم خود و ملک حسین ایقانه
الملک المعنود **هم** **ملک غیاث الدین محمد** و **ملک شمس الدین محمد** و **ملک شمس الدین محمد**
ایقانه آورده و از جمیع فاضلان بلاد شرق ترکستان از منی یافت که از اولاد اجداد
نوح و علی السلام و چون فرج یافت را بجانب شرق المشرق فرمود یافت نزد والد محمد

[illegible][illegible]

بنام و مود و اند و اگر او را در اسما و نام نهاده و در این منزل هر روز سه چهار مرتبه را خدا و روان
بند و سجد و در هر مرتبه یکصد و در آن عمارت عجب و عبادت نزلت بولای ناکال الدجین
الوخط عدلت طلال ارشاده و عطا و نصیحت خدای استغفار میفرماید و یکی از علمای هم در آن
بقعه مدبرین افاده قیام میساخته و بسیاری از طلبه کهنه و تازه و از اوقاف و کسب
مجلسی او فرموده و بهر و در سبک و دیگر از بنامی حضرت عطا خطره است که بر سر هر قدر بود
خبر و بهر که والد و آنحضرت بود و ساخته اند و انصاف در توفیق مدبرین طلبه قدس بود
و مقرر کرده که شیخ و خدام آن فرزند و مقام سرور و از طعام فقرو مساکین بردارند و
از جمله عمارت و دست صفات رخسار سلطان صاحبقران مدبر و خاقانی میساخت
و در این مجلس بنا فرموده و فی الواقع خدمت ندرینه اندیشیدن مثال این دو بقعه و غریبه
عاجز است و کس طبع و فکر نرسد از دست فرمودن طرح آن بوضع و بسط و کمال
خشت زمین نورشید از انفعال خشت زر نگار و پوارشان هر روز سرخ بر آید و
رنگ فیروزه سپهر از رنگ فیروزه لاجورد و بعد از نشان یکصدی پس **بیت**
هر ایشان لطایف جوین پس است زینشان لطافت جویای وضو است و جویای
از ایشان این دو عمارت یکدزد و هر یک از این دو بقعه مشتمل است بر دوازده رخسار
بدایع آثار و تحولات بر کتبهای عالی و جماعتی انامی متعالی و صفهای رفیع
و الوانهای شایع و از جمله کندی است که سلطان صاحب قرآن از غایت عاقبت
اندیشی بیت شمس و خورشید آن اشارت فرموده اند و آن منزل را به خوشی بدین
وصور غریب از لاجورد و طلا آراسته اند و با انواع نگارهای دیگر که کفایت و خوشی است
نماید و در این مدبر و خاقانها باز در کس از سادات و علمای و دانشمندان
تخریق بقعه مدبرین سرافراز و مفتوح گشته و در هر درمی طالع علم جمع آید و لطیف
میگردند و در خاقانها سرور و فرمان این پادشاه گیتی فرود با طعام فقرو وضعهای میگرد
و بولای ناکال الدجین و خط درین بقعه سر بنه یکصد و عطا و نصیحت طوایف
قیام و اقامت میساخته و بعد از انعام شیخ و خدام آن محبت تمام صفا مجلس را
بدو تنهای لطیف اندیشه مستفید و بهر و در می سازند و قریب باین اقبال حاشی
در کمال وسعت و نهایت غیر شریف و کار و پندش ای دلگشای عمارت فرموده اند
و در این اوقاف میمون گردیده و پوشیده نموده اگر هر یک از عمارات این پادشاه است

صفحات تحصیل هر کور که در این رساله مطبوعی انعام لاجرم بود و بقعه و بعضی دیگر از منازل کهنه
میرود باغ حسن آراست تحت کستانه باغ بیت الامان و دار الشفای باغ و انعام و باغ
زبان نگاه و بقعه و رباطه و رباطه و کتب و کتاب و رباطه و رباطه و رباطه و رباطه
باغ عمارت و روضه حضرت ولایت تحت نظر العجب و مظهر الغریب ابرار المؤمنین علی باب
علیه السلام من البهائم در سه فرسخی بقعه الاسلام مذکور و آن بقعه نیز درین تاریخ
مطاف اکبر و اشرف اطراف عالم است و یکی از اولاد اجماع و دست و دل آدم
صلی الله علیه و آله و سلم و همواره و قدس است واجب لاقوام بر طبق کلام محمد نظام
و یطهون الطعام باطعام انعام نام بردارند و خوان اجسام و سوره احسان و اکرام
در خط خاص عام متوسطی ساخته و از اولاد بزرگوار این محله باجم اقدار سلطان بود
کامکار خلاصه بنای محبت و چهار مثل فرمان آن ابدی با بر بالعدل و الاحسان
مخزن السلطه و اختلاف **سلطان** **سراج الزمان** **بها در خان** زین الدین سلطان سر بر الخ
بدوام سلطانه و نشانی قرن الارض بیام عدله و احسانه در ظاهر و در السلطه سرات
بر کتیبه جوی خلیج مدبره بدین آیین در کمال تکلف و ترشحات فرموده و از شاه به آن
عمارت تحت محبت و صفای آن آب عذوبت و شایع محبت و صفای آن آب عذوبت و شایع محبت
الانعام ظهور نمود و درین مدبره نیز بنامی از انصاف و در آن لوازم افاده و سجاد قیام
می نمایند و از اوقاف آن مخطوط و بهر و در پیشه و از ارکان دولت بهر بخونه صاحبقران است
بلند **عمر** **سلطان** **احمد بن محمد** **ابراهم** **شاه** که همشیره بزرگ سلطان صاحب قرآن را در
جمال کمال داشت در کار نگاه خطره که در زیر و زبنت رنگ بوستان ارم و درخت
و دست حضرت این محبت ظاهر و نباشد و در آن بقعه نماز جمعه میگرداند
و در ایام جشن مجلس عطا و اتفاق می افتد و در سایر ایام محلی از فضل انعام بطوایم
افاده و استفاده قیام و اقامت میساخته و از اوقاف آن بهره تمام میسازند و بقا
آنجاب در زینل دار السلطه همراه کتیبه انعام فرموده و کتب نفیسه و دست نمود
و در رنجی که در میان مشرق و شمال بلده فاخره مذکور است کوشکی رفیع که در نظر
از منظره های آن که گویی می نشیند همانی منظرش در می آید از صفت و فضل آورد
و در و درون بلده سوره مثل آن عمارت می خوان یافت **دایره** **سراج الدین** **محمد** **بن** **دقی**
رکاس در ولایت مکه و مدینه و در باطنی بنا کرده و آن رباط و اوقاف رباط میساخت

و میرزا علی الدین ولی ملک و شمس محمد سر قریب بر دهنه رضوی عمارتی ولسی بر خشت
 و در آن بقعه مدفون شد و ولد ارشدش **امیر محمد** را بطریشا ملک الخدی
 عمارت کرد و نزدیک منزل تریف خویش بنی نقشبندی و حامی دلکش محمد و شمس
 کرد و **امیر جمیع الدین ذوالنون از غزنوی** دادلا و اجداد و در ولایت قدما
 و زمین و او ر قبایع و تسلیع از مساجد و مدارس و خانقاه و تسلیع غیر نمودند و **امیر**
نظام الدین در دیش که برادر نیک اختر امیر سید عالی کثرت در وضع حق آباد که
 قریب بقعه الاسلام بخت را باقی فیض بخش و حامی دلکش طریح اندخت و بخش را با
 را بنیله انجمن ساخت و **امیر نظام الدین شیخ احمد سیله** و در خیابان امراء محله
 متفریان مدرسه بنا کرد و در آن بقعه مدرسه و طلبه تعیین نمود و در آنجا مکتب
 طبع و مضامین کفایت از سایر امراء و روزگار ملک فضل را عفت و ثمار استیلا تمام داد و
 دیوان اشعار و سخنانش مشهورست و آن اشعار لطافت آیات برآورد و افواه
 ارباب بقیه و انشاء مذکور و **خواجه محمد الدین محمد** ولد خواجه غیاث الدین پسر الله
 خوانی در درون و پسر و نسله امراء مساجد متحد و غیر نمود و **خواجه خوام الدین نظام الملک**
 که وزیر این پادشاه خورشید بنیر بود در سرزاد فیض الانوار پسر محمد خواجه ابوالوید
 جامعانه بنا کرد و در آن بقعه نماز جمعه می کردند و در ایام چهارشنبه مجلس عطا اتفاق می افتد
خواجه افضل الدین محمد که مانی که او نیز در فیضیه و کتبش بود و در درون درب
 عراق مسجد جامع و حامی عمارت نمود و **خواجه کمال الدین حسین که کلی** که منصب صدراعظم
 در درون بلخ امراء قریب بدر قبله مسجد جامع مدرسه و کمال میر و زینت کلی بنا و تکلف
 بهترین مدارس و چهل بنده مذکورست غیر نمود و **مسجد غیاث الدین محمد غیاث**
 در پسر و در پیشش مدرسه و خانقاه و مسجد جامع و حامی از خیر قوت بفعول آورد و
 سبک عی جلیل اولاد اجداد انجمن امیر طلال الدین محمد و امیر نظام الدین سلطان محمود و سایر
 از قبایع قدیمه امراء که در وی با باند ام و اندر اس نهاد و بود بجهت عمارت نمودند
و پهلوان محمد که دشت که خدگاه در سراه منصب و در یکی مقرر بود در سرزاد فیض انوار
 از خیر القریه الطاهره عبد الله بن محمد وید بن عبد الله بن محمد طیار عمارتی با فضل الانوار و در
و امیر عبد الحالی بنی در پسر و در در حقایق حوض بر پوشیده احداث نمود و
امیر غیاث الدین بنی در پسر و در دوازده مذکور مدرسه عمارت کرد و **خواجه محمد الدین**

ملک صاحب در قریب مسجد جمعه بنده مذکور مدرسه و خانقاه و عمارت فیضیه که بر طریح افتد
 در عمارت صفای خوانی با تمام برساند و **خواجه جمال الدین کاسم** فرمودی صدر که بدل فیض
 صدارت و وزارت مشرف و در درون بنده مذکور مسجد و در ساحت و در خیابان سایر
 و در کان دولت عمارت را و در خیابان بنیله و در اطراف لایات خراسان خصوصاً
 و در اسلحه امراء با وج ملک و در برافراشته و چمن بسیاری از اکابر و شرافت ارباب
 کلا تران میر درین زمان فرخنده شان قبایع غیر غیر نمودند و خانقاه و مدرسه حضرت صفای
 نور او مدرسه نصیب در بنده امراء و مدرسه خواجه جمال الدین محمود و غریبه در خوشی از انجمن است
 و ایضا بعضی از محل شیشان متعلق محالیت در ایام دولت این امر سهره الت عمارت
 عالیله و ابواب البرهان نمودند و مسجد جامع یا کجی بخند و خطره و حمامات لی لی محالیت
 و لی شایسته لاف و غایب کرافت و عمارتی که درین دوران نخست نشان و وقوع باقیه مقدور
 بنان بسان و مسوز خانه و دوزمان نیست و زرد اعظم و اکابر بطریق ایضاً بنی آدم بقیات
 ظاهر و معیاد است که این همه غیر از کتب است و معموری و آبادانی شهر و ولایت میست
 و همچنین است که باقیه بنیله این دوران توجه غیر فیض بدر اوست و موجب تکرار این اثر
 استر ضا خاطر استوده ماثر شهرت و تیر او

مسجد الکرام

محل اول

بنیله و در پیشش

سکینه
اولین
اولین

که حیوانات بر روی ساکن **فصل** چون آثار این کواکب اظهار این غایب را می نماید
و از این نقطه مومن شکست از میان خاک و آب بخوبت باد و از این غایب را می نماید
چون که سواد کما و او بر طرف باران و در غایت و کواکب منقسمه و دود و دانه و قوس
در حال و بیار که حتی و حریق و صاعقه و زلزله و حیوان کما کون و غیر آن چنانکه از آثار و قوی
این داده اند اما چون در کار بر آید و داد و از فلک سوار شود و در خارج عالم مطلق غنی
و قوت انتقال بدان درجه رسید که میان آنست موالود و ظهور عالم نبات که پس از آن
کائنات از ظاهر گشت از دقت و تعقل و اندکس اورا چهار خادم آفرید و سه قوت از آن
یکی آنست که بر جثه است و او بود و یکس که او را حاد خوانند و دوم که آنست که
باشد که سید او را اما سید قوت و سیم که آنست که در حالت خود کما
ناشلی او شود و او را با صفت قوت و چهارم که آنست که او را دفع کند و او را دفع کند
اما از این بر قوت یکی قوت که در قوت آن حد و آن از دقت که در او عدد او در کسرا
کسرا اندن تناسب و تسادی دوم قوت که در آن حد او را با طراف بر سب
و قوت سیم آنست که چون بکمال رسد و خواهد که روی در نقصان نماید این قوت در عالم
و تخم و ما اگر او را در این عالم غایب بود آن بدل و باقی باشد تا نظام عالم از خستال
مصون ماند و دفع منقطع گردد و از آن قوت بود که قوت سیم این عالم از عالم حاد
آید بخوبی سب که با در دشت و ملک و اندکس غایب و فضا که این عالم بر قوت
باشد مرادش متوالی با در عالم حاد و اول هر کس که بود و در قوت سیم که در هر قوت
رسید که او از عالم حاد و با جو سب که بود و با و لیکن جسمی از عالم نبات و اول عالم نبات
غیر بود و آخرش حاد و او را که نشسته که در عالم حیوان و آن یکی حیوان است و اما
او و دو یکی از دشت که کما که در از غایت که در دشت که سب که در دشت که سب
زود و جنگ کند پس تا که از دشت که در دشت که سب که در دشت که سب که در دشت که سب
برین علت که حیوان عالم غایت نشسته که در دشت که سب که در دشت که سب که در دشت که سب
و کما سب که در قوت که در **فصل** اما چون این عالم کمال یافت و از آرمای از عالم
علوی در اجزای عالم مطلق تا نیز که در خارج لطیف افاد و قوت بر جود او پس رسید
و در از لطیف افاد ظهور عالم حیوان شد و آن قوت کما که کما که کما که کما که کما که
قوت دیگر و سب که قوت دریافت شد و او را قوت که در کما که کما که کما که کما که

فصل

او را در رسد و دوم قوت نبات که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
و از آن کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
به شایخ رخ را از جو سب که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
بهر و سب که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
جس که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
ذوق قوت تربت کرده در عصب که بر روی زبان کما که کما که کما که کما که کما که
را در با در از آن اجزای کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
آن اما سب که قوت تربت کرده در عصب متفرق که در عصب است در با در صحت را که کما که
شود از قوت حاد که در با در میان متفرق عین عین و جسم بر کما که کما که کما که کما که
موالود و علت او را شود تا که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
او شود و در آن عصب بودند و نشود اما قوت بر قوت تربت کرده در عصب
مخوف که در با در آن صورت که در عصب شود در رطوبت عین از شایخ و جسم ملون
را یکی جسم شایخ که استاده بود از او را سطح احسام منقسم اما قوت سیم قوت تربت
کرده در آن زمان که از مقدم دماغ بر دشت که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
آنچه برساند و موالود شایخ از دشت که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
باشد با حالت از جرم بودی و **فصل** اما جو سب که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
محسوسات در با در بعضی کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
مشترک دوم خیال سیم مقدم چهارم و سیم تخم حافظ اول حسی مشترک که آن
قوت تربت که قوت اول دماغ و قوت تربت که آنست خود هر چه صورتها را که جو سب که
قبول کرده باشد و در این سطح شده که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
او قبول کند دوم خیال است و او قوت تربت که در آخر قوت مقدم دماغ که آنست
حسی مشترک از جو سب که قبول کرده باشد او کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
قوت متحد است چون او را نفس حیوانی با دقت سب که کما که کما که کما که کما که کما که
با دقت سب که قوت تربت که در او را قوت تربت که در او را قوت تربت که در او را قوت تربت که
او است که در با در محسوسات را که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که
ترکيب که در با در کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که کما که

تربیت کرده و نهایت تجویف و مطامع و کاروانست کردار به معارف مخصوصه
که بود و باشد در محسوسات جزو حیوان آفرینی که در عالم این مازاد و دل ذوق کند و اگر
بماند و در حسن ذوق کند جسم قوت حاصل است و او را اگر چه هست و او
قوت تربیت کرده و در خوف آزار از مطامع آنچه قوت می آید به از مطامع محسوس
نگاه دارد و نیست او بقوت هم همان قوت خیالی است نفس شکر اما آن صورت
نگاه میدارد و حیوانی و این را به همان نفس حیوانی اند و او صورت کسب او
دل است چون در دل عمل کند و او را روح جسمانی او خد و چون در مطامع عمل کند و او را
روح نفسانی او هست و چون در مکر عمل کند و او را روح طبی او است و او را طبع
که از قوت این بر جزو در عالم انسانی که در درونش است و آنست که او را در حیوان
که این دو قوت جدا که هر دو در آن ده که او را نشان منفعت شود و او را حیوانی
حیوانه و هر یک از آن ماضی بود چنانکه در جسم خود دارد و در کوشش و او را مار که
خوشت اما هیچ ناقص از طریق نیست و او که می است سرخ که اندک کل حیوانی باشد و او را
کل خود را خوشت و او را در التماس خاک که است خوانده اول حیوان است او را نفس
و او جوهرت در میان ریختن نسبت الحالت اولی القدر بعضی المظاهر آدمی را
عظیم درست او و چون آدمی را پسند بر سر او آید و در ایشان نظاره کند و چون
پسند بر او از و تخم گیرد و او از تخم او دم نشد درست که خد غیر آدمی باشد یکی الهای درست
دوم یعنی المظاهر سیم بوی که **حکایت** از او در صای بن عبد السلام بنشاند
در سینه خمر و خمار بنشاند و در سینه او نه گفت نه کلام طبعی نرسد مگر او را در سینه
و بماند کاروان بقدری از او بر سر او در روی کم بود و گاه که بر او دم می باشد
برسد مری را و دم بر بالای تل یکی ایستاد بر سینه سرتون در غایت بوی که باشد
چون سحر و دوی حیوانی که او را در المظاهر میسوزد و هر چند که او را بخوبی قسم جان
چون خد او دم کوفت و در سینه و جان او در کج است بود و نمید که او را کشتن
نرکان بود و کند این آدمی و حیوانات که او را نفس خوانده اما باید نیست که او را نفس
چو نیست بن سینه که گفته شد اما چون در دمو و طال و عمرو و در کار لطف مزاج
زیاد باشد و نسبت بر او رسیده که بماند غایب و تاثیر سبب اعتدالات زیادت بود
انسان در وجود آمده و هر چه در عالم مجاد و نباتات حیوانی و دما خوشی آورد و قبول اعتدالات

[illegible]

گوند و در آنک زمان سکرماکان روی بهریت نهادند و زیاده حرب کردند و ما کاشانه
 شد و ما شمس بعد از گرفتن کشتن دین فارغ شده روی با سکاکی کرد و گفت کبوتر
 بر عقد به سانه فرستاد تا از لی سرعی فرستاده شود اما جلود قانع را بیک کتار بانه
 آورد و خاک بر یکی احوال دلیل بود و کبوتر خواند کشید و مقصود حاصل آید اسکاکی در آنکشت
 کاغذ گرفت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما ما کان صهار کا سید ازین ناما
 نفی خوت و از کان فعل پیش باری خان بود که ما کان چون نام خویش شد یعنی خوت
 کشت چون آن کبوتر با میر نوح بن منصور رسید ازین فتح خبر آن فتح کرد که ازین
 لفظ پس حساب ترخه اسکاکی تازه فرموده گفت چنین کی فارغ دل بانه باخین کنه
رسد حکایت در صناعت که خلق بیک در در صحنه صیانت باید که فارغ دل
 و مرد و حال باشد که اگر خلاف آن بود بهام فکر او تلاشی شود و بر پرف صواب هیچ
 بانه زیرا که هر محبت خاطر بخان کلمات باز خوان رسید آورده اند که یکی از سیران
 خلفای بنی عباس الی مصر نامه می نوشت و خاطر حج کرده بود و در هر حرکت غمی شده
 و بنی می بردست چون در دمشق ما بر من ناگاه کبوتر کش در آید و گفت آرد نامه و سیر
 خزان شوریده طبع و خاطر بر نشان شد که سیاحت بنی از دست بداد و بداد صفت
 منضعل شد که در نامه نوشت که آرد نامه خاک نامه را تمام کرد و پیش خطبه فرستاد و ازین
 کلام که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلقه رسید و اطلاع آن که در کلام که هر آن
 فرموده و خاطر ابرار هیچ عجل خواست کردن کسی فرستاده و در هر را خواند و اخبارات
 از و باز رسید و سیر خزان کشت و رستی او قوه جاد برهان نهاد خلیفه عظیم و در آنک اول
 این نامه را بر خورش چندان فصل در جهان داد و کو قلی حواصیه بر قبت به الی القاب در هیچ شده
 خاطر بخانه دست غوغای محبت کج باز دادن بسیار خنده اود خان بنو بود که امثال او
 بعد کوش او فرشته لاجرم چنان کشت که معانی از و کون در و لفظ هیچ یک **حکایت**
 صاحب کفی بهمن بن حبس درازی و در شام شده بود و در فصل کمال داشت و در شام
 برین دعوای دو کواه عدلند و دو حاکم دینت و او مردی عدل مذنب بود و عدل نه سبالت
 بغایت متقی باشد و مستکی و او دارنده کوی و کوی یکی جو جاده در و درخ بانه و خدمت دوم
 و حال و مستیزان مذنب کشته و قاضی بود و بهر قسم از در صفت که صاحب را در رنگ او
 و تقوی او و عبادی بودی و در رخ و هر یک بر خلاف این او و خبر میدادند و صاحب استوارانی

از رخاات اهل قم گفته که در فلان نصرت که بران سلطان او شخص و قاضی با قصد در نصرت
 بسته حاجت عظیم مستگیر آمد بدو و به یکی از کثرت زنده دوم از دلی و بهدانی قاضی
 عالی صاحب کم بردست و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما الله یقیم قد غلناک فقم ففلا
 داند و عهده باشند که این کلام در باب کجاست و انصاف و ملافت و نصاحت چه مرتبه دارد
 لاجرم از آن روز از رخصا و لجا بر و طهای انکار نویسنده و بر جانهای انکارند **حکایت** ملخان
 سهریت از دیار هند من عمل غریب و امر و در میان ایشان و کفار که می نوشت و بجهت
 عایف باشند از ناصن و پیشوایان کفار اما ملخان میان مردمان شکوه اند و حله و کوب
 و باطلدی زجر می عظیم دارند تا بجای که باک ندارند که بر حال یک کاه و یک بصد زجر کنند
 و یکم ازین رو او نمود و درین نظم آمد و کلام و دو دو مقام گشته لی حصول مقصود باز کردند و
 در هیچ دستی دارند و از ابرام است که در روز کار پس از دولت انا را به بر نامه شنبه کفار بر
 شنبه چون آوردند و انواع خرابه حاصل آمد و ایشان خود لی خاک مرا و کشته چون آنچه خرابه
 نمی خند از سیر و معارف بر خاستند و بجزرت غریب آمدند و سیر با رسته کردند و او را لکان
 باز از غریب در آیدند و مبارکاه سلطان شدند و سالیفند و بر آیدند و اوقات را در هر یک
 شرح دادند که شک را بر ایشان که بر نشانند و سیر در این جلالت و عار و تر و توبه
 ایشان ظاهر گشت و او خواهد بود که حسن میندی را برایشان رحمت اندر حراج آن سال در گشته
 و از عرض ایشان حصول داشت و گفت باز که به و ازین پیش کوشید و کم خرج کشید
 جماعت طغایه باز که دیدند و نامر سال بجای خویش با فرخ قوی و شایست تمام بر بردند
 مرد کمال و آسوده آب کمی ندادند چون سال تمام شد همان جماعت با و آمدند و قصد خود نخواه
 عرض کردند و از آن قصد مقصود را که با رسال خواهد و ولایت ما را بر تو داشت خود را دست
 و حکایت و صلاطت خویش نگاه داشت و اهل طغیان بدان کرم و عاقلیت بجای خویش باز
 و جهان شدند که در آن غیر مقام خوانند که او را مسود تر زلندی رتبه شد که اهل و قوم صفه
 اهل طغیان سبب بعضی تساهل خواند و از آن خصلی هم بخوان بود و باز که در و خواهد هم لطف کرد و اهل
 دیگر سال هم گشته بود و در سال اهل طغیان او را گشته اند و بران بسته و کردند و در سال
 سیم هم طبع کلام که در گشت همان جماعت بدو ان همه حاضر آمدند و قصد عرض کردند و عرض
 بهشش دادند و همه اهل عالم را معلوم شد که طغایه بر باطلند خواه قهر باشند و عرض بر طغایه
 و برشت کردند و نوشت الخراج خراج دو انا ادا خراج ریش بر از چند است و دارد

افقا و ما در آن شهر و مسلم شد بعد از آن شش امام شریع مسلم الدین انمار ایدرمانه و در مس علیه
رضوانه پس که در خان بخارا را با التکلیف داد بر امیر سامانی برادر زاده خویش را شتر
و در وقت بازگشت او را خواجه امام حسن باج الاسلام احمد بن عبد الوهید برادر امام
بود که با هرگز نباشد است او کند به امر او هیچ کار نکند و که در خان بازگشت و عدل
او را اندازد خود و نفاذ امر او را و احدی ند و اخی حقیقت باشد این و در شش التکلیف
چون میدان تنها یافت در تسلیم بر مردم بخارا در از دخی چند از بخاریان بر سخنان
رفتند و تسلیم کردند که در خان نامه نبیوت پادشاهی با التکلیف بطریق مسلم اسلام مسلم الدین احمد
التکلیف بداند که اگر چه بیان ما سافت و درست و رضا و خط ما بد و نزدیک است اما التکلیف
آن کند که احمد فرماید و احمد آن کند که احمد صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است و اسلام
بلغا و اندک نیز احمد شرح این کلمات بکلیت **کتاب** فی صفات قرآن العالی
و اعجاز مضی است و سر چه فصیح و لغزار انشائی این در ضمیر لغز است تا بدیده است که در
همی آورد و عاقل باطن از کار نهی که کرد و آن دلالت و اخص و جلی است قاطع بر اکرام
ما مخلوق از جبار یعنی نفس هیچ مخلوق نرفته است و از هیچ کام زبانی حادث نشده است
قدم بر ناصیه عبادات و اشارات او نیست است آورد و اندک روزی یکی از مسلم اسلام
بیش لبین بخیره این آیت میخواند بسم الله الرحمن الرحیم و قل یا ارض الطبی ماک
و یا سما را طلی و یصلی لاه و کسوت علی خودی قال ولیدین بخیر و اندان علیه
لسلاوة و ان لطلو و ان اعلاه و لعله و ان افضله لمعدی و ما هو فوق الشیون و در
تصاحف قرآن و اعجاز او در مبادین انصاف بدقیق رسیدند و دانان و در
کتاب پیش ازین در میان طوایف و جبار و در کار چون گمان و پند امان و اکابر
و خلفا بر می بوده است که معاشرت و معاشرت عدل و فضل کند و در رسول که فرستاده
از حکم و رسول و مایل لغز با او همراه کردند که در حسب انجمنی پادشاه خجاستندی بار بار
تخل و تفرقه و اصحابی ای و تفسیر و خند مجلس در آن ششندی و در ششندی و آن
جوابا بر یک که قرار گرفته چون اسرار آن روز و لغز ظاهر و مود شندی آن رسول را
کسی که در ندی و آن تریب بر قرار بود تا بر کار زمین الله و الله و در سبکبندی بعد از
سبکبانی آمدند و ایشان مردمان بهمان شین بودند و از مجاری احوال ملک و ملک
آن در ملک بخیر و شتر آن رسوم پادشاه بر روزگار ایشان نماند و در مودات و در ششندی

آورد و اندک پس الله و سلطان محمود رسول خدا و الهی و زکیم بفرمان داد و در میان
تحریر کرد که قال الله تعالی انکم عند الله اقلکم و ارباب حقان و ارجاب و قانی
بدانکه این شبه از جهل میاید که نقصان از روح انرا هیچ از نقص چهل مرتبت و اند
عین دانی باز پس ترند و هم کلام آخر بدکار که هر چه بد مرتبت این قضیه و درستی این چه
تو که ای و الذین و تو العلم درجات پس بنویسم که ای ما و دار الهی و علمای و من شرقی
و افاضل خاقان از ضروریات اینقدر خبر دهند که موت است و لا محبت است و لا محبت
ایمان است و احسان است و تقوی است و امر معروف و نهی منکر است
صراط است و میزان است و رحمت است و عدل است و شفقت است و فضل است
چون این نامه حضرت بفرمان رسید و بر مکتوب مضمون این و افتخار الهی و دار الهی
را از غلام و یاد خود خواند و در بخشی با ایشان مکتوب کرد جواب این کلمات در جواب
خدیج بن ابی بکر و از ما و دار الهی و رسول کرد که هر یک در بخشی کتابی بنویسند در اشارت
من کتاب درج کنند و چهار ماه مهلت بخواهند و این مهلت با انواع معروف و مکرر
اخر اجابت فرموده در جواب رسولان و اخفاء و تقدیر ایشان تا هر چند عهده الکتاب
که در بفرمان خواند بود و در علم تقوی و در فضل تقوی و در نظم و در شرافت و در
اسلام می بخواد و خود گفت این این سوالات را بد و کلیه جواب گویم چنانکه افاضل کلام
و اما من شرقی بنویسند و آخر من بلای غمی نوشت قال رسول الله صلی الله
عنه و آله و سلم التعلیم لامر الله و التقی علی صلی الله علیه و آله و دار الهی و ائمه
ضرت بداند ان گرفته و کتبها نموده که اینست و اینکامل و لفظها من اهل حق
نمادگشته و علمای دیها نموده که هر کس بنویسد و باین نهاده جواب حضرت
سلطان محمود در چنین بنویسند و بنویسند و این مقدمات بفرمان آنکه که در عاقل و نقل
همین حالت از نقل سایر و همین رفعتی از ترفع با دیگر **مستاد دوم**
در کیفیت شرف و صناعت عری شاعری و شاعری و شاعری که شاعران و این صناعت
اینست مقدمات بود که کس و الیام قیاسات بنویسند و از آنچه که شاعران و از
که اینست و معنی بزرگ را خود و دیگر را در علیه نوشت و از نامه و از دست را در صورتیکه
جلوه دهند و با پیام کوتاهی قضایی و شوقی را بکنند تا با اینام لطایع را انقباض
و انقباض علی بود و امور عظام در نظام عالم سبب شود چنانکه **کامیات** آورد و اندک

۱۹ آب انجمن

و در این بجای باشد که خطا و در قسم افضل از موعای است و نامشور باشد از بعضی حاصل باشد
و چون نمودن درجه باشد تا مقرر از انبرد و پیش از خداوند و بعد و چون او در ارتقا
خود از نیست در بجای اسم دیگری چه اثر باشد اما غایب بدین درجه رسد الا در شفا است
و در کار جوانی است بر اثر است از پیش از مقرر مان یا دیگر و در دهنه او کل او را مار
تحران بخشش کند و پوسته و او این است که دانه میخا و دیادی او که در آمد و بعد
شد ایشان از حقایق و دقایق برده و در دست ماطف افعی شود و طبع او در قسم
شود و بعد غیر مقرر بر خطه خود از نقشش که در بخشش وی در رفتی اند و طبعش با عسل
عسل کند که از طبع در قسم مقرر بر بخشش و بخشش مقرر است و در عسل شود و در عسل
بجو اند و در تصانیف بسیار از بخشش الهی از رخسار که در دهنه خایه العروص و در لفظ
و قد حسنه و قد العاطف و ثقات و تراجم و الفروع از عسل میخا و بر استادی که دانه است
را از او شود و اسم او در صورت روزگار دانه خاک را میخا و دیگر استادی که دانه است
یا دیگر دیم یا آنکه از خود و در دست راست یا چپ آنرا و در بجای اسم او اما بر
باشد و جهت که چون چشیدن اسباب تربیت کند و در دست خود نگاه دارد و نام او
از دست وی میخا شود اما اگر این درجه کم باشد یا بیسم و در دست چپ که در دست
الغایت نمودن خاصه که بر دو درین باب تأمل کرده ام از شاعر بهر مترنم و هیچ
بسم و در دست چپ که در دست راست که در دست راست که در دست راست که در دست
نه باشد که آنکه او میگوید بدست یا نیک یا بد این میخا و بدانت اما اگر از او
طبع بدست داشته باشد اگر چه خوش نیک باشد اما امید بود که نیک شود و در دست
از دیگر تربیت است و جهت بود و بعد و اتفاق اولاد ملکه فضا اما در دست راست که در دست
او بهر کیفیت که بدین طبع باشد اما شمار از خوش آید و مجلسه با افزود و شاعر مقصود
و از این که در دو که از این اسامان دید از بدید بود البته **حکایت** چنین آورده اند که
نصر من حکم و مله عقد آل اسامان بود و او اوج دولت آن خاندان ایام ملک و ولایت
توقع و عقل متبحر در عایت فنی خزان است و لشکر جرار و زندگان فرمان بردار و دست
زبان در الملک با اتمام کردی و تابستان بهر فتنه فنی یا مقرر از شهرهای خزان
ملک با اوج فتنه می بود و فصل بهار و بخشش خرمین خزان و حله خراسان و وقت
قرب نزد اید دست بر آید و علف که بر یک لشکر ایام باشد چون خواران بهار

خوردند و پیرش خوش باز رسیدند و شاهی میدان حریفند از پیران احمد و
سوی ساری کرد و در شهر باغ بغداد فرود آمد و لشکرگاه حد و شمال روان شد و سواد
اماکن و کویح را میزدند که مانند آن در بسیار جاها یافت میشود و اگر شود در آن یک کوزه
و از آن را نباشد اینجا لشکرها سواد و ساری خوش و دایمی کرد و آن فراج و دیوانهای بسیار
و شومات خردان بود و لشکر آن بهار و تابستان بر خور داری تمام نیستند چون هرگاه
در آمد و عصر در رسید و شام مقوم و آفتابان مردم شدند انصاف از فراج خزان بستند
و داد و غفلت آن چو نه دادند و هرگاه در در کشید و سر ماقوت گرفت و انکور خانیست
رسید و سواد دیگری حد و دست فراج انکور یافته شود و سرگی از در کوله نذر و لطف و
آن دو نوع است که در هیچ جایچه از آنواجی و بیع مکنون یافته نشود یکی برسان و یکی کجای
و از یکی کجای گاه باشد که چو نه بکن و دوس باشد بسیار چون قهر و شیرین چون کربسار
شوان خور و دست ملاقوت کرد و باشد و انواع میوههای انگلیس چون بر پیران احمد هرگاه
و غرات و بیج و غیره خوش آمد و زکس هم رسیدن گرفت در اماکن بخش مکنده و معنی
بر کشید امیران لشکر آن دو باره دید و در آمد که اگر عود و در و از چو نه سرامای
دید هر یک چون پشت و در سرامای بلخ و بستند و نستان آنجا مقام و نستان خوش
که بر رسیدند چون بهار آمد بسیار از آنجا خوش فرستادند و لشکرگاه باکین بیان و دوجوی و
چون تابستان در آمد و دیوانه رسید امیر گفت تا نستان کجا رویم ازین بهر و چو نه
مقام بنام چون هرگاه در رسید برویم بهر و بخت فضل افضل میانه نقت با چهار سال
برین برآمد زیرا که صمیم و دلسامینان بود جهان آباد و ملک بضم و لشکر فرمان بردار و
رو کارها سعد و بخت و اوقای با این توفیق گویا گشته و از روی خان مان نشان کرد
پادشاه را ساکن دیدند و ساری سرامه در سر عشق سرامه در دل و در سارنجی سرامه در پشت
ترنج سرامه خواص بر زبان و جلال که باشند که پادشاه تابستان نزارجا مقام که در نستان
ملک سرامان لشکر زد یک برود که آیدند و از ده های و ساری پادشاه بخش از دیوبند
و عقوبت ترنم و کشید و چهار سال ترنم کشیدیم که بعضی یکی که پادشاه از مقام حرکت کنند
کردل با از از روی اسل و عیال و فرزندان با دایمی آید و در جهان ما دگشتی بخار از ساری آمد
رو و کقول که که بعضی امیر که بود و فراج نشاند و انت که ترنم کرد و روی خط و در فوج
گفت و یکی که هر صبح که بود و در آمد و هدایت کرد و بجای خوشی پشت و سار سلطان از

[illegible]

سنی در مجلس عزت انداز که نواب در واز که قدرت عشق در دلی که در نصف اول کثرت
 عسری و دیر روی ماه سلطان سبلی دید بهر آفتاب بجان خلق حلقه حلقه زره
 بندند چون در کعبه در هر حلقه هزار دل در بند کاش گلستان خوشن ازی از دست صراط
 برود و عاشق و از در خود کشد آسمان و صد خانه را از کربان شرح برآورد و بر سر پناه
 با ستاد و گفت مان محمد عشق را با عشق بیامیزد حق را با باطل و طرح کن که ان دلت
 ولایت عشق بر تو نشود و چون بدو از عشق حقیقی و بقای و نایابی عشق در مانی سبغ
 اقبال در غایت نشوایی و او اینها را سبغ اقبال ترسد که سپاه جبر او را نیکو کثرت
 زلفین ایا زربا بد کار بر کشد و دست او را بگیرد و زلفین او را بر آید اما حضرت کرد
 و کار از دست محمد بسته و گفت از کجا برم گفت از کجا که زلف او را زده و نگرد
 فرمان بجای آورد و در دوش زلفین پیش محمد نهاد و گوید سلطان را ان فرمان را داری پس بگوید
 عشق شد و در دوش زلفین او فروان او رسم نمود و عادت محمود ایا زربا پیش کرد و
 غایت مستی از خواب رفت چون نیم خوابی که از دید پادشاه از خواب بیدار گشت از کجا کرد
 بپادشاه آمد از ایا که چون زلفین او برده و دید بسیار شکایت خود و بسیار بدست بر
 دل خود زلفین گفت و عهده شمار بر دل او است و گفت بیخت و بخت است از زرد کمان
 و بقرمان کسی را زنده آن بود که هر سه تا از صاحب علی که صاحب بزرگ بود و روی عصای
 کرد و گفت در پیش سلطان زود وجود را بدو ای و زلفین آن که تا که سلطان خوش طبع کرد و عصای
 ز سلطان رفت و دست کرد سلطان محمود و سر آورد و گفت ای خضر این ساعت از تو
 می اندیشم می بینی که آفتاد است در عشق تو که عسری بیدار گفت **نظم** که در نصف
 است از که گشت و در جای نیم شوق گشت و گشت و جای طرب نشاط و می خواست
 کاران بر دوش بر گشت و محمود را این دو بیت بسیار خوش آمد و فرمود تا زود و سر
 آورد و در هم نیت و بعد از آن عسری از زود و سر آورد و حاضر خود را از زود و سر
 شراب خور و آن عم از دل او بر جاست و خوش طبع شد اما باید داشت که بدید که کن
 اعلاست در شاعری و بر شاعر رفیع است و طبع خوش ابدان در چه بر باضت رساند
 که در بدید حلقه انگیز که رسم از خانه بدید رسیدن آید و پادشاه را بابت عالی بطایع
 روان چون از بهر مراعات دل محمد و طبع محمد می باید و شعر امر به یافته اند از صفت
 نظم و چه ایا را از عظم بدید و جنبش یافته اند **کلیات** فخری از بیستان لاد و غلام خلف

درخواست از خاتم مستی و مانند کاکاز بهر دین و دهر پس بود بر خنده و احوال
باز گشتند بخندید و گفت مرد عقل است کار داد بالا کس در او را کار کان نگاه
دار بدین حق سید شود و هر اسد اگر کشید شال با دشا را تماشای خودند دیگر و در چون
فرخی رخاست بر بر خسته بود و دنا کرد و فرخی را طلب کرد و بار داد و بخت
و آن کار کان تمام بدو بخشید و کان اکسیر دند و آن روز فرخی را است ساخت و حاجی
فرمود و دو نیمه و سه است و پنج هزار ده و حاجه پوشید و کس و دنی داد و کار فرخی در
خدمت او عالی شد و حاجی تمام ساخت و بخت نمود رفت و محمود او را با تاج و دیه جهان شمس
مکنت و کار او رسید آنجا که رسید و چون بر شستی است غلام مکر مکر بر بار
بر شستی **حکایت** در شمس و شمس با دشا و سلام سلطان ملک شاه و محموس بخت
سروق بهار داد و دماه آنجا مقام افتاد و دین از مرآه بر سبیل التماس به بخت بخت
و از تاج شمس ششم قصه که گفت و نیز یک ایر الشعر افوی رستم معین بدید و او در شمس
آمد از احوال بر رسید و نیز یکبار کرد و روزی شمس او را در کار شمس می نمود و کار مکر در
مراد داد و گفت تو در بر علم آموز برده و تمام حاصل کرده آنرا بر آینه انری باشد و حال
من همین طور بود و هرگز هیچ شایع خوب ضایع نمائده است و تو در شمس است و خلی و آب
و شمس تو بخت هموار و بنایت خوب آمده است و روزی در بر می دارد اگر در کار در شمس
منضایقی نماید در ثانی الحال کار بر آید و بدین ایر الشعر ابر مانع و چه اسد در اول دولت
سلطان ملک شاه در شهر قزوین از عالم فاجعای بخت تامل کرد و قطعه گفت ملک شاه خستاد
و هر ملک شاه سپرد و در آن قطعه این است **شعر** من بستم و فرزند ملک شاه
او را بخت او بخدا نه سپردم پس حاجی و اجرای بدین تامل افتاد و شمس و ملک شاه ششم
دشمنی در خدمت بادشاه روز کار که ششم شمس و فرخی او را توبه استم دیدن و از اجراء
من بخت شمس و یکدیگر را بخت و پنج برین زیاده کرد و اوام کردن فرمود و کار را خسته
گذشت و خواجہ بزرگ خواجہ نظام الملک همه آمد در شمس اعتقاد و شمس از کار در خدمت آن
دستی بخت و از آن و مقصود شمس بخت شمس و دوشی که فرود آید و رمضان بود آن
فرخ و رمضان را یکی بخت شمس در آن دولت شمس بخت ملک علاء الدوله ایر علی فرامرز شمس که
بادشاه را داد و در خدمت و دینم حاجی سلطان و دادا او و در خدمت تمام و بخت شمس
بود و از شمس که گفتند که خداوند در از بادشاه که در بخت شمس بود که با او بخت بود

پسر اباید بدین مرد و بخت شمس بود و در شمس ساعت مرزوق و خداوند جهان سلطان شمس
السلطان را در حق او اعتقاد بود و در آنجا از آمد از شمس شمس شمس شمس شمس
نازک بطی آن باریک ال بدست کردم و نیز در دنا و ام بر آید در دم و آنجا شمس از برای بنده
دستوری خواهد تابش بود و از کردم و دنا و ام بر آید در دم و آنجا شمس از برای بنده
گفت و دولت قاهره را و حکا گیم ایر علی گفت رست میگوی همه تعصیر کرده ایم و یک گیم
نار شمس سلطان بهاء دیدن بخت و دنی می آید باید که تو آنجا حاضر باشی تا روز کار چه
دست و چه عالی صد دنیا رستان و برک رمضان با ز فی الفور باید و دند صد دنیا
شاید و بی شمس کن نماید و عظیم شمس دنا شمس و ما بزرگ دیدم و برک رمضان با شمس و نماز
و دیگر در برابر و سلطان شمس و صهار اهل الدوله و شمس ساعت در رسید خدمت
کردم گفت خوب کردی و بخت آید پس خود آمد و شمس سلطان شد آفتاب زرد
سلطان از سر برده و مردن آمد کان که در دست و علاء الدوله دولت و رست
من بدیدم و خدمت کردم ایر علی شمس و ملک گفت و دنا و دین شمس شمس اول
کسی که ماه بود سلطان بود و عظیم و مانند علاء الدوله گفت پسر بر ثانی دین ماه بود
خبر که بر فرخ این دوشی ملک سلطان از عظیم خوش آمد **شعر** ای ماه جوار و ان باری کوی
یا بخت کان شهر باری کوی و نعلی زده از زری کوی و در کوی شهر کوی کوی
چون عرصه دادم ایر علی بسیار بختی که سلطان گفت برو در آخور مکر ام اسب
خوار کیشی ایر علی پس نامزد که بختان من دادند پس که بخت شمس سجد دنیا
شاید و بی بود سلطان بختی رفت و نماز عید کرد و بختان رفت ایر علی گفت ای پسر
بر ثانی دین شریف که خداوند جهان داد و شمس گفتی روان بر پای حاتم و این
بختی که **شعر** چون باشی بختی می شمس بدید از خاک مراب زرب ماه کشیده
چون آنکه ترانه از شمس شمس چون با یکی مکر شمس شمس شمس چون این دوشی عرصه
کردم ایر علاء الدوله بسیار بختی که در سبب بخت او در دنا و شمس ایر علاء الدوله
گفت احوی و حاجی که شمس که فرود این خواجہ بزرگ تو شمس شمس شمس شمس شمس
سلطان گفت مکر کوی و لقب سلطان خواجہ الدین بود و او را بخت خواهد شمس
بگویند سلطان گفت ایر علی پس آن بزرگ و بزرگ اده جهان ساخت که دیگر و نیز از
دوست و دنا و حاجی و دیگر از شمس بخت شمس **حکایت** آوده اند که حکم آوده

شاه شمس

نهری بود و رسول بنو صالح آن قتل کرد و فرستاد که در دایمی باید که پیش از زمان و بارگاه مارا
خدا کند و شرافت بخوشی و باز کردی دیگر روز و همچو در نشست و خواهر بزرگ بر دست راست
هم برانده و خستاده باز نشسته بود و پیش سلطان بنو تاشک و سلطان محمود و خواهر بزرگ نشست
ایا چه جوابی داده باشد خواهر گفت **بیت** اگر بیکام می آید جواب منی که در میدان خرابیست
همو گفت این بیت را است که مریدی از فرمودی را در گفت مجازه فرمودی و او را قسم
گفت و پنج سال پنج بر دو جهان کتاب تمام کرد و هیچ ثروت نماند سلطان محمود گفت
سره کردی که او را ابا و حم و اوردی من از این بشنیده ام که آن از او مراد من
مخروم ماند بفرین امر اسباب او را بخواهر بفرستم و او حسن چون بفرین آمد سلطان محمود
را با او آورد و سلطان گفت شصت هزار دینار بفرمودی بفرمود تا من و قماش بسته
سلطان مارا که در بطوس بر نه و از و غدر تا خواهر بسته خود سالها درین فکر بود که
کار فرمودی را با او چون آن نیک و قماش بسته بطوس رسید و شتران او در واره باند
رفتند و از واره و دیگر خار و فرودی بدر میزدند و در آن حالت دهنده می بود
طوس نصب کرد و گفت نمیکنم اگر مراد من بخواهر فرودی بگوستان مسلمانان زندگانه
رفتی بود و هر چند مردمان میگفتند با آن دهنده در گرفت درون دوده واره و
بود ملک فرودی او را در آن باغ دهنی کردند و در سینه فرود آمد آن جا را زاریات
کردم و گویند فرودی را در صحرای بزرگ طبعیت و صاحب جمال سلطان محمود را بخواهر
گفته و بسیار قبول کرده گفت بدان محتاج هستم صاحب را پس بر نه چون مراد
فرودی را سلطان محمود کرد و سلطان مراد داد که آن دهنده را از بطوس بفرستد
و خان و خان و اربابان دهنده و آن مال را بخواهر امام ابو بکر بفرستد و دهنده را عاریت
و رباط و جاه ساز و چون شال بطوس فرستاد رسید شال خود دهنده و رباط و جاه و مقام
ساختند و الحال باقیست **حکایت** در آن تاریخ که من سره در خدمت خدا و ملک
شده ملک بجمال بفرموده و در موضع فریاد بود و آن روز که او در حق بر نه
اعتقاد قوی داشت و در تربیت من تحت بند بود که از تهر زادگان شهر پنج ابر عید
صفی الدین ابو بکر بن محمد بن ابراهیم را بدین نامی بود و عید فطر بدان خدمت بود چون
فاضل و مفصل و دهر بگو دستوری شرط و با ادب و نورات و با بهره و در دهنه قبول
و در زمانه که در دوران حالت من خدمت حاضر بودم در مجلس بلفظ پادشاه رفت که

و چون ابر عید صفی الدین گفت طاعتی انجامست و او خان کان بر که طاعتی منصرف است
گفت عریک دهنده و مراد و وفات چون خورشید آمد و مراد بخواهر بفرموده است
کردم و بر قیام و شرط خدمت جای آوردم و ششم چون دوری خبر کردید ابر عید گفت طاعت
نامد ملک گفت آمد و اینک انجامیست است ابر عید گفت من نه این طاعتی را بگویم
آن طاعتی دیگر است و این طاعتی را می شناسم آن پادشاه را دیدم که شتران در حال
روی روی میزد که گفت جزو طاعتی دیگر است که می داند و طاعتی دیگر یک یکی هر چند
و او را طاعتی منصرفی گویند و یکی شایوری و او را طاعتی اشیری گویند و من نه در آن طاعتی
عریقی گویند گفت تو بهتر می باشی ابر عید دانست که بد گفته است و پادشاه را
متغیر دید گفت آن مرد و طاعتی معبودند و سبک مجلسها را بریده بر می آورند و زمان
آرد ملک بر سبیل طاعت گفت باشی این را هم نمی گویی که هر چه سبکی بالا بخور مجلس
هم زند اما ازین سه طاعتی شاعر ترکیب ابر عید گفت من آن دور دیده ام و حق
المعرفت شناسم اما این را ندیده ام و نخواهشیده اگر در حق گرفت و دهنی گوید
کون طبع او ششم و شاعر او ششم بگویم که که ام بهتر است ملک روی سویی کرد و گفت
مان ای طاعتی تا بالا بچلی کنی و هر گویا چاک ابر عید می آید و اندر آن وقت مراد خدمت
این پادشاه طبعی فاضل و عاقل و عاقل بود و انعام و اکرام این پادشاه مراد و کار بسته
که بهرین چون آب روان بود و شمر بر گرفته و پادشاه و وفات و در گشت این پنج بیت
بگویم **بیت** در جهان سه نظامیم ای شاه که جهانی را با فضا دهنده من بود را به پیش کشتم
و آن دو در پیش سلطان دهنده حقیقت که در سخن امرو در هر یکی سخن فراموش است
که هر سخن روان سخن گویند و در هر سخن شمر دهنده من شمر ام کشتان خود را نام
مرد و از کار خود فرو مانده چون این چهار غده که دم ابر عید صفی الدین خدمت کرد گفت
ای پادشاه و طاعتی را بفرمود که این از جمله شای پادشاه و انوار و خواران و حراسان و کس
طبع او شناسم که می گویا این پنج بیت را دهنده گفت خاصه بدین بخت و وفات
و عذوبت متعرون با لفاظ عذب و چون بجانده کرد مرا گفت و پادشاه ای طاعتی
بر سبب این تر از طاعتی گفتای خداوند پادشاه طبع لطیف او و عاقل و قوی
تمام با جمال پادشاه وقت دهنده و در خواست و در خدمت و در و از فرود
روی ای پادشاه عظیم بر از خدمت و پادشاه عظیم بر علی او بدید آمد و هر چند که در گفت

کان سرب در صافی ازین عید تا بعد از صبحی بود ادم عامل به نسبت جهان کرم بختی بود
 را بنیستادم سرب ایشان بود و در وقت کار و کوه سربا رنگ خسته مدت متعاقب بود
 و از ده سرب از ان سرب رسید و آن با نوا ده را و عطا در حق می رسیده یکی از
 شد از و تبارک تعالی خاک قرب و البتة رضا بر نور کند و جان شریف او را بختی کرد
مقاله سیم در مامیت علم نجوم و غزالت نجوم و کیفیت او و اوریگان هر کس
 در کتاب التعمیم فی الصناعات الخیر در باب اول که در علم در انام می سر او را بنویسد تا در چهار
 علم او را از ان می بود یکی هندسه و دوم حساب سیم نبات چهارم احکام انما
 صناعت که اندر و شناخته شود حال اوضاع خطوط و اشکال سطح و جہات آن
 نسبت کلی هر متعاد در است به انچه او متعاد در است و آن نسبتی که او در است به انچه
 او را اوضاع است و اشکال و شملت بر جدول کتاب باطله پس بکار که نبات بن قره
 و ششی اصلاح آن کرده اند اما حساب صناعت که اندر و شناخته شود حال اوضاع
 اعمده و قولند ایشان بیکدیگر در فرع آن چون تصنیف تصنیف ضرب و ضرب و جمع و
 توفیق و جبر و تعادله و شملت بر کتاب اصول او را فاطمی و در فرع بیکدیگر و تصور بعد از
 بعد باب سیمی اما علم نبات علم است که شناخته شود و اندر و حال اخراجی عالم علوی
 سفلی و اشکال و اوضاع ایشان و نسبت ایشان بیکدیگر و متعاد در و انچه اوی که بیان
 ایشان است و حال آن حرکات که هر کوه که است و انچه که را و در حال کار و در حال
 و در مانی که در و این حرکات تمام میشود و شملت این علم را کتاب محلی و بهترین
 تفسیر تا و بهترین تفسیر تفسیری است و محلی ثانی اما احکام او در فرع علم طبیعت
 و خاصیت او تحقیق است و تصور و است لالت بر اشکال و اکتب و کس بیکدیگر
 و تعییس و روح و روح و حیوان آن حوادث که حرکات ایشان فایض شود از احوال
 او و در عالم ملک ملک و ابدان و حیوان و نبات و در تعادلات و در تعادلات و در تعادلات
 بر انچه بر سیم و در تعادلات و در تعادلات و در تعادلات و در تعادلات و در تعادلات
 حیوانی پس بختی که در مادی بود و کمال النفس و کمال ذکی که حیوان و کما است از انظر اطلاق است
 و از انظر اطلاق است و بختی که احکام او را در گفت و در کس علم و در طاعتش بود و در
 ملک و طالع و خداوند هان سیم الف مسموع و در در وضع و در انچه که در احکام مسموع
 نزدیک بود و در انظر اطلاق است و کمال اصول و کس و در انچه که در انظر اطلاق است

دقانون مسموعی و جاسخ شاهی کرد تا محملات مقصودات او تازه ماند **کتاب** یعقوب الحق
 گندی بود و او را فیلسوف زمانه خوش بود و حکیم و در کار و در حیرت مامون مرتب بود
 روزی پیش مامون در آمد و بر زبردست یکی از ائمه اسلام نشست آن امام گفت تو مگر
 باشی چه در برابر زبیر اسلام نشستی یعقوب حجاب او برای آنکه آنکه تو دانی من ائمه و انچه من ائمه
 تو نه آن امام او را در علم نجوم شناخت و از علم دیگر خبر بود گفت من بر باره که غده ضری کوسم
 و همان کسم اگر بود انی که چه نوشته ام بر اسم دارم پس که نوشته اند امام بر دای که در دین
 و است و در یعقوب استری و ساهی که بر او در باره و در در کساده بود پس امام دوات نوشت
 و کاغذ و مهر و نوشت و در بر نهاله خطه نهاد یعقوب بحق تحت و خاک خواست و بر خاک افتاد
 گرفت و طالع درست کرد و در پنجه بر روی نیمه خاک کشید و کوه که از تقویم کرد در بروج است
 و در انظر اطلاق است و در گفت یا امیرالمؤمنین بر ان کاغذ نوشته است ان بخت که اول نبات بود
 و آخر حیوان شد مامون دست در زبیر نهاله کرد و آن کاغذ پس در ان آورده امام نوشته بود
 که صافی موسی مامون عظیم نجب که در آن امام نگهتا نمود پس مامون را از و بسته و
 پیش یعقوب بهجت یعقوب و در او باره که در کاغذ یا نه که این بختی در بخت او فاش گشت و
 از بخت او بکارسان و عراق سرایت کرد و در بخت فقهی از بختی بخت از بخت که گفت و انچه
 بود کتاب بخونی برداشت و کار دی در میان نهاد که بعد از او و در بر سر یعقوب بحق
 بخونم آگاه کند و فرصت جوید اگر تواند او را بطلاک کند منزل منسل امر آنکه تا خود را بخونم
 رسانید که با و خورقت و بر آنکه با کینه در بختشده آن کتاب در بختشده نهاد و در
 برای یعقوب که در چون در برای او رسید بسیار بیک ساحت زرد به ساد و در
 بی نامش و در انظر اطلاق است و در سر زرد و اندرون رفت و گفت بخونم که از علم نجوم
 پیش بولا تا خبر بخونم یعقوب گفت تو از جانب شرق آمده بختی من نه علم خواندن
 و لیکن از ان بسمان شوی بخونم بخونی داران اشکال پس و از است محمد علیه افضل الصلوات
 و انچه الحقات از انچه بزرگ یکی تو باسته آن همه بزرگان که نوشته بود و در بختشده
 او بختشده بخونم و کار در زمان کتاب پس در ان آورده و در بختشده و در بختشده
 هم داد و در انظر اطلاق است که در نا و در بختشده انکا که رسید **کتاب** او رده اند که
 عین الدول و در بختشده بر انکه که در بختشده و در بختشده و در بختشده و در بختشده
 بر کان که در گفت من ازین چهار در بختشده در بختشده و در بختشده و در بختشده و در بختشده

و گفت ومان تو بسیار زرد رنگ و کستین با رنگ باز کردم کستین من بزرگ و از بزرگ است
 تعالی این دولت بر تو ارزاند دارد **مقتضای چهارم** در مایه علم طب و
 به امت طب و کیفیت او طبعاً عقیقت که بدان صنعت صحت در بدن انسان
 نگاه دارند و چون زایل شود باز آید و بسیار آید و از این موی و پای روی و قوی و
 اما طب باید که بر قیاس خلق حکم النفس جمیع باشد و حدس حرکتی بود که نفس را بنا
 بر آرای صاحب افیض انتقال معلوم معلول و از معلول معلوم و بر طب که شرف
 نفس انسان شناسد بر قیاس خلق خود و ماضی و ماضی و حکم النفس خود و ماضی و ماضی
 اعلی جمیع حدس خود و هر که حدس خود و معرفت است بر سره زیرا که دل آن از نفس
 باید گرفت و بعضی کثرت انبساط و انقباض است سکونی که در میان این دو حرکت باشد درین
 اطمینان خلاف که هر گفته اند که حرکت انقباض در نفس در توان یافت اما اصل حرکت
 اعلی جمیع من حد اندک بسیار در کتاب قانون میگوید که حرکت انقباض را در توان یافت
 ابوعلی جمعی اندر شمای کم گوشت و انقباض و جعل است و هر یکی از مضموع شود و مضموع
 دو طرف او یکی اعتدال او نامند الی بکستین طب همه بود و هر که مصیب تواند
 بود و تفرقه در این جهان الی و در سوس و نگاه و کستین و از هر مانی بر جانی دلیل گفتن
 نه کار خرد است این همه دلیل تا به الی و هدایت ما و شمر می افزاید و این می که ما و را
 به جارت حدس با کرده ایم اما طب مطلق اند و جنس نوع شناسد و میان فضل و
 فاضل و غرض فرق تواند کرد علت شناسد و چون علت شناسد در علاج مصیب باشد و ما و را
 مثلی برینم که جنس است مرض جنس اند و تب و صدراع و کام و در سام و حقیقه و رقان و غده
 و هر یکی از این که جدا شوند و ازین هر یکی باز جنس شود و می بوم و غلبه نظر الغلب و ربع
 انواع شود و هر یکی از این که جدا شوند و ازین هر یکی بوم جدا شود و ازین که تنها جدا شود
 ترین حلاط که شناسد و در بود و در موی و کمر و کلاه و کانی و در دماغ باشد مطلق جدا شود
 از دیگر تمام که چون بگرداند و زرد باز نشود تب غلبه جدا شود و از دیگر تمام که بگرداند
 آید و بگرداند به نظر الغلب جدا شود و از دیگر تمام که بگرداند و بگرداند و بگرداند و
 در یکش در از تر بود تب ربع جدا شود و از دیگر تمام که بگرداند و بگرداند و بگرداند و
 تا چهارم روز باید و این هر یک از جنس شوند و از این انواع جدا شود و چون طبیب
 مطلق داند و حادق باشد بداند که کدام تب است و داند که آن تب چیست و هر یک تب است

این کتاب
 انتخاب

در معالجت مشغول شود و اگر در شناختن علت در مانده اند اما اگر داند و از خدا ماری خواهد
 و اگر در صلاح در مانده اند بعد از آنکه داند و از او استغاثت خواهد که بازگشت به مروت
 در سینه ای غشه و فضا به در باز عطاران است و در به کان مجرب طب شناسد و دوم
 از خواص امام ابو یوسف و قاضی شافعی او گفت در سینه ای و فضا به یکی از این میزنا بود و
 قوی گرفت مرا بخواند برستم و دیدم و به حاجت مشغول شدم و آنکه در این تب مکن بود
 بجای آوردم مسج طر شفا روی خود و در روز چهارم شام با کستین نامید مرا کستین
 بیمار در گذرد و درین اندیشه بختم چون مجدم جدا شدم شک نکردم که کستین است بر
 بلای شدم و روی با نجابت آوردم و پوسته گوش کردم مسج او ازین شدم که کستین
 دلیل بودی فاکه خواندم و از آنجا تب دیدم و گفتیم الی کستین و ولولای تو گفته در کتاب
 حکیم و کلام مجرم که و نزل من القرائن ما می شفا و در حجت الی یمن و در موی خودم که جوان بودم
 و کام انجامی تمام داشت و خصوصاً خیم و مصلی شدم و دست بگردانم یکی در سر از نگاه کردم
 شخصی بشارت داد که فلان کس را قوی بگشاید که گفت این ساعت دهم که از بر کات فاکه
 بودست و این شربت از در دماغه برآی رفته تب است و آن مرا بخرش و بسیار جابجا این
 شربت در دادم و هر برواتی قضا و شفا حاصل آمد طب باید که یکم بقضا و دوا و امر
 شرح معطس دارد و باید که از علم طب فصولی بقراط و سبل حین الی حق و شرح
 محمود که برای دوا و شرح مطلق کند جدا از دیگر تب است و مضموع خواند و بود و از کت
 و سبط و غیره ثابت قره یا مسطور و محمد که یا به دایه ابوکر اخون یا کفایه احمد فرج
 با عارض سید محمد علی چراغ با مستحضر و استفسار بر استادن مضموع خواند پس اگر تب
 بساط چون تب عسر جالس یا جادی محمد که یا کمال الصناعات یا صمد باب ابو
 امین علی سیمی یا قانون و علی سیمیا یا حیره خوار شته بوقت فراغ مال مطلقا گویند
 و اگر نخواهد که ازین تر شستی باشد بقانون ابوعلی گفته که سید گوین صلی الله علیه و آله
 میفرماید که کل الصید فی جوف القور همه شکار را در شکم گوشت این همه که گوشت در شکم
 یافت میشود با بسیاری از دوا و هر که امجد اول از قانون معلوم شد از اصول علم
 طب و حکایت اویس بر روی پوشیده نباید زیرا که بقراط و جالسوس اگر نداند و شود
 و او را که پیش این کتاب سخن گفته و عجب شنیده ام که یکی از کتاب عراض کرد و آن
 معتقد است که این صفت و اصلاح قانون نام که گوئی در موی کرم که مصنف بر معتقد

در

در

مردی بود و به دست و چهره که بی سبب و چهره ای را بر بزرگی اعتراض می کردن که تصنیف از این
او بدست گیر و سبب نخستین بر و شکل باشد چهار هزار سال بود و چاهای او اهل جانها گشته
و در آنها در باخشد تا چنانکه در جای خود آرد و آنرا خوانند تا حکیم حادق و خلیف
اعظم از مطاطا پس این نقد را بقسطا سن خلق سخت و تلک حد و جدا کرد و بیکان
قیاس بر نمود تا شک و شب و روز حاکم و دفع و محنت گشت و بعد از درین تزار
باشد سال سی و خفوف که سخن او رسیده و بر جاده مسافت او گشت الا افضل الخیر
حکیم المشرق ابو علی بن عبد الله بن سید و سر که بدین دو بزرگ اعتراض کرد و چنین را از در
اهلی جز درین آورد و در ملک حیوان تربیت داد و در جمیع حله که از در و تارک که
مار ازین نفحات و منومات نگاه دارا دهنه و فضل پس اگر طبعی بخشد اول از قانون
نه است باشد و پس با و با برین رسیده اهل اعتقاد بود اگر آن درجه حاصل کرده باشد
باشد که ازین کنایه ای که حکیم که استادان تصنیف کرده اند یکی بچشمه با خوشی و دارون
نقد الملک محمد زکریا و گفته این سید و به استقامت با آنکه انواع خطای فی البدیه با خوف
عقل را با کار رسیده پس چنانکه در اثر اگر حافظ اعتدای نیست که در آخر خود را با عیال
و در نزد علی آید پس هرگاه که با دشت و طبیب است و کند این شهر ای که بر سر دم آید
که اندر طبیب یافته شود که پس پس کار است جان و سر خوش بدست مر جایی دادن
و به هر که گمانه خود در کنار مر فاضل نماد که کار و رسد انیت **حکایت**
بخش و یکی از نصایح انداد و طبیب حادق و شفیق صادق و مرتب بحکمت مامون بود که
ازین نام از اقربای مامون یکی را اسمالی افتاد و مامون را به ان قرب الی شکست نام
بود بخش و را بر دستا و بجای او جان بر میان بست و با فاضل حاجت کرد و به عیال
نمود و از نو از مر جایی است که با دشت و در کتب یافته بود و کو و به فایده به دست و کار
از دست نه اند و مامون خلیجی بود مامون گفت ای بخش و خلیجی بر سر تو عهد و عهد که
خوشی گاهی آوردی که خدای خود را بخواهد بقضا رضاء که ما نیز دادیم بخش و چون مامون را
ما پس دید گفت یک عیال دیگر ما به است با قبال امر المومنین حکم ظاهر است اما ما
خدای تعالی را است آورد چهار روز و در شب چهار نوبت نوبت می داشت سبب رخت
و به چهار داد و آنرا که سبب بود و نه شده و دیگر روز با ستاد اطباء از سوال کردند که این
مخاطره بود که کردی جواب داد که ما در این اسمال از دماغ خود دماغ فریاد می شنیدیم

من تجربه کردم که اگر سبب دهم باشد کوفت با سبب و فاضل و با چون دل بر گشته بکف از سبب
ایست و در زمانه این سبب امید به ادم و خدایک که در قیاس بدست آمد زیرا که در
سبب با دادن ترک شوق بود و در دادن ترک و در دل بر ابر پس سبب و در آن اولتیم
حکایت شیخ الریس ابو علی سینا حکایت میکند اندک کتاب سبب و در آن
فصل امکان کردن رسید و شوقم که طبعی حاضر شد و طبعی از خود که آل سامان و خول
برده بود که در جرم با دشتی و من عورات و خدات که گشتی روزی با ملک در جسم
نشد بود جایی که ممکن شدی که چرخ زنده آید و گشتی رسیدن ملک ملک که رسیده
خوردن خوابت که بزرگان خوردن آرد و دیگر که خوف لار و در جوان زهر و انگش نزد
گرفت و در توشه و در زمین نهاد و خواست که به دست خود نموانست همچنان دو تو با نه
سبب ریح غلیظ در فاضل او عادت ملک وی طبیب کرد که عالی اور اسبابی که در کتب
باشد و آنکه بر طبعی به سبب و در و حال بدست سبب دوری آید و روی سبب و در
نمود و در نمود و بافتن از سر او گشته و دوری او بر سر فایده و مکر و نفع بود تا
شمار از راهی او فر گشته و ناگاه سر آورد و در دست با ستاد ملک سوال کرد که این
حال بود گفت در ان الشیخ ریح غلیظ در فاضل او عادت شد و در نمود ناموی او در مرکز
نامی هم آرد و حرکتی گشته او را از ان حال شدم فایده که جامع به و نری بار ناموی او
بر سر کرده بود دست شیش تراز ان مردم و فرمودم تا شل او را و فر گشته و در سر
و حرارتی در باطل آمده باشد چنانکه ریح غلیظ در جمل او و در دست با ستاد و از دست
برفت اگر طبیب حکیم و ما سر خودی او را این سبب با نفع و کرد و از ان معالج عاجز بود
و چون عاجز آمدی از شیم با دشت و تقاضای پس معرفت انار طبیب و تصور موجود است ان
ازین است **حکایت** هم از ملک آل سامان بر منصور بن نوح بن نصر با عارض افتاد که
نرخ گشت و بر جایی مانده و طبیب در ان معالجت عاجز آمد تا آخر پس دستا و در آنجا
رازی را با دشت بدین سبب با ستاد بود چون چون بدست می داشت و گشتی ششم
قال الله تعالی لا تقوا با حکم الی الله تعالی فاضل ملک که در کوشش را به دست خود در ملک
سند از بدین ازین آب سبب که در دماغ و تافت که تا گشت از منصور و جار اند و با آید او
منصور تصنیف کرد پس سر و فی رسیده با خفیت خاص و تمام آورد و مخرج باید با حکم
کتاب منصور بن دست او داد و بر دستا و گفت من این کتابم و ازین کتاب مقصود تو

حاصلت و این حاجت است چون کتاب را بر منصور سپرد و بخود رفت و در ملک گشت
 هزار بار دعا و نیت ساخت و اینست که گفت هر وقت که گفتم که اگر سواد دوت
 و بای او بیدید و در کشی شناسید و بگذرید به خان کرد و چون خوش بود و گرفت دست
 و بای او بیدید و بگذرید به پسر دست و بای او باز کرد و حقیقت ساختن
 کشیدند و خوش طبع بای در دست آورد و سواد شد و روی حاکم بخار انما داد و
 سوال کرد که کار رسیده بودیم که چون از آب گذریم و ترانیم با ما حضور کنی
 نکردی و ترا دلگش ترش رو ندیدیم گفت من دایم که سالی چندین ترا گش از چون
 بگذر و غرق نشود و من هم نشوم لیکن ملک من است که انوش و چون غرق شوم
 گویند تا دین قیامت که ای مردی و او چه کرد که با خستار در کشی گشت تا غرق
 شد چون مر ایدید و در کشی شناسید از آن طاعت محکم که سواد بخار و محمد زکریا
 را بیدید و در کشی شناسید تا غرق شد از جمله معذوران باشم نه از ملوکان
 چون حکیم بخار ایدید و بر منصور را بیدید و در محاطت بدل محمود که در اعی بدید
 بنیاد روزی پیش بر منصور در آمد و گفت فردا معالجه دیگر بخوانم که در این
 محاطت فلان آب و فلان استخرج میرو و آن دو مرکب معروف بودند و در
 چنانکه کشی بدل در شک شدی پس دیگر روز امیر را بیکر با جرم بود بدرون سدا
 و بفرمود تا اینست استر را بیکر با بد ایدید از راه باغ و غلام خوش را بفرمود
 که از خدمت چشم بپوشد بیکر با بد در ملک منصور را و در کما بد بشاند و آب
 بروی هر یک ریخت و شربتی که کرده بود و جاشی کرده بود داد و چندانی بد بشاند که اخطا
 را از مفاصل او بفری سدا شد پس برفت و جاده در پوشید و ساد و برابر پستاد
 و سخی گفت که کارها را از انوش و در کمر بیدید و در کشی شناسید و از چون بگذریدند
 اگر یکا فاشات آن نکوتم بر زکریا باشم از این فاشات در چشم شد و از عای خوش
 در آمد تا بد و از انوش گشت محمد زکریا که در کشید و تند پس کرد امیر که از چشم
 دیگر از چشم جان بر فاشات و دودم پیش او بد محمد زکریا چون امیر را بای دید که گشت
 و از کما بد بشاند و غلام بای در آب استر آورد و دودم روی آب بود و ساد
 و نماز دیگر از انوش گشت و نماز و مسج عای وقت که دودم و چشم حکیم بر و در و دودم
 نوشت که زنده کا با شاه در جهت بدن و نهاد و انوش را ز باد خادم علاج آغاز کرد و محمد

ملک بود و بجای آورد و چون حرارت غریزی را ضعیف نام بود علاج طبعی در آن کشید دست
 از آن بد بشاند و علاج غشی آنکه مگر با بد بروم و شربت دادیم و بگذرید تا اخطا
 بخت یافت پس با شاه در چشم آوردیم با حرارت غریزی در و حادث شد و این اخطا
 بخت بد برخیزد و تحلیل کرد و با شاه از انوش سپردن آمد و علاج شد و انوش از انوش
 ندیدیم که میان من و با شاه ملاقات بود و بواسطه آنکه روزی ملک حکیم بدی گفته بودم
 چون امیر بای حاجت محمد زکریا بیرون شد و برفت امیر نشست و حال غشی آورد
 و چون امیر پیش از آمد بیرون آمد و خدمتکاران او از او گفت طلب گماشد
 گفته اند که با بد بشاند و بای در دست کرد پس بد و غلامش در دست در شد
 امیر منصور بدانت که مقصود بود و بدست بای خوش از کما بد بیرون آمد و من
 آن بشهر افتاد و ایران دودم چشم ساد و بد کرد و صدقه داد و بد بشاند
 و طبع امیر خدی جسته باخته منعم و غلام محمد زکریا در سید با استر خفت
 کرده ما با محمد زکریا امیر را در انوش و شریفی بود از است ساخت و بد بشاند
 غلام و کنگر و فرمود تا بری از انوش که من بر ساد و در و دیار و بد بشاند و در غلام
 بنام او گشت و نامه بدست غلام بد فرستاد و غلام را خواست و بد بشاند
 و محمد زکریا را می مقصود بخار ایدید **حکایت** خوارشاه وزیر دین فاضل
 ابو الحسن احمد بن محمد سلی مردی حکیم طبع و فاضل دست بود بساد و انوش حکیم بران کا
 جمع شده بودند چون ابو علی سینا و ابو سهل سیحی و ابو نصر جارد و ابو ریحان سروی و انوش
 عراق را در زاده خوارشاه بود و در علم ریاضی و الفروع آن مانی مطلق بود و انوش
 خوار و طبابت و انوش را در ریحان در نجوم مانی و انوش سیحی و انوش تحلیل بود و انوش
 سینا و ابو سهل سیحی خلف امیر طایس بودند و در علم حکمت که شایسته علم بود
 و اینان در آن خدمت با یکدیگر انوشی در محاورات و بعضی در مکاتبات و در کار می
 گذریدند فلک و بی نشان کرد پس و عیش بر اینان منعص گردان و در کار
 بر اینان از بیرون آورده از نزدیک من آمد و محمد دودم و بی رسید با ما و معصون که
 اینک بنیدم که مجلس خوارشاه خندکس از بس فضل که عید انوش در حق سلطان
 باید که این از مجلس رسیده تا شرف مجلس حاصل آمد که با بد بشاند و کفایت
 مستور بود و این است از خوارشاه داریم و رسول و انوش که با بد بشاند و کفایت

در و افغانی و غیر در حال زمانه بود و دولت محمود اوجی داشت ملک و رتبی و ملک
زمانه فرمان او را میخواست و بود و ملک و زمانه میخواستند و خواهش
میکنای را بجای خویش خود آورد و ملک و زمانه میخواستند و خواهش
نمودند و زمانه برایشان عرضه کرد و گفت سلطان محمود قوی دست و کمر بسیار
دارد و خراسان و هندوستان خطا کرده است و طبع عراق و اردن میخوانم که نشانی
او را به شمال تمام و فرمان او را میخواستند و زمانه میخواستند و خواهش
گفتند و حضرت این بزرگ تمام کرد و در هر دو عالم او را میخواستند و خواهش
بریکان رخت نمودند و خستار طاعت کردند پس از آنکه گفت شما دو تن که هر
نیت پیش ازین که من این مرد را با دویم سر خویش گیرید بر سرش به حساب
ابوعلی و ابوسهل بافت و دلیلی همراه کرد ایشان که در راه میان روی کرمان
نمودند و دیگر در خوارش و خواهش یکجای را با دو و دو که میخواستند و گفت
مانه خواندم و در مضمون این فرمان پادشاه و آنکه ابوعلی و ابوسهل رفته اند و غیر
و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو
و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو
مقصود ابوعلی بود ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو و ابوخلو
ابوعلی بکافه نکاشته و با طراف دستاوند تا به صورت هر که آید حضرت
فرستاد اما چون ابوعلی و ابوسهل رفتند باطل فرستاد بر سر جاسوسی فرود آمدند
ابوعلی تقویم گرفت و بکسایت تا به طالع میروند آمده پس وی با ابوسهل کرد
و گفت دیدن طالع که در اینجا آمده ایم راه کم کنیم و شدت بسیار چشم ابوسهل
گفت و ضمیمه انصاف است که من خود را در این سینه جان نبرم که شترین
درین دور و در تشریق میرسد و او قاطع است مرا امید نمائید است پس فرستاد
ابوعلی گفت روز چهارم ما دی بر جاست و کردی و جهان تاریک شد ایشان راه
کم کردند چون با دیار رسید و دلیل ایشان که راه تر بود بعد از آن که راه
راه و تشنگی ابوسهل میسر ازین عالم به عالم بقا امثال کرد و دلیل ابوعلی نیز آمدند
بیاورد و فرستاد و از آنجا نشانور افروخته و دلیل بازگشت ابوعلی چون به دیار رسید
خلق را دید که ابوعلی را میطلبند و متفرک گشته نشست و روزی چند بود و از آنجا بوی

بکرمان نهاد که قاپوس پادشاه کرمان بود مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست ابوعلی داشت
که او را در آنجا آتی ترسد چون بکرمان رسید بکار و انرا میخواست و آمد و در میان یکی او یکی
بهار بود و معالجت نمود و چون دوا را به صلاح کرد و یکی از قاپوس را بر سر میخواست
قاپوس را با او توجه تمام بود عارضه افشا و قاپوس معالجت در خاک شد و بعد تمام
نمودند و فایده کرد یکی از هدام قاپوس بعد از آن مرد بزرگ گفت در فلان مقام جوانی
آمده است و بنایت فاضل و مبارک قدم است و چند کس بر دست او نهاده اند آن
مرد بخت قاپوس عرض کرده قاپوس بفرموده تا او را پیش چار بزند تا معالجت کند که
دست از دست مبارکتر بود پس ابوعلی را طلب کردند و بر بالین چار بر نهاده و آن را دیدند
خوب صورت و تشابه اعضا خطا نکرده و در اوراق ده نشست و بغل او گرفت و
تشریف خواست و در پشت که این دیگر مرض نیست سستی عین گفت مرا مرستی که به کمال
و کویهای کرمان را بگوید باورند و دست بر نفس جوان نهاد چون برسید که بخی که خوش
در آنجا بود و نفس بیمار در آنجا سخت حرکتی غریب کرد و ابوعلی گفت این کوی می باید که
سرانجام بگوید چنان مار رسیده بر این که خوب بود و با نفس بجز حرکت کرد و گفت این
سر ای کس دیگری باید که همه خانه را بگوید چون بختی که با زمانه بفرموده گفت از آن
سر ای کسی می باید که بکس نام بر د چون رسید تمام محمود یک از نفس حرکت عظیم
پس ابوعلی گفت تمام شد و روی چرخه قاپوس کرد و گفت این سرور فلان کوی بختا که
و فلان خانه بختا که شفت و داروی دوی او و حال دیدار او است و بکرمان
گفت بود که بطلع کرده چنان بود که بکرمان نشاند و بود و می بیند و از چشم هر چه در خانه
گشاید این قصه قاپوس عرض کرد و گفت آن حکیم را باورید ابوعلی را پیش قاپوس رود
صورت ابوعلی را طلبید که سلطان فرستاده بود چون راه آمد گفت است ابوعلی او بگفت
نعم پس قاپوس او را چشم بسیار کرد و بختی که با او با هر یکی نهالی نیست و حکایت
در هر صورت و او را عظیم حرکت گرفت و بکرمان رسید و گفت اهل فضل و خلیف الملک گفت
این معالجت بگوید ابوعلی گفت چون بغض تشریف بدیدم تعین گشت که علف عفت و از آن
سر حال چار بدینا رسید و است و اگر از سوال کم گوید دست بر نفس و نهادم تا نام محلات
گفته چون محلات مشوق شد عین را به چرخه باند حرکت بداند و چشم که از آن محلات
پس بگویم تا نام که بگوید چون نام کوی مشوق خود به پیشینه جان حالت را نیز بدیدم هر دو

دانش افعال باشد از وی ظاهر شد از جمله روزی گفت در هر سالستان بسیار شده اند
 و کار خط و قرائت بی خط است هر چند بر یکسان و بعد از آنکه توان داشت که در
 سبق یک پیش میخیزد که اندامانی و نافع میسر شود که کفم کوه باید که دقت عدد
 ایشان نهضت شش است شش کس را از ایشان که قابلیت محکم دارند و بعضی
 که در مزیکه این دهن را در دقت به بند و سبهای ایشان نشسته و اگر آن
 را نیز بر یک شکل شود از شما تحقیق کنند و با ایشان که سود ناکند باید بود که اگر خطی در سبق
 ایشان واقع باشد اینطایفه ادب باشد تا که مضبوط کرد و چند نایه دیگر در بعضی
 مست یکی که در هر وقت در حق و در هر سال افحاشی و احاطه می نماید و مستان
 شمار اتقوا ظاهر است برین قید بر آستان تکلیف جز این نباشد که شش کس باید
 داد و دیگر که هر هفته و هر ماه و اما غمید و نوروز طلب مدد متنا و سهولت می شود
 باز یاد است اگر شش کس سخن نماند گفت و از این گونه غایب از وی اهل میگردد و نقد
 بعد از آنکه بر تحصیل فنون علوم و اقسام فضایل بد است نمود و در هر حال رسید
 در آخر آن افعال مشاهده در آستان آن خواجه از نوای اقامت خدمت و عینی عظم
 بحال خواجه علی حتی متفرق گشت و تفرقه با نظام ادلاقی شده و خواجه علی بن شدان
 که بر او بودی نهستار شد و بقایای موالطس که در طلب آن مساجد نمود و عیون
 داشته بودند طلب کردند که کار خواجه علی حتی بخدی بودی گشت که هر چه در تفرقه داشت
 به او و حسن و صفا می نمانده بود و در ادای آن حاضر شد و ارباب طوس حقوق بزرگوار
 و مصروف عیون داری و وفور دایمت و کثرت امانت که بر دوش ایشان نایست
 داشت از وی مشاهده نموده بودند آنچه بعد خود گرفتند هر که سال به
 حق الحزم بر شرمات ایشان باشد چون بحال دقت گشت خواه نظام الملک سعادتم
 شده و باید گفت زبانی که یکایمت در میان ایشان بود و هر از آن کار نکست که آید
 که هر دو در میان ایشان بی احوال می بودند و باید که اگر اجازت فرمایند و در هر دو
 کانی تحصیل علوم و اظمت نام و بعد از آن که در خدمت گشت و در هر دو
 بسیار کرد و در وقت مناسبت علوم و معجزه عیون را بود و از اطراف عالم کس که
 کالات علیه رغب خود را به آنجا میبرد و در آنجا می ماند و در هر دو
 بزرگوار شایسته بود که در هر دو به کار و عظم می نمود و در هر دو به شهادت و عظم

الامارات بر یک مود می شد در آن مابین فرمود که هر کس خواهد دنیا و آخرت را بپذیرد
 راه را چاره رود چون خواهد رسید خود فرستد و پیش دید که هر کس راه استاده
 بروی سلام کند از یکی بسیار است که استغفار کرد و گفت هیچ بر سر من فرمود که هر کس
 خواهد که دنیا و آخرت را بپذیرد راه را چاره رود و از هر دو هیچ برین را هم غم نراند
 بود که هر دو هر دو چون خواهد این حدیث اضحاف نمود و گفت زیارت جنین بزرگوار
 معتمد باید داشت و هر چه حاجت میخواست و چون بکنه رسید هیچ و عظم می نمود
 و خواهد که تحقیق در مجلس در آمد و بگویند نیست و در آن حال ایامی الماس کرد و خواهد
 با خود نقدی بود که در هر برقه در میان دهنت و بندگی سلطان بران نذر آن که گشت
 سایل داد که هر کس که نماند و نماند هیچ از نالی میسر گشت و هر دو در مجلس مالکی که از بران گشت
 کرد و بماند که اهل عالم شش و هر کس که نماند و چون از عظم فارغ شد از افع و عظم و عظم
 ظاهر کرد و در ادب دولت بود داد و عظم و اضحاف فرمود و گفت این هم مجلس است
 و هم مجلس از هر چه ممکن است که نظایر توافقی باشد شاید که این نصایح منی کرد و در آن
 حاضر و نگار و واقع شود و تحقیق به او که ضایع و مستحان و کس باشد و دولت تو
 قرار خواهد بود و امارات استقامت و انتقام حشمت و امانت که او است
 سدد و در عیون و ارف و مایل استحقاق رسیده بعد از تو هیچ خواهد بصورت بخارا
 رحلت فرمود و در حین وطن و اقامت بر اکتساب فنون و تحم و تکمیل آن کانی بود
 گشت و چون از آنجا مر و معاد است نمودن آنچه در اکثر تواریخ مسطور است خصوصاً در
 منت فیصل مروزی و حشمت خواجه ابو علی شاهان و وزارت السلاسلان یافت ذکر
 آن که کار و خیرات مکرر بر صوفی بود که کار گزیده است بعد از آن در وزارت سلطان گشت
 بجهان استعقل سلاطین که در آنجا و تاج و خنجرین مشهور گشت و با او که در آنجا است
 با بر المومنین و خصوصاً علی طاهر و و القایام با بر المومنین اقبالیفت و در هر دو
 سنج و نمایند و در جای که سلطان از اصفهان گشت و از حضرت فرمود از خواجه غنی
 گفته بودند و عرض می کردند که از سلطان تخلف نمود و در اصفهان توقف کرد و این حکایت
 در تاریخ مسطور است و بسیار که کوفی که بعد از عیون و حشمت مروزی است که یافت که مال
 و بعد از آنکه در هر دو مابین که با ساسانی مستحان ممالک از احوال خاصه عیون و موم بود
 در آن حال با ایشان در مجلس نشسته بانی بعد از تحقیق و توضیح جهان ظاهر می شد که رسید

و مصارف خیر از حقوق مکارم او عاقلانند نه بختی شیخ منند بپادشاه که عیالات انعام
 دولت و امارت و انعام محبت تو آن باشد که امارت غیرت تو از اصحاب استحقاق
 منقطع گردد بسیار مقامند و دانست که بیفت دولت با تمام رسید بهت بی عیال
 حیات با نقصا انجامید پس خیر المملکت اگر او را بود بود و طلب فرمود و گفت ای
 قره العین درین چند روز کار منقطع بسجی از خود من باشد و بنمای زندگانی
 تیر زل می دیم و امر در خود من که وقت انتقال و حین ارتحال نزدیک رسیده و مرا
 با تو و دای الوت محبت بختی دیگر است اکنون برسم و نسبت طریق لغت و بر سر
 ترا از خودم فرود و خدش کن که با اعلام ربانی و اعلام بر حانی تو آن بر کشف
 کشته تو رسانید و آنرا بر عفو و جو امر و بقود خزان و زینهای موفور و نکلات موعود
 نامحسوس که ازین تو رسیده و خواهد رسید راجع بشمارم و بگوئی قضای آنرا بخوار
 صدر رسالند که در کثرت در و فصل بیان کن **فصل اول در تخریص خبر زندگانی**
 وزارت خیر گفت که ای فرزند موعود تو اسم فرمود که در میدان تو که از قبولی تو که
 فرمود و در طبعت تو تاویل کنی بخوابد چه بر این بران و فانی در اخر امر و قوف یافت
 و دران اوان که من تو بودم که صد خبر و شیر صادق بر این بود و هر که گفته گشتی
 و تصدیق نمودی لیکن از روی الوت و مروت تا بوی گویم و از دهن عطف تو خود
 استقامت میکنم اول آنست که بعد ازین وزارت اختیار کنی بر سر این تو اصل
 و شغل کردی و او این دولت جاوید یعنی طاعتی هیچ حال از دست نده و بموید
 و بنای دون فریفته نشوی چرا که گله های اول آن خبرهای تو آن فرار و در محبت
 چون خیال خوابی و غرور برانی پیش نیست و مو اصدات خودی خود بدان متعلق است
 عیاد با نده نهاد و بعد از آن خبر و بنط و تحقیق و تحقیق یعنی در رسالات اربابان تعالای
 اهل یقین بسیار است بندگان را برود و چون علی العوم هیچ مناصب را در عین خبر و
 خطر است و آن نیز یکی از آن هیچ است پس در کشف حجاب و محبت با آن عرض است
 باشد و ملاحظه درین تقدیر رضا را از محبت و لیکن خصوصیت معصود و ازین تمیز
 حیات و خطرات محاطات این معصی است پس با دست که اگر وزارت
 ثانی سلطنت نیاید و اعظم امور عالم و ارفع درجات تمام و لیکن کار که در خدمت
 و ذکر یک محاطه آن مفرد است و علی ای الجاد که قابل بهره رست و لیکن از محاطات است

که هر کس که این بر خیزات منکره و مشتمل است بچیزهایان کرده بنشیند و امید که نایب حمید و بران
 مرتبت گردد و از آن است **فصل اول** بدو که وزیر را بر وزیر از سر باب بر
 کس خد حکم مختلف نماید که دو حکم الهی نیست که فاعلم بین این است یعنی و بنمود
 که یکی از آن مجموع خلاف حکم خداوند است و آنگاه که دو دولت خداوندی در نقصان بگویند
 بتوان کرد و اگر به محکمت عقل که بعد از آنکه الهی همه احکام بر هیچ حق واقع گردد اما
 رعایت آن عادت صحتی دارد که بعد است حالت نزدیک **مکاتبت** خواهد
 نظام المملکت میسر که بدو بر نظر اراست من باشد و او حق فیسر و زبانی آن بود
 که منته خایف بودم و در معالمت ازین کسی که مخالف احکام از تو حق زود و در
 البار رسان که این خوف بر خاطر میسر نماید نه جان مستولی بود که در نوبت
 سلطان ملک به شتر سب که در امان مال بر عالمی توجه بود و او فوت شده باشد
 در تفرقات فرموده شد تا بدو آن گرفتار شده اطفال او تظلم نمودند که باغ از این
 والده ما رسیده و شکایتی عرض کردند فرمودم که چون کاشان کمان بگویند
 تفرقه خود باغ را با اطفال گذارند بعد از آن در خاطر ملاحظاتی بود که بایستی تا عینی
 اکنون نیز بدینان و ازین خبر و برین بگشت ششی خود را در عرصات و بدم و با
 من خطاب نماید که در کف حق کمان چرا باطل کرد و او بگویند عذاب مرا بگشاید
 و کمان را که در دهن بنایت مظهر خوش بایان این نایب و خود همیشه با امر امید از آن
 فرمود و بر آوردم که این چه جاست گفتند و علی غره ازین بر آمد و از محبت به ارشدم
 و خبر روز از این شک که با بر بودم و بعد از آن نقد تمام نمودم و فرمودم تا عوض اکنون
 اطفال را بدادند و سر از این خواب را با یکس قسم اما درین دولت کار و خوان بر
 منشی که تا امری بنایت بنظر رسیده که بعد از آن در نقصان و تحقیق آن واقع گشتی
 بر حکم آن صادر بنشیند و منقطع می یافت و بسیار جان بود که اگر در امری مرد بود بر
 هیچ میسر کردم که هر حکم میگرداند فی حق صحتی که باشد و او حق و ششم روزی ما و حکم
 ای شیخ خالقی و ادم در عایت معصوم و خوف آن شایسته بودی بر دل خیر عالم بود
 که که هست تمام امر و در امری که در اکثر کمالک شرقی و مغربی است مرا حکم آن باید کرد
 فرمود که ای خواهد اگر این باشد بر راه خود را و در اول اند بودی و وزارت کار
 معزبان و صدیقان اهل بیت مراست ایشان چرا که یک حکم که از دهنی نایب بر ابراهیم

درین نادر و نیت عثمان بجا نماند و او خطبوت کرد و پسند و بعد از خلافتی در آنجا بقیه
رسید که چرا که مصاحبت کردی جواب نداد و خود را اکنون باز حالت چگونه است
برنج گفت بنایت بگو بیشتر خدمت ما و ما هر یک که دم کرده بگوئی هر یک خواهد داد
و اکنون با طاعت و شایسته مشغول گردید و یکدیگر میگوئی هر داده جز امید به من جاد و با طاعت
نقد عشره اشاطا چون بگویم سخن بگویم برسانم از رعایت زمان و مکان انواع طاعت
و صحبت واقع بود اکنون بدان همان چشم هر چه در غیرم میگردد و امید انداخته
علم بذات الصدور و مراحمات و بی حیرت می آید و نیت و نیت حالادی متکمل بود
نسبت و الذی موطنی استین بر کسب دارد و می چون او در جوابی اکنون من
در خواهم و او بسیار لایا حده سخته و لا امل له در حق خود نیت و میرسد هم از ایشان
میدانم که در حق نیت است این بادشاست و ما من و ابته فی الارض الا علی الله و فیها
جدا از این حصول برین نظر کرد که غلطه گریان شد و دست برنج گرفت که اگر تو
بیشتر قدر نگارم و کوی اکنون اندکی الله را بدی برنج گفت الحمد لله جوابی از ایشان
فرمودی اگر عمر ما لازم درگاه تو بودی هر که بدیدم برسد می پس بر تو با کفایت
مقیم نمایی و بیشتر می او را این کار فرقی نشوی و از تکی او آخر می و الله الموفقین
و یک طالع جانب طوک تداوگ آن در رعایت صحبت هر ساله بیکل امور او را و الله
نامه اوضاع ایشان از زمانی مخصوص و مکانی تعیین خود بخیل دارند کمال حال ایشان خود
بر از من و الله اگر در اول الامر نسبت مرادات ایشان بخواستی و از تو که در مثل عدم
اختیار در بعضی از تصرفات مالیه و ملکیه و اشغال دلبک جمیع آن نزدیک انداست
نه از پیش میگیری و ایشان در اغلب امور خود و تقصیر و زبردست و خیر و طلب در
شخص من داده را از غیر امتیاز کند عباد الله و الله اگر در روز فی المثل ایشان از اهل
طبیعت بمقتود می شود بهت و از عدم حصول آن طالع در غیر ممکن بود و دیگر طالع
مشاعف بر طالع ترزید باشد و اگر ترزید باشد که نمراده را در دست و سلطنت
هر که بجانب کی با در نسبت کی تقصیر و اعمالی در امور بر خاطر خطور کند و لیکن جمیع
نور رسیدگان طالع را که ما بدیدیم و همان ندیده باشند و بعد از این ممکن برسد و ما
مقاصد فاسد خود در آن طرف مزاج او که کشنده و از جاده استقامت گردید و هر چه
استقامت خاطر و بیشتر فساد جواب ایضا بعد است قصد می تمام دارد و اگر مطلقا بات

مرد و اصول بنیاده از جمله آنکه اندک زمانی خواهد نایک و بقربان حضرتش نماند بلکه
سند به ارج مالی بر جای بتمام سادات رسیده و ازین قبل بسیار دیگر و اگر ترزید
مقصود نمرادگان بیشتر شود و چنانچه ایشان با دست و معاملات و بقران است
تعلق توان کرد و حالش باشد همچون و حجت بر منی خواهد بود و هر چه شغل و لیکن بیشتر از این
مالیت که اتباع رضای ایشان مخالفت عده است و مستلزم سخط بادشاه **کلیات**
مالی که سلطان ملک است و سمن الملک فاقا از از ترید عزیمت داد و قصد استقبال او
می نمود ترستان گشت و بعد از آن بر بان الله و لیکن سلطان را ماحد و در حجت استقبال
کرد و بواسطه و عفو و عافان بخت آورد و بعد از آن که مستوجب طعای نامر و عصبانیت
بود تک نمود و سلطان از از ترزید اجتناب نمود و در غایت مایلون شود و مضطرب بود
صلاح ملکی اقصای آن کرد که ترستان در روی اقامت نموده شود تا می که اطراف
مجمع گردد و در اول برنج لشکر بخت می حرکت کند مقصود ازین نموده آنکه زمانه
بر روی در حد و بسطام دلد او سلطان خود بهی می تواند شد خبر بهر رسانید سلطان خود بود
که او را چه نام کرده گفت سلطان ابا بزیه بدوشن استخوان کرد و گفت مال بسطام بدو
داده شد تا در وجه مصالحی ممد و تو ابل و در مضاعف هر ضایحه اتفاقا آن طفل در آن
دور و در نوشته و امروز از آن تاریخ مفت رسالت که سلطان خود نخواهد که تمام مال
بسطام را بخرد این یک سخن بفرستاید و قدرت آن ندارد که در دیگر دست حاصل بخت
مجد و پیش سلطان آن سخن اعاده کند و با عیان حضرت میگوید به نزد دست شاید
جواب بروی مقصود نماید و در ضایحه او که من میفرود با سلطان بگویم و مرا خود صحبت
نیاید چه اگر حال حکمت بر طبق مزاج و نمراده خواهد بود و مقررت که پیش او مقصود
سخن من بجهل خواهد گشت بل بر سعادت من القصد در بخت بر سال جوانی ال بسطام
از املک خاصه خود بر ولایت تو منسب نموده بدور رسانیده ام و از من پیش نمراد ترزید
برون نموده و هر وقت از آن سخن تاسی و تامل خواهد نمود و مقررت که علی بار
و منگو بهر ضرورتی بر بادش خورشید داد ای میرا که ترزید خاطر گذرد و کلف
دری را بر سر نمراده بود باید بود و از سخط ایشان ترزید باید نمود تا طالع شایسته
بدانکه بختی اگر چه عطلا قال نیت و لیکن عدوت از مستحاضت چرا که بسیاری از
صوبه که در آنجا اتباع رضای ایشان باشد مقصود و حال و فساد مال سخط ایشان است

و سوادى از نيز آن در میان ترحم است و در حکمت که این قدر است که در آن
آنطایفه باشد و درین فرصت حرم بزرگ در آن مکان واسطه آنکه ضعف القلب
داشت و وقتی که از زمین مرض آنجا شفا یافته بود این گشت نیز در در و مراد از آن
مرض حادث شده و استرواح و استنشق هوا به آنجا رفت فی الجمله ما لم یط
سرعی بطوس فرستادم تا از آنجا با و دی حرم رفتند و حال از نو و نه نواب
حرم مجموع سلو رات ایشان را در خطبه مهر کرده بر فاقه یکس از ایشان بدوین
فرستادند و چون سر خطبه یکشادم اول مکتوبی که اخرج رفت مصلحت بود که مستحضر
و که آن به ابواب صادی حدود و لونی صوفیه که در مقدم بر دیار اطلب کردم
مخلوت و مستحکم کیفیت آنحال نمودم دانست که عدم انقضای عمل نماید چنان
بود که با و گفت اما در آنجا و آنها را آن مایه بسیار نمودم که اگر ظاهر شود مباد
باطن شتراد و مودی که در امری چنین شش را نمی توان داشت با خود
گفته باشد مستند در تحت بدید باشد که هر کس که بطریق خشونت سخن گویم این شیخ
نوشتم **ب** از هر چه این گوشت کاوی را نه که از کبریا و دی که اکنون بر صوفیای
قبولی **ا** با و آرد و که کا و موطوس **د** با و در بعضی سر بسیار نمود و همچنین
انکار اصرار که در وجه اضر از او ظاهر شد و نهاده عاقبت بدین ضرر گشت که
عبد تعرض آن سخن نمود و من نیست دیگر که آنرا نکند **خاطره** و دیگر که در این
ایوان با کما و امر او را در کان و ولایت و از محالست و مراقت و مخاطبت و
مخالفت ایشان و نیز را ناگزیر و مشکل آنکه با آنطایفه نه دوست می توان بود و نه
دشمن دوستی با ایشان بر درگاه پادشاه نظرها دار و دو دشمنی ضرر ما و دیگر
یکتعضیل من کرده و اما مخاطرات دوستی بسیار است که اساس محبت
و بنای مودت با طایفه است حکام بدید که ایشان را ضایع و فاقه صفای لغو
توان کرد و با وفاق و اتفاق خیال توان بست و لیکن با جمعی که در مصلحت
و اقبال دشمنی تر از احوال یکدیگر باشند آن محسنی مطلقا صورت نمید
نماید با جمیع ایشان و نه با افرادی معین چه اگر دوستی اقتضای آن کند البته با جمعی
دوست می افتد و در نهاده آنکه و چون ایشان را محرابا یکدیگر محرم و دوست
همه بر مان خفا محبت با هم مستلزم عداوت باشد با همه و جمیع این الفتن است

س محبت ما ایشان محال و اتفاق خود خصلت نمودم و در هر قدر که اینها را دوست
بند است که با جمعی از ایشان با این حضرت محبت با جمعی درین عقیده بهرین شده و چنان
مردت با هر یک بر با و در خطره و در مصلحت و با هر یک با هر یک از اعمار و اوقات
و دستور از آن دوستی یکدیگر بدید حصول نامرئیه و این دشمنی است و نکته
و درین باب مقدم و دیگر است از سر نهاده و آن خیر فراخ پادشاه است و دیگر که
او را طایفه محبت و در با ایشان دولت را در مصلحت و با و آن دوستی از محالست
نیمت نموده **ک** چون نفس سلور با سلطان الباسر سلطان در میان وی دولت
او می افتد که در بر ملکوتی است و سلطان از مصلحت او در مصلحت
و قرب واری المیزان دل خود را بهر چه که امر او در مصلحت و در مصلحت با سید
عارض بهر طرف تر و دیگر که در مصلحت و در مصلحت و اجماع خویش
استکشاف یافت تا نزد المیزان اقتدار مودی و در محترم و مقدم امرای و بولان
به نظم و احوال جانب از نه و لی که در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
این خبر سلطان رسید و با و آن محالست را محالست بدید که در فی الواقع المیزان
بر کاه و رسیده و کم پیش ولی نه بر ما را مایل امور و او را امر او را محالست اقتدار
نزع و عواقب بدید که در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
نیز از مکار و او خند و نیت و دوات بر دشمن و حضرت و دستور سلطان
با و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
بهرون رفت و به نیت بی شناخت با مودت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
مطلعا از هر کس با مودت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
بطریق دل خصوص با جمعی که در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
بسیار با و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
مکان وقت حدت فراخ و شدت احتیاج تمام معات و ذخیره خود و امر او را
گفته تا در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
مطلعا بدید که در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت
حکایت حاکم ابوالباسر از او اهل دولت مصلحت خود و سبکداری و از

حکایت حاکم ابوالباسر از او اهل دولت مصلحت خود و سبکداری و از

و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت

و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت و در مصلحت

بدون در قریب نیاید و مسلک اگر عاقبت الامر از انقوم جان در خطرست تا بعضی مال چرب
 و اگر فی الحقیقت در ارباب هیچ بنده و یکسانه نیست کثرت جمعی این بنده و
 تقویت و ترویج و نیست ظاهر باید کرد و بصورت انعام و اکرام این از انقدر شرف
 و از بخت و دولت و از قبول شهرت رسیده تا آخر دهد استملاک و
 استیصال کی باشد و اگر رسم قدرت حق و فای داری در مقام محاسن حقوق
 و در ارباب حقوق استمرار و استواری در دین و هر یک بن عبد العزم ابداع خلاف اتفاق و
 اندامی شقاق و انحراف بکند ممکن باشد که با حق طایفه دیگر محض کرده و دانش زار
 مناقشه ترخیز نموده بعضی معارضه رسانند و چون یک کس در ان مقام اید اگر باین
 بعضی بظاهر بعضی بباطن با او متفق اللفظ و الکلی باشد خصما جافی که اتفاقا این از
 حرانی بوده باشد و یا محض و جان بر وضع سالف خود تصور کنند و اگر از انجا فرزند کار
 گذرد و چون نزدیکان و متحدان و محومان متعلقه اعمال باشند و این خاسته اند بکنند
 و این همه ضرر و مشرور در وجود نیاید بلکه ان همه محض است چرا که آثار و عیار بر اینها
 مسمات گردانیدن بلکه خطا دارد و افزون از هر جانب و اما بعد فی جایی که برادر است را
 سبب مرمت اعتقاد که بر جانب امانت و کفایت ایشان دارم ببطع همایک
 سلطان مقرر داشته ام و ضابطان و کاتبان جمیع مملکت را بر این تقسیم کرده بعض
 حال هر یک از این سبکی از این متعلق گردانیده تا از مصالح و مفاسد ملک کما جایی میرا
 متنبه گردانند و منبر منبر است که رعایت نام خود و ناموس من بقدر باطن
 مراقبت خواهد نمود و لیکن حالا بدینست که تا حرم بزرگ را از این طلال و افنی است بطور
 اگر میخواهد تا بادشاه ولایت عهد خود بفرزند از سلطان محمود بدو و قسمی نبرد چرا که
 علامات رشد و آثار عقل و دانستن محال میباشد از او و امارت میریاری از بر کبر و رقیزانه
 شاید میفرماید و حرم بزرگ آنرا مطلقا از هیچ بن میداند و مادر حقیقت سلطان برادر
 مراد مقصود میاید باری بر حال عاطفی دارد و خوف هر چند بر اطراف جوانب میگرد
 و میخواهد که تا مقصود بن کساند و کند که موجب خیر مزاج سلطان باشد و از هیچ بن کسان
 و محالان نمی استعطاق میکند هیچ طریقی بر سر نشود و هیچ بنده گفت الا که خواه مملکت
 بر فرزند ان خود قسمت نموده و اگر کسی بگوید من نیست و لیکن من مرا معلومت که
 این سخن در باطن سلطان تا بیری تمام کرده ان را اندک که محو و لغات باشد و بجز بگوید

مقصود و اگر تعویض با شرات مسمات بعضی قریب خود مصلحت انعام بر دین و فی الحقیقت
 امانت و حساسات می میداند و اگر بیکسان باشد خود بخوابد با الله از غفلت و غفلت
 آن دیده کشیده که از این منبر هیچ عدل اندک این منبر رسیده و حقد و حسد و حسد ازین
 ناه خواهد رسید اصل قضیه با وی آن بود که امام موفق بنیاد و ری روزه اید و انکار
 خراسان بود بسیار و خرد و کم و نیز کس من بر نفسش زشتا و بیج کشیده و نیز
 و نیست که تعلیم او مبارکست و از زندگی که پیش او قرآن و حدیث میکند و در این
 بنا بر ان بدرم با فقه عبد العزم از طوس به دنیا بود فرستاده و با استفاده و تسلیم
 در مجلس بزرگوار از مشعل کشید و او را بنا بر نظر رعایت و عاطفی و مراد شد و
 الفت و موافقت تمام میداند چهار سال لازم مجلس بود و حکیم عمر ختام و محمد
 حسن صاحب و در رسیده بودند در ان مجلس مسجون با جودت فیم و قوت طبع
 خات کمال با من تخیل بودند چون از مجلس امام سپید آمدیم در عزرا اکتف می کرد
 و با یکدیگر در سخن کشیده عاده میکردیم حکیم عمر ختام بنیاد و ری الاصل بود و مولود او شایسته
 و پدر محمد و ان صاحب علی بن محمد جعفر تفتی نیز به مشید بر مذمت حجت البقیه
 بیشتر در توبه ری ساکن بود و او را مسلم رازی و ان مملکت بر مصافی بکلی با اعتقاد
 و خیر از عادات اهل سنت نبرد که اوقات تمام با آن مضه ظاهر میکرد و از روی
 محبت چنانست قول صادر میگشت بزرگ ابوسلم بر است ساخت خود بقول کاتب
 و همین چارچرخ بود و چون امام موفق بنیاد و ری مقتدای اصل ملا بود آن بدر برکت
 و حق عظمه تحت بر سر راه بنیاد و ری و دوستانه و در مجلس امام مخول گردانید
 خود بطریق اهل تزه زاده اختیار کرد و گاه الحاد از روی و است گردانی و وحی
 که خود نه و واد است و در عیب میکرد و میگفت از ان صاحب جبریم و پدر
 من ازین بگوید آمده و از کوفه اقم بری و لیکن اصحاب خراسان و حرم صا اهل
 ولایت طوس انکار میکردند و میگفتند پدر او از بعضی روستای ای ولایت بود و الله
 روزی آن محمد و ل با بر ختم گفت که بشتار می دارد که ساگردان امام موفق البت
 بدولت میرساند اگر هر رسم شک نیست که یکی از ما خواهد رسید شرط و جان در
 سبانه با یکدیگر است گفتیم هر چه تو فرمائی گفت عهد میکنم که هر کدام را دولتی فروز کرد
 علی السویه شرکت باشد و صاحب آن دولت خود را بچ بایست کند که حق ایشا عده

معاذت و آتیه ندهد و در کارهای برین بگذشت و من از خراسان ماوراءالنهر و کابل و
 غزنه اقدام جمیع بعضی از آن سابقه که در پیش از ما و در وقت نمودم و معتقد بودم
 بود که در در و در سلطنت الب اسلان حکیم و خیر و نیکو بود و آنکه از او ایدم
 و در هر یک خط و فایده بجای آوردم و مقدم او را بخواجسته اکرام و او را بطلب نمود
 جدا از آن بادی گفتم که در صحنه کالی تر از ملازم سلطان می باشد چه بهر چه
 او نام منوچهر منصب شتر گشت حال تو با سلطان بگویم و در ایت و کفایت تو منوچهر
 در خبر و بگویم که در آن کوشش من در هر احوال و در هر یک حکیم و نیکو گشت و حق شریف و نفس کریم
 و طینت خسته و صحت طبع را بر اهل ارباب و حکام ترغیب میکند و الا چون بعضی
 را به حد و کفر و شر و غیرت و بی حسی تو افسوس کند و نیز و یک من برین نیست
 که درین طایفه ها و قبیله شکوفه اشال این بخت کوشان و درخت کمان و قهر
 نه از او و لیکن حقوق احسان تو بر ذلت من بگذشت و اگر تا در مقام شکوایتم
 عهد و این یک کرم که اکنون میفرماید بر من بفرست و من بفرست و من بفرست
 همیشه با تو در مقام عود است با شرم و این مرتبه که مراد لالت و مودی اقتصادی آن
 نیکو و بهر حال غلبه تقوی که آن خلقت و جدا و با همه دنیا اکنون حق غلبه است
 که بدولت تو در کوشه با شرم و بیشتر فرایند علی و دعای شرم و جان در از تو شکر
 کردم و بر همین سخن اصرار نمود چون دانستم که ما فی الضمیر خودی تکلف یکدیگر بر سالار
 اسباب سناش او هزار و دویست شغال طلا بر اهلان و شایان و ششم و بی حد
 از آن معا و دوت نمود و تکلیف خون کرد و خصوصاً حق بیات و در آن حق بدرجات
 رفیع ترقی نمود و در نوبت جهاد اس سلطان ملک و برآمد و در علم و حکمت تعریضات
 باخته و سلطان خایه فرمود تا عالی مرتبه که با علم و سکرا باشد برسد اما آن
 محمد دل را در ایام الب اسلان نام او در خراسان که بود و در زمان سلطان ملک شاه
 جدا شد و در آن سال که سلطان از هم فاور و فایز شد و سکین بود و فایده او کرد و
 بنیاد و آن محمد و لی بزدن آمد آنکه در وسع محافظان عهد و وفا و مراد بان صدق و وفا
 باشد از ترغیب اخلال و اگر ایدم حق القدر و او بهر چه رسید و تا فیوما تعلق محمد و معتقد
 محمد با او واقع می شد و روزی گفت ای خواجه تو از اهل حق و ارباب کمال و شرف تو
 حق است که دنیا شایع قلیل است و او باشد که از جهاد و جانت محبت و دنیا نفس نباشد

و در زمره الذین بقصون الملتاق در االی کفتم خاشاکت از می مکارم بنیابت و الف
 بنیابت بدول میاری و لیکن خود میدانی که عاید میان ما این بود که همی و طای
 جاه و منصب بی سار و در و دت و کتب و در میان است و بعد از آن او را مجلس سلطان
 در آورد و در تعریف بنده در محل و بنو ششم آن تعریف کردم و احوال ما منی که بیان واقع
 بود سلطان رسانیدم و خندان او و در دانش و محاسبه و مرا فی اخلاق او با سلطان
 بگویم که در هر احوال و احوال و سعید و او نیز شخصی شریف و نیکو بود و محیل و مدبر خود را
 در بر این امانت و محاسبات نموده و باندک زمانی در زنجار سلطان تصرف بسیار کرد
 و بدان که در هر یک در می آورد و محاسبات علیه که برستی خلق بود و بنا برین اید و در
 انضای آن بقول او احوال و در عرض بنده اگر او را بدرجات بنده رسانیدم و شرف
 از قریب میرسد او عهد و بدگشت که گشت آن مرا ناموس جدید ساله و یکدیگر
 که بسیار منشور اگر در ده در آخر خاست نفس بسیار که ظاهر گردانید و نامار حید از احوال
 و احوال او بهر ترین وضعی متولد شد و در اول کفالت میوزید و محقر سهوی و خرونی خلقی
 که در دیوان واقع شدی با انواع تضییعات و جعل صورتی انجمنی و بحضرت رسانید
 و تکیه کرد از دی کیفیت آن استفسار کردندی و توجه بود و تقریر معقول خاشاک
 در تعریف سلطان بنشاندی و بنابر در جواب تو می گفتم خام است که از آن طایفه است
 که در حق آنجا بر زبان سلطان گذشت بود که مقداری از آن با صفهان می باید بود و دیگر
 ذکر آن کرد و شخصی از اهل سوتی لشکر برین بطریق شد و بعد از آن را جواب سلطان و دو
 کمال از مکار و بیان عرب گفت اگر با قصد من شک و خام با صفهان رسانید که این
 محمود و مضاعف به هم و هر یک ازین دو تن نیز با قصد من با رفاحه خود و در شرف عهد
 من رفاخ بر احوال خود و صفت نمودند لیکن بر شش شتر بود و لیکن در اجهاد شتر شتر از
 سادی با کرد و با صفهان آمدند چون سوتی رسید و خبر رسانید سلطان بنشاند
 سوتی را خلعت داد و مکار را نیز هزار دینار انعام کرد و اگر گفت بر حقیقت کن صاحب
 شش شتر است و دینار بدادم و خداوند چهار شتر را چهار صد دینار این سخن بدان
 محمد دل رسید گفت در حقیقت خطا کرده مال سلطان بنا و جهت ده و حق سخی بنده سلطان
 باقی که گشت که حقیقت دینار با ک شش شتر با سوتی داد و دوست دینار صاحب چهار
 دینار و در حق بنی سلطان رسانید و به سلطان مراد طلب که در شش شتر آن محمد دل است

بود سلطان مراد بدخند ان شد و قصد رسید آن محمد دل خود را مقصود و عیسی که قتل
 سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق سخن کافی نگشته اند ما و اصحاب
 محکم شد همان کن گفت حاجی بار این و بیشتر است نه قصد آن هر یک با قصدین و
 عقد و شتر و سه در ده بی باشد چهار آن کین در سه دوازده و شش و آن و یکار چند بی
 بر صدر داده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب چه قسم را که انداختن شتر است
 شتر قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که چهار شتر است و قسم دین بر
 فاضل است که روز و چهارم با دوازده است چون مراد دینار برین قسم کرده و شتر
 بهشت قسم رسد و دوست به قسم الفهر چون ان موخر و الفار بعد ازین و تو و دیگران
 بیان کرد سلطان گفت چنان گوی که من هم قسم گفت و بیشتر است و مراد و با قصدین
 بر شتر بر احد و پنجاه و چهار شتر یک کس را که شتر صدی باشد و او با قصدین با چهار
 خود دارد و قصدین رخام سلطان و شش شتر آن دیگر را که قصدین بود و او با قصدین
 با خود زیادت نداده و چهار صدین رخام سلطان باشد از مراد دینار بر صدین بر دوازده
 دینار و در هر صد هشتصد دینار را بدین می باید داد و دوست نیاز بدین اگر از وی شتر
 و دستوری غیر ازین نیست و الا که انعام است ملاحظه باری باید نمود و من خدایه باید کرد و چون
 آن محمد دل این شتر بر کرد سلطان همه مراقت جانب غیر ظاهر المطالبه بیرون برد و
 و شتر که باقی تا شتر نام کرد و از یک که در خیانت از ظاهر شد و اعظم مفاسد او را تمام کرد
 و فخر جمع و خرج همالک بود و بعد از آنکه کین همت خود قسم و فی الواقع در آن باب بیعت
 نمود و کاری چنان خطرناک که نه لی گفت که کرد چون او را و منی بره و قصد و قصد
 کثرت بخش عدوت و خلف عهد و میثاق بود و چون انکی و نفرت بر وی تابید است
 و وقت عرض آن خضر چنانی بدو لایق شد که بر درگاه سلطان و بکشش مجال اقامت نماید و
 اگر آن محمد دل عیاد باشد در مجلس چنان نگار میانی بدو که کار غیر آنکه وی در آخر است که
 هیچ خبر دیگر نبود و ای خردمند عرض این حق را است که الم کرده و میاد است و قدر و قیامت
 عرض آن برسی سال و ذرات راجح بودی اکنون فاسد عالمها و ملائمه های دیگر ازین
 باید گرفت و الله الموفق والمعين و چون در ترغیب بزرگ و ذرات که مخالف عقیده
 و منافی ادا است چندی تقریر افاد و اگر خردمند و خیرخواه بدست بر حق است که در باب
 آداب خدعه که از لوازم است و خواهد آن تو عیاد بود و یک گشت در حق خدعه که در کرد

افت و انصاف سخن و فعل و موثر باشد و وجوده که در **حکایت** در آداب شرایط و آداب اخ
 و این حکایت که امر از خیرات اندر خیرین آداب دارد و امری که در ملک ملت است و چهار
 این و دولت بران باشد بطریق اول و شرط این منصب است که چهار جانب نگاه دارد
 و مراقت آن و جنب دهنده ملاحظه آن عروض شماری اول جانب خداوند تبارک و تعالی
 دوم جانب پادشاه سیم جانب نزدیکان پادشاه چهارم جانب بر خلائق بدو اگر آن
 بحسب حلیت خود هیچ امر نشود و الا اگر او در آن مقصودی باشد و عقلا مقصود بر کار
 مناسب آن باید به حاصل اختیار کار با مقصد اراده مقصودی قدر جایز ندارد و فی المثال
 پنج آنکه که از حق ده روزه حاصل شود هیچ و دوازده شتر که از مراد دینار بر صدین بر دوازده
 بزرگ اما شال استحال معلوم و شتر و یک کس را که شتر صدی باشد و او با قصدین با چهار
 او را در این تخیل این بر سر است اما مقصودی که آنرا با این منصب است و شتر که از مراد دینار
 دین و دوازده شتر و دوازده و دوازده شتر حاصل شود و الا ملاحظه آن چهار جانب اول ملاحظه
 جانب حضرت حق ربوبیت بدو اگر امر در دران مقصود و قصد و قصد و قصد و قصد
 حضرت یا حضرت علی با ملاحظه فی حب الله استلا باید بود اول امری که در ملاحظه این جانب رعایا
 باید نمود آنست که بر اعفاء و حجج ثابت را بیخاشی و بنو هیات شده و تسویات فرق نهاد
 از مر که استقامت متخلف نشوی هر در مجلس ارباب دولت ازین طوایف بسیارند
 و بعضی خود را حکیم گویند و طایفه عارف می گویند و قومی تحقق در لباس ملک و عرفان و
 توحید و محقق و معتقدات باطل ظاهر که دست و پا استماع آن بتدریج خلل عقیده راه باید
 بر چنان نزد اول اعفاء و خود را جانی نگاه داشت و بعد از آن در اقامت فرایض سخن
 و آواز طاعت و عبادات مقصود و در اعلی مدارج دین و احوالی شرع سید المرسلین
 عادت نمود و خود را در دل کرد و ان و همواره تحصیل رضای خالق بر سبب خلق مقدم کرد
 و بدو که سترضا حضرت الوهیت یافت میسر شود و الا بهتیار محسن اخلاق و احباب
 از دوایم عادات دوران تعلیمی و سرشدی جانب است که هر کس سید اند که علم حق
 و محفل قیاس و عدل نمود و ششم مذموم سخا مقبول است و کمال مکر علی به انفس نکست
 که چنانچه ششم مستوجب حیات ابد و مستلزم روح و در همت محمدت و نزدی کمال
 پسندیده و بعضی قطع امید است و سبب ملک و نکال جا و بد زمانی که سلطان ملک به عیاد
 بر موهبت و محاسن است و تمام سید و ارباب استماع رضا و اتباع مبدل شده سلطان فرمود

که در عقد جمع کار و انفراد از اطراف کف و کف در مجلس حاضر باشند بیکدیگر مالک
 که مخطوبه و مدینه طیبه تا دوشام و درم و عراق و فارس و خراسان و ماوراءالنهر و غیره
 کس فرستاده شد تا هر جا حاصل نمودی بود خداده حاضر کردند و مجمع و اجتماع شد که در
 در هیچ عصر و قرن مثل آن نبوده باشد و بخت سلطان در طرف غل بود و در آنجا در بر جانب
 شرقی روزیکه اختیاری عقد بود سلطان فرمود که مجموع این اعیان و امانی که حاضر شده اند
 طلب رضایه از مجلس دارند و چنانکه این برکان بود که در وقت کسرت ضایعان و اما جمیع و
 خنوع کردند و رضای حاصل شد از برکان و روی زمین از طرف سلطان درخت و غنای
 تفرغ و شفاعت گشته و نظر و تخطی و احترام برای خلافت زمان شد که در سار سار
 یکی سوار زد و چون روان شد نه پیشتر این حال بخله رسیده بود و فی الحال یکی اندک
 امر امیر المومنین چنانست که نظام الملک سوار شود پس منتهای سوار و جوارا کار و عمل
 بناده در در اقامت من روان شدیم چون بنده خلافت رسیده بدست شد
 در عاقبت طاعت بنما و در این زمان در سایر احوال برین بسیار من بعد و کس
 خلقها از در آنجا خبر و آنکه خلعت منی نظریه از باسم وزیر العالم عادل
 نظام الملک فی المومنین و از آنجا دولت اسلام ما آن غایت که را از در و در
 بایر المومنین نگذاشته بودند غرض از شرح این حال آنست که چون سلطان از پیش
 تیغ و تخطی و تخریک و در پیوفای و کم بقای این عامل می نمودم و غرض و ضعف خود را با
 وجود و جان حالی شد به دیگر دم و مقصود منست که آنرا نزد و اقبال آن صدره
 در و در یک است و در یک صدراعظمی نشسته و لا حول میگویم و چون به در آنجا
 بخواست رفتم دیدم همان دست مندر بر مقامی پس رفتم بنما و من بد آن
 نشسته و همان خلعت پوشیده اما از شمای خوف و وحشت تمام گشتم تا که شخصی
 بدی که که نظر بداند و نزدیک فرستید و از روی مشکرا و هم ملک من بود و
 عقب آن یکی دیگر بعد روایت و کرامت او بداند او نیز بر همان سینه در آنجا
 و چنین از عقب یکدیگر فرج می آمدند و می نشستند با جایی برین چنان بضی شد که نزدیک
 بود که از منند گویند که دم و از در این مکان این روح از من مفارقت کند از قیامت
 اضطراب بداد گشتم و خدا را بگویم که دم و با او قصد قتل نمودم و اینحال با هیچکس
 نگویم شکی دیگر بفرست من حالت بخوابم آه این توبه بعد جان منظر گشته که در

اعضای من احاطه بخدی که اگر بدارم بیکدم محل آن بود که دیگر بدارم بیکدم القصه ششم
 از خوف خواب بر بخت و آخر شب خوابم بود با آن حالت دیدم و این که شخصی
 که در خوابم ناخود از من بکا و جی خوشی نورانی در خوابم بدارم و آغاز
 آمدن کردند و چون یکس از بخت برین سلام دادی و شبی یک تن از انظار من
 کشی نماید اندی تا یکبار رسیده بود و از جماعت اینان روح و جسمی با هم که بیان
 شوان کردی که از ایشان سوال کردم که شما چک بدارم و آنرا که کن بود که بدارم و آنجا
 حمله تویم و ایشان عاده و نمیر بود و بدست معارضت ایشان غایتی و بکار
 و از در و در اینان ناخود بود و در آنجا که بدارم و از جماعت اینان
 و از در و در اینان ناخود بود و در آنجا که بدارم و از جماعت اینان
 ایشان از اجابت لدنی بود که شرح شوان داد و در حدیث که ملازم از ایشان مشاهده
 نموده بودم که از آن خوابم بدارم که در حدیث که ملازم از ایشان مشاهده
 برضیه از او از من و از جماعت اینان ناخود بود و در آنجا که بدارم و از جماعت اینان
 عودت و استخفاف و اجابت بود که از آنجا که بدارم و از جماعت اینان
 هر چند در عقب آن واقع کرد دل برادر از گرم و فصل از یکدیگر که بدارم و از جماعت اینان
 کرد که بدارم از اندیش من هر چو از جویات تعادل می نماید خود و آنرا با فو عده
 تطبیق نماید بود و چون از می بخیر بران مرتب کرد و از لطف از در این شناخت
 نه از نه هر خود مبصورت و بهر ت خود که در این بدین محاسن همان است بقل نظر
 از آنکه خلافت کمال با آن خواهد بود و پس بکار که بر مقصود می تعلی بنده برین ظهور
 بدو بر بیست است هر تقدیر این توقف خلق حصول مقاصد بسبب مندر واقع
 گشتی و لیکن در امور چنان اتفاق من ای که تبهرات را در آن هیچ و غلی بود
 من باید گشته که تعداد آن شوان کرد و **کرامت** سال که سلطان البیاض سلطان و هم
 عصیان قوا از سلطان انصار پس که مانع از حق که دو نفلون که دالی ولایت طو بود و آنها
 سرافقت فرمانبرداری که در سلطان حکومت فارس بد و توفیق کرد و چون سلطان را توج
 بجانب که مانع واقع شد و از آنجا عازم خراسان گشت نفلون یکی از قسطنطنیه فارس را
 که در غایت حضرت بود مستغرق و مضاف و خرابین در آنجا نقل کرد و با اموال خود
 در آنجا ماند و در آنجا مستقر شد و خیال عصیان و دوسر که آنرا لغت سلطان در غیر

موتی مقصور بوده است باضاها از ثبات و قرار و دویم و ستم ارادان بطریق وفاق
 از خزانه الطاف الهی که اکتفا داده **حکایت** آورده اند که چون امیر خسرو ساجی در
 لاهیج با عمر حبیب متعال گفت و اینجا که مشورت عمر در گرفت و شخص حق این که
 او بود مشورت گشت هر چند نفس تجسس نمود اثری از ان اطلاع غیبی معلوم شد که
 هیچ احدی را از آن آگاه و خبر آن و قوی بوده باشد فرمود تا کیست آن از عمر پرسید
 گفت از آن باب من یکی بود سام نام محمد انور خیرین بود شاید همراه معاوت بوده
 باشد و چون بعد از چند روز امیر خسرو به رسید اهل همراه امان خواستند ایشان را
 امان داد و از حال سام و خبر غیبی استعلام نمود و هیچ آفریده اخباری نکرد و دست میر و
 جاسیر بایمان و موافق و سایر وجه تحقیق از ان میسر نشد و چون اموال بر سرشاید
 دعا که بر اثر اتمه ای بود غیبی محظوظ گشت و بدوند نصی و اعیان تمام بدین راه
 یافت و نیز از مردم همراه امدادی واقع نشد و غلبه بر ان مقتضی بود که ایشان را حالا
 انجانی نیست و تا آخر خلافتی خواهد بود ارکان دولت امیر خسرو گفت به صلاح آن نیست
 که بر ستم ستمه از ایشان بخوبی رود پس ابر عرضه داشتند که درین شهر و ولایت صبر
 خلق خواهد بود اگر از هر یک دو مشال تسلط باشد و اگر کینقال صبر نراند پس بیست مرت
 احوال لشکر می توان کرد و سپس امیر خسرو گفت خدیوین و سلم بر امان و اودیم
 و بعد و سوگند نمود که داند خلاف آن هیچ یا دل نمی توان کرد و بر سر استیصال
 از همراه روان شد تا باز آن سخن در میان میاوردند و شیطان میوکی کرده موجب نقص
 و مشاق کرد و چون امیر خسرو بنی زول کرد ایمان حضرت مان حکایت پس
 آغاز کردند و گفتند از ملکای که محقق نیست که معروف تا فراد و پادشاه چنین است
 هر وقت آمدن از صلاح حکمی استعدیایه امیر خسرو با زمان جواب داد گفت نه ای که
 عمر و لیث را بنایان قدرت بر من و داند و دستگیر داند قادر است که این کار
 و تا باج مردم مظلوم همه حساب نگین کند انجا که مایوس و شمش او بر جانشند
 درین حال نیز از دیگران خاصه امیر خسرو در طهارت خانه و و جمال از کون و کون آورد
 بر بالای خانه نهاد و چند قطعه غسل در آن جامی بود از کون و کون غلبه ازین جمله
 او که کارهای کوشش او را با آید و آنز او بدست نزد یکان باورنده سوار شدند و بر
 غلبه از دستش آوردند چون بویست که فرود آید سواران از اطراف به خواست بر سر

همان از ملک چنگیز اتفاقا بر سر چنگیز بود و در آن ماه اتفاقا و طایفه آوردند و یکی را در جاده
 خستادند و از آن جاده گاهی دیگر راه بود پس خستادند و قها نمودند و یکسان رفتند آن
 خود خزان عمر و لیث بود که سام ازین گزینده بود و بر سهول و جمال او طرفی که مر و سلی
 بر آنجا واقع نشد آورده تا حدود مرآه و در موضع انضا کرده القصه انجا از فرزند عمر و لیث
 مستور بود و آنرا مالی سر راه تحویل بخویشند انضا عاف مضاعف آن ظاهر شد
 عرض از تیر انکه بر طریق عمد و همان ستم بود و نوبه میو نور و ثمرات نامحسوس دارد
 سان نوع غانی اگر چه رده از جهات لی باشد چون خواجرات که در وقت نصی
 واقع کرد و لی اقطاع خافه در آن باید بود که امرهای مرضی نه نقصان بخوانان
 بصیت آن کفایت میسازد اول و احی باشد **حکایت** خواب نظام الملک میگوید
 از جمله خیرین ائمه سالکان یکی خرقه خلع کبود و در لاهی خزان و سلطان از امان
 احجام تمام بود که اگر چوکی از خراسان عراق و یا از عراق خراسان واقع شدی مرت
 در دست او که در آن نقصان ظاهر میگشت از انجا تدارک کرد و در شش سال که نصی
 بصوبت و اتفاقا قاده عا که بری رسیدند و بسیاری از نواب است از راقی بخیر
 آن باقی بود چون سلطان با را میگفت که تمام مردم سخلص کرد و در جهت حکایت
 دلا اعلی سال کامل توقف واقع بود و آن شب بعد از چهار ماه و پشاه به سلطان
 فرمود تا آن دو نایت از قلع کبود آوند بعد از آنکه از مردم معادیت فرمودند زمان قبه
 از انصهان خراسان گذار و بر لاهی آن قلع و افسا و سلطان نشد بود که خبر غیبی نصی
 پس بمقت بود و بعد از آن برون افقه باشد در فخر احتیاط نموده شد و نزار
 نزار مردم بود پس سلطان فرمود که در آنجا این سلیج نزدی می توان کرد و چون لیست
 شاید که مردم از مجلس سپه و ن آدم دم در ساعت حدیسم از اسامی مر حاجه
 که در حالک بودند سپه نرفته شد و از اطلاق فیه سلطان که تعلق برینان داشت
 چون اخوات مستعجلات جدید و امثال آن که فاضل جمع قدیم نمود ازین نصی
 تا وقت مرگت نام هر یک ده هزار درم و اطلاق رفت حسب اتفاقات بوم و نوار
 از اتفاقات بود و بعد از ماه مقرر شد که بخواند قلع کبود رسیده و بعد از آن بگفت بعضی
 بهجات بطریق قدیم روزی که مر عارض انجا که است در انصلا عرض رسانید سلطان بسیار
 اظهار شرم و نوبه کرده و با او علی شادان از نیکویی با آورد و دیگر از مر اقبالی پادشاه

آنست کسی نماید و در حق او از هر کس دعای خیر حاصل کند و آن منتهی عدل و انصاف است
و یک در بقای ذکر جمیل بادشاه باید گوشتید و آن با ظاهر حسن سیرت و درستی و عدالت
باجای خدای چه از سلاطین هر کس نام بر صفاتی ایام نیکوئی که گشته ازین محدثین
بوده و اگر بکس این بود بهین فایس و دیگر سر عهد از بادشاه بر مساحت و رعایت و
تقریب تربیت نشاید و اقدیم هیچ باب بران غما دشاید نمود و احتیاط در ان امور
بیشتر باید کرد و خوف بر دل از خون باید داشت و سچی که موجب آن غایتها باشد زیرا
که دشمن و دیگر بگوشت طلب آن باید بود که معلوم کرد و در کمال طبیعت بادشاه
بکدام مطلوب هر خوب توجه است پس شیخ آن باید بود و در حد خود در احوال
مستعد و او بدولت باید که دشمنان مستوجب قبول رضای او گردد و معذرت
که خوشنودی بادشاه حقیقی جل شانه با وجود رعایت استخوان و نیت نفس بدون
اینکه شایسته اطمینان نیست تراخی بادشاه مجازی با وجود افتخار و جهش هیچ چگونه آن تصور
توان کرد اما اگر ازاده و دلقوه او صابر و در وجه مصیبت یا مخالفت طریقه عدالت باشد
تصریح و خشنود آنست دیگر و بطاسر بر روان نباید نمود بل تا درک جهان باید نمود
که تمیلات هر مایه حیدر و انشال و تصورات لایق ضرر از آن عرض میسازند که
تمام احترام جانب بادشاه بجای آورده شود و هم فراموش او از ان امر ناپسند گردد و در صورت
مصیبت باشد **حکایت** خواهد نظام الملک میگویی که وقتی بر درگاه سلطان ابی اسلم
بسیاری از اقارب و عیار جمع گشته بودند و بوجه انعامات ایشان احوال بود و در نظر
اطلاق رفعت بود و در وقت امر مصیبت بدید که هر یک از ایشان حکایت حاجت در ستا بود
تا هم مال معهود را بخواند و شنیدند هم این از انرا فایده مییافت و نیز نکالید ثوبات قطع کرد
و بدین رای عالم و جانم گشته و سلطان نیز نظر بر وجه مصیبت آنرا بقبول نمی فرمود و
چون باین در ان باب سؤرت که در میان شنیدم چه آن از جمعی بودند از حاکمان خلاق که
و اغرض از ان مخالفت رعیت اری او و کلامی که استیلا ایشان بر مملکت بود
استیصال انالی انجاست و مصالح خرد و اگر در ضمن ولایت دادن ایشان مصالح
در رعیت انما از حرم خرم سلطان نبرد بود که تا شرح احوال باز خوان نمود و مانی چون جواب
داد که گفت سلطان گفت که ترا چه خاطر رسد که مرا در ضرورت حکایتی از خود بگویم تا آنکه
گفت که گفت **حکایت** جمعی حکا روایت میکنند که عمر بن عبد الله از انجا که بود و در ضرورت

در هر یک حکایات امور ارشاد و رست او بجا و زنده می و تصور در ان ایام و دلی القری و غیره
خود را ان حالک کرد پسند بود و بگوشت از ظلم ایشان شکایت میسازند و حضور
و در هر یک آن احوال دیگر جان اتفاق افتاد که عمر بن عبد الله در وقت او بجزم حاکم از ان
قدس روان شد و چون بعد از سید انالی انجا با نواع تصرف او را موقوف کرد پسند
فرستاد و انجا بماند و علی التتابع منصور کسان فرستادی و انهمس اجتهاد و نمودی
بهر کس بل بسند و اول بدست آخر الامم متعذر فرستاد و گفت عقیده من بر صدق او نه حکایت
که هر که مخالف مانی العیون زبان جاوید که دانند استغفار کن که موجب جناب او در انجا نیست
چون بکس رسیده و رسالت خلیفه او را که دعای سلام او رسانید و بعد از مجلس نشست
از شیخ رسیده که بعد از شمار او طریقی اصلی است از انجا رضا بقارفت و اختیار که بر رعیت
چهرت گفت معذرت و وقت طلوع برین غلبت و در انجا بجمع معلوم پرسید و انهم
شکایت بکنند و مرا وقت آن نیست که هر چه با امر المؤمنین توان گفت که فلان ظالم را از
فلان معلوم منقطع کردان و بر فرزند گناه بخی میگویم و از عمر بن نیکو فرمود که در انجا
با امر المؤمنین است هر کس می آید و هیچ از جانب او انتقام بدان ظاهر نشود و
مرا وقت نصیحت و نه او را استقامت بقیع توفیق چند گشت در مقام شنید او که تمام کار
کسی خود را از ظلم باز خواند و دست بر ضرورت کرد که اگر از انجا باز داد و اگر کسی بر وضع
قادری باشد و بر نه مانع نگردد و بعد از هب یوم بقیع بحسب بران مواجد و معاینه
بود و در آخر هیچ حرمت بدان نخواهد رسیده که کسی را بکنانه دیگر عقوبت گشته
القصد در ستاده خلیفه هر چه فرمود و ان حکایت بدو رسانید و او را باز فرستاد
و معذرت بسیار نمود و از رسوا لقب استغفار کرد و ابان خلیفه در میان آورد که
من بعد تر تعین و اشاره که از شیخ واقع کرد و استقامت تمام شیخ آن بجای آورد
و بر مقتضای شیخ اطلاع حاصل کند و در شیخ مراد او و خواجه قاعده فرید است هر دو
و مانی نوع در خواست بر اجتهاد و رسالت نمود و شیخ حرم و اکابر قدس نیز تمام فرستاد
که تا در رجوع او شفاعت گشتند و بجا عمر بن عبد الله رسیده و بعد از انچه در انجا
رو در خلیفه بزارت او رفت و احوال ایشان ایام مهاجرت و حکایات در درگاه رعایت
و انشال آن بسیار گذشت در انجا آن خلیفه از کیفیت طریق احوال رعایت رسیده و قاعده
شیخ آن بود که در انجا میسازد و باده بودی گفت سه چهارم در راه باین امر افتت کردند

در سلاطین رسیدند اما اندوه از جبهه رفی که در کمال ارادت به خود جلالت و شرف
 خود چون از خدمت سپه دوان آمدیم سرکس را خود بر دوش گذاشته او بطریق کعبه
 بار و کمران می رسانید و علاوه بر آن خود سوار شده و در آن گذشت در یکی از بارها
 که آنکس بود عارضه و از برای در افتاد و تا آخر وقت او توقف ننمودیم خطاب بسیار کرد
 که این منزل ملک عظیم است از جبهه من توقف نکنند فی الجمله او در آن راه ماند و تا حاجت
 معلوم نشد که حال او بجای رسید غلبه گفت برضی کس در جمعه را باید کرد اگر تا خود دست
 باز دیگران چه ضرورت بود شیخ قسیمی کرد و گفت الخیر که در بعضی خلیفه نشینند بقصد
 خود را میزنند و ظاهر این از آن مذهب الاشیعیه است و من پسندیدم تا باینکه اینست
 اگر کسی شش و لایح و ظاهر نمودی امور را باید بدو حق و بعضی نفرویدی و این حکایت چون بعضی
 برسانیدم سلطان شکرگشته گفت هر چه بگویم بزرگ می آید و این سخن پس بگو که در این
 غایت را بخت کرده باشد غرض از ذکر این حکایت آنکه چون بوجهی نفع و ضرر امری بر می آید
 نتیجه آن راه رفتی برادران را باید دیگران باید که قدرت و استعداد آن باشد تا سر سخن
 که در حضرت از سر قلم رفتن که بگذرد و بعد از آن دخل تواند کرد و اگر بعضی از آن خدای پادشاه
 با دیگران در مجلس کاتب اینکس چه نوشته و بکشف می نماید و در هر چند بعضی ابرار
 بنیم و بهیبت و بکن از سرکس که مجلس ملک مستحب فقه ضدها از کسی که به خط فقهایی بخندد
 و بهماست نموده او را در حضرت سخن باید گفت و حکایت باید شد اگر چه به خطا لیج کالاست
 علیه درین کار لازم نیست و لیکن استحضار بعضی ضرورت و بر تقدیری که از این راه تجارت
 موافق نموده باشد باید که مدتی که اندک آن واقع شود و بآن پشیمان شود و بر مراد و مقصود
 از وضع آن حق مطلع توان گشت و چند ضابطه و قاعده از آن محفوظ گردید و در بارین
 عین کافیت اما درین فن از آن باجیت که در امر ملک مال از مهارت به کمال آن کار
 متوجه جاره نیست اول قسم حساب دوم فن تاریخ اما اقهار به حساب در امور مالی عالی چنان
 نیست و تواریخ و ثمرات آن ظاهر و لایح است اما علم تواریخ در مدت هرات علی بنایه و مکتوبه
 دارد و به سبب امری در عالم حادث نشود که مثل آن باشد و در حق گشته باشد چون در ملک
 خوانده باشند و یا بدینست و او که خاندان کار بجای رسیده بر آنه چون کار در منزل
 آن پیش آید به آنکه که عاقبت آن خبر بخواند خواهد بود اگر چه بطن غالب باشد فی الشیء و وقت که
 صاحب هر آن قصه که کار را در حواله التسلیم که باینست و انقضایه مرکز گشت که باینکه کار را بگوید

علم درین

به نرسد **حکایت** آنکه او که خاص و صنف است میان بهر دو سامانی و التسلیم می نمایند
 و بهیچ وجه التسلیم و دفع آن توانست چنانکه شورش از آمو به مراجعت کرد و بیخ گشت
 و بیخ توقف نموده اجمال و افعال خود برگزید به صورت کاستان روان شد در راه
 بقرب دره نزدیک کرده بود عساکر بخارا ازین بهر از سوار از عقب او رسیده و با او
 زیاده از مقصد تن نمود این از آن گفت من بر سر پهل و عیال خودم احتیاجت قصه جان
 من آمده اند حرب من باینست که حکم خود دارد و نیز عمری گذشته ام و پس شتاب رخ
 رسیده آرزوی آن دارم که در بهر ایام خود از اجازت دارم هر کس خواهد بنگر
 بخارا بخواهد و نیز هر طرف که رفته است از دره میگذشت از نزدیک تو حرا و دیم حق
 لغت تو روز باینست جانها اشار تو چه بگویم که در القصه دوست نمر از
 دو طرف آن دره نهان گردید و با نهد کس بیخ فوج ساخت و در زار است که آنکه
 و حرب سخت که در با هر کاتب دره در آن بود و لشکر از عقب ایشان تاخته و بده
 در آنده مضیق عجب بود و وضعی پس عین چند آنکه لشکر تمام در آنده التسلیم ازین
 در است و در حرب بیست و عرصه محال است که گزشت و در وقت خرق بود و در آن
 لشکر بخارا بر سر زبیده که بر آنده و از بالای سر ایشان تیر و سنگ و آن گشت و
 آن دوست نمر بر سرده استاده و محل بیرون رفتن ایشان مانده و فی الجمله اکثر آن
 لشکر هلاک گشت و بعضی سپرد دستگیر شدند مقصود آنکه هر کس از حکایت نرسیده
 هرگز از عقب نشین هر چه بعین که بر کیفیت آن مطلع نباشد نخواهد رفت و امثال این
 خوانان واقع شده بر حال از خوف را حواله که ششکان لازم مجلس ملوک را
 خواند و تاج بسیار است و نیز اکثر فغان شده که یک شب میل و شیش بوقه از پادشاه
 موجب صد آفرین استخوان کرد و **حکایت** خواهد نظام الملک بگوید که در بعضی
 محله بعد از صلحه و خبر مجلس سلطان الب اسلان حاضر گشته شدی و به حاجات علیه واقع
 واقع بودی تا زمان اظهار در آن ایام امام جمال الدین جندی از ترکستان عازم قاجار
 گشته بود و رسید و او از قول اقمه ماوراءالنهر بود و وزیر یک خان ترک بغایت مغرور
 و مخموم روزی در مجلس سلطان او قاضی مرو و در بعضی اسامی صباحه واقع شد و سرانجام
 بنظیر آنجا رسید و بحث این بود که امام جمال الدین بیکت اتفاق الساری القصور که سکه بیکتی
 سوغاتی بیکت سکه بیکتی بیکتی دارد و از عایشین چرا که اسباب مل صاخره باشد و لایح عقلیه و

که در دوده باز کردیم سلطان گفت که باشد التو نشانی الحال کس فرستاد تا از عقیق
کاروان رفته آن تاجر را باز کرد و وی بفرموده رسید گفت چون بدیدم این رسید را
بر آوردم گفتم فرستاده من حکم و امر از راه باز کرد و پندیده اند و بکایت مندرج را بفرموده
من بود و سلاکات که مخصوص خولین بود حتی منصف و جمال و انشال آن بپسردن آوردن
جماعت بسیار شدند و آن سید را تا در پی من نماند و چون توجیه نمودند و در الحال
مندرج با سلطان عتاب غازی کرد که بعد از مدتی که من بخت اقرار بفرموده از خود باز کرد
چون تو باد و انشال این مختصات برسم و بعد بفرستم این مختصات و ملاقات بساز
من رسید و منصف و جمال نیز بر سر دیوان شما نمایند و این مقوله چند حکایت دیگر گفت
سلطان از خیال بسیار فرسوده و از غایت تاثیر و تغییر عقل انکسایت که این فرشته
وفا و در ایشان صادر شده بود فرمان داد و مندرج حکایت که بکشد و بفرستاد
که از منی او چندین خون باقی رنجیده و گفت این طبقه ازین نوع کار فراد این فرشته
که در لایم نیست که از جهت من گشته شوند که از مندرج کس فی الحال التو نشانی باز کرد
از حد شکست رسید و جنگ ضعیف بسیار یافت و از مندرج باز کرد که بعد از او از مندرج
تاجر را بر گشتان فرستاد پس در مندرج این بقیه بر مندرج شد که حاجت جمعی را
را از ما ده از حد آمار جمیده و خواص رسیده و در عقیق اما مراقت انبای ملوک
بمقتضای دهنش مکرر به مقرر است و در برابر بسیار از مندرج و منصف و جمال
اجلا مقارن رضا و خط انبای ملوک است و التفات ضایران مندرج مندرج مندرج
و تغییر خاطر مستحق مهادت شده است و اگر چه سبط در اول امر و سبط بعضی امور ظاهر
در جمیع احکام و تصرفات ایشان را بیکار مطلق انعام می دارند و لیکن شک نیست که با
در جمیع مال و ملک مندرج را بکایت هر که از مندرج این مندرج مندرج و مندرج است پس از ملوک
بطریق اولی اکنون در محاطت این مندرج جمالا قاعده آنست که احتیاط و عاقبت این مندرج
مقتضی آنست که با مندرج و بکایت این طریق مندرج است پس بکایت ملوک که مندرج است
بکینگی که سابقا مذکور شد و هر چه مندرج را بکایت مندرج مندرج مندرج و دارد
هر که با مندرج بعد از توقف اطلاع بران بکایت مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
خوف بارها خصوصاً فرزندی که زاده شد بکایت با مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
ایشان زود که مندرج و مندرج مندرج و مندرج با مندرج اگر از مندرج مندرج مندرج مندرج

این در باطلات سابقا مندرج شد و ابواب بکایت جانب ضایران را مندرج
مستعد است و در ضایران مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
تبع این باید بود اما مندرج که با مندرج در اقصای مرضی و بکایت مندرج مندرج مندرج
از مندرج که تصور توان کرد بقدر ما مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
که در حضرت واقع شود بطریق نیاز و اغوا را با مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
باید کرد که مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
از مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
و لیکن مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
اولی را بدایت باشد و لیکن مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
بمندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
و انست و فی الحال مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
در مقام احتیاط و احتیاط در این باب ظاهر و انشال حاجت نیست که اکثر ارباب
دول را ضرر مندرج و نفع رضای ایشان ظاهر شده خصوصاً بعد از تغییر اوضاع و تبدل
احوال و مندرج است و در استقلال و طریقه سلطان معهود با خواجہ احمد حسن مندرج مندرج
یکی از خواجہ احمد حسن است **حکایت** سلطان معهود را با اکثر اوقات از پسر بزرگ خود سلطان
معهود ملاقات بود و خواجہ احمد حسن اگر چه با کمال رفیع آن مندرج است اما مندرج اصلاح او زیاده
نیست و با اکثر سالی که در کلاه سلطان ملاقات میکردی که در آن مندرج مندرج مندرج مندرج
مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
بود و چون خواجہ احمد حسن معهود شد و دوست بکسب یکال رسید او چون جوان
بود و بوجه رود کار کرده و بوجه مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
بظاهر و باطن بکایت سلطان مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
اصل مندرج از سلطان معهود و مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
عده بفرموده خود هر یک را کسی بران اطلاع یافت مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
او مندرج مندرج مندرج با ابواب احتیاطات و سایر معاملات مندرج مندرج مندرج مندرج
و مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج
مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج مندرج

دولت گفته که از آنکه چندین مصاف با سر دشمنان زیر دست بدست آید و باشد که
و سونات را در الملک استحقاق بسیار بدست می آید و درین وقت که در سلطان فرمود
چند شرط و خط آن کی معتبر کرد و این که اینها باشد و ایمان حضرت گفته که برینوالتی که
اختیار بود و مملکت اعتبار نیست و نخواهد بود و در سبب آنست که از امانی آن ملک کسی
مفوض کرد و سلطان بهیچ وجه در این باب با خدا داران و دولتمندان آنجا می آید
فرمود بعضی گفتند هیچ طایفه از سلطان این دنیا بدین مملکت بر نرسند و امر و زان و دولتمندان
یکی باشد و در صورت بر این مملکت در یافت و در حالت مملکت و اگر سلطان این مملکت بدو
دیگر شایستگی آن داد و بعضی آنکار که ندانند و گفته که حق است و بدل آنی که قرار و اعراض
آن از مملکت با خط ارباب نه اختیار بل چند نوبت در دست برادران امیر و دیگر
گشته و بجان بخت و خسته و پناه بدین جایگاه آورده اند و این مملکت در دست از ارباب
اویس عالم و عاقل بر این مملکت در دست محقق نه و حالا در آن ولایت با دست است اگر سلطان
این مملکت بدو موسوم کرد اند و نام و منشور فرستاده می بدینجا آید این مملکت را چنانکه حق و
باشد بمضبوط و معهود گرداند و چنان مصداق عهد است و هیچ القول که چون سراج بند بگرد
با وجود این عهد مصافقت بر سر سال بخانه فرستاده سلطان فرمود که اگر کسی باین نامی آید که
او بنده و ولایت و بیک کسی که در پیشم مملکت نیست باشد و تا قاتل منی نگردد و اهلش
و در حق او بر نموده و علی بدین عظمت بدو چرا باید داد و القصد در پیشم تراش را طلب نمود
مملکت بدو داد و او خراج نذر گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در هر غیر خلاف آن کنم
و تمامت زرد و با قوت معادن سینه بخانه فرستادم اما از قوایان من در پیشم دیگرست که
با من در کمال عداوت و چند نوبت بهان مافیل و در حرب واقع شده و شکست که چون
از درین سلطان واقف گرد و دفعه جان می کند و چون هر سوار قدری نیت بران
مستول شود و من مملوک کردم اکنون اگر سلطان بجانب انصاف فرماید و شمشیر
رفع کند سادی خراج را بستان و خواسان و کابلت آن سراسر بخانه فرستادم و خستم سلطان
فرمود که ما به نیت غایب و چون آمده ایم و در سال شده که چون رسیدیم که در سال پیش
باشد و منوجه آن ولایت شد اما آن مملکت بدین مملکت تراش گفتند که بگویند که سلطان از بقصد
او و خیرین ستمانی که را که فدای غرض و جیل عزیز گردانیده و در استحقاق عزت از آن داشته
بسی و صفت و ذلیل خواهد شد این سخن سلطان رسانیده بسیار در دهنده و در دهنده

آن نیت و توجه پیش از مرضی بود و فی الجمله آن ولایت رفت و مملکت آن در پیشم رافع بود و او
اسیر گردید و پیشم هر ماهی سپرد او گفت درین مملکت با و شاه و ملوک کار عظیم است
و تا می سپاه از پادشاه که بخون پادشاه دیگر می شود و منفرکه و از وی فرود میگردد
این مملکت این پیشم آنست که چون بر دهنی قدرت یابند در تحت تخت خود خانه تاریک
بنازند و او را در آن خانه بر سینه نشاند و ابواب در پیش آن خانه مسدود کرد و در
الاسورانی که هر روز از این می خوانی در آن خانه که از نده و بار استوار سازند و ما می دانند
بر آن تخت است سالیانی بسیار سرور و زری ازین خوان میفرستند و حال آنکه کار از آن
مرد بهت و غیره چنان باشد که تا مدتی زنده بماند اکنون چون مرا قوت آن نیست که او را
بدین صورت مقتله دارم اگر سلطان با خود دفعه برود و چون بمضبوط این مملکت می آید
یا چو در این دیگ فرستاده تا بهین و قسیده و جوس دارم و چون به قسیده و سیدان
مرحبت کرد و در پیشم تراش در سونات بخانه نشیند و تا قاتل از حق سلطان تواند
و غریب مندی فرستاد و از کان دولت را با انواع بد ایشانند و دیگر دهنده تا چند که
در مملکت ممکن شد خزانچه هر چه سلطان و دیوان کرد و دهنی خود را اطله است سلطان
فرستادن ترودند و کثرت که می دیدی بسیار و اما چون عیان بارگاه پنهان
مال حاجی بود که دهنده و در نیت که در فرزند که چه باید رحم کرد و خائف و عده
که بران بارگاه فرموده از سلطان نذر و غیره خائف انگشت کرد و در مملکت از دست
برون رود و فی الجمله از آن مملکت بدین مملکت سپردند و ملوک سینه انداخته فرستادند که او را
بدان مملکت رسانند و پیشم فرمود و با چینی که مقرر بود در زیر تخت او بساختند و تا عده
ایشان آن بود که دشمن را که دستم سلطان رسانند بکین برودن آیند و طشت هارین
خا صبر بر او بکنند و با در پیشم سپید و اندک تا بارگاه بعد از آن پادشاه بریزد
شدند و دشمن را بچسب نمود و بران خند شد تا به پس اها عده و پیشم برودن
آمد اتفاق نمود آن جوانان را رساننده و در نیت پیشم می آید که در و بسیار در طرف
مناخت و می آید که در بسیار مکرر گشته و فرود آید و در پیشم نذر سار در حقی قول
کرد و اب وقت در دهنی بر روی کوشیده و در نیت و در نیت و در نیت و در نیت
مست کمال تر نهاده بسیار است یکی از آن جوان می برید آن زده مال می بدیدند است
که گوشت از او خواهد آمد و خود را بر روی پیشم زده کمال بیشتر و در نیت و در نیت و در نیت

و بحال بنی که باقی واقع شود و دست طغیان و محضات بخراش نیست پس هرگاه
 از محضات بنی بهر سو که بپسندد و بکار بی مشورت و بی خبری از محضات واقع
 نشد مقصود از آن اجتماع انجمن است فساد است بسیار و در هر دو قسمه وقت اگر
 خشنود و میباشند و دیگر آنکه هر کس از ایشان آثار و در دین اعتقاد بر احوال ظاهر
 باشد بحال محضات ملک مخصوص باید و نیست اما بصورتی که تمام از پیش اینک بنیاید
 و اینها باطل است که هر کس طبع نباشد بر محبت و اعتماد که در برابر ابا کی باشد و این
 اینطریق را که از ایشان خیالات فاسد و غیر ممکن کرد و در مقام مساعدات باشند
 اگر چه علی العموم بهر ایشان معاش با عدالت و درست اما محضیت در محض اعتقاد
 پس سبک و در آنجا محضیت و وفود بهر یک یکی اگر ایشان از اینرو یک پادشاه و در کان دولت
 و نفعی مقداری باشد و دیگر که خلاف آن با فخر اولی طریق اعزاز و اکرام با بدست
 اما نه چنانکه بر خوف و ترود باشند و اظهار عداوت تا محض نباشد و چون بود و چون
 در هر یک از ایشان اعمال و محضات مشغول گرداند بعد از آن اهل محضات و امورهای
 مقبول و غیر محضات فایده که معاسان علی التتابع با پادشاه و ارکان دولت اهل
 اعیان حضرت را معلوم کرد و تا موجب دوائی اعتقاد شود و سعی باید نمود تا محضات علی
 بنیاد دولت ایشان و لیکن مقصد کلی که مودی تا بهای که اتفاق شخصی باشد عبادت باشد
 عقلا و شمس عاقل موم و هر کس را بر دینا و دنیا و موم و اذیت و موم است که جز این
 صورتی ظهور میکند و موجب شغرتان سبک و در چون ظاهر میکان و اوجی که از راه
 مکارا و منوجر و نه بود و هلاک گرداند و اینچون چنین رسید اکثر علی از بهر خواه احمد
 حسن و پسند چه مزاج سلطان خود از وی آغاز گرفت که ده بود و چند کرت او که امر کفایت
 در مجلس او گذشت و در آن اوقات روزی دینش حضرت که از قبل اکابر و علمای
 محمود بود و بزرگ بسیار صاحب کمال خواه احمد حسن الفتی خواه جهان از مجلس
 استحقاق خلافت خواهد بود و سعی فای بارستان فایق بحر و راجع بامی و بدین سبب
 متعین مخصوص که با وجود ایشان سلطان را گردیده باشد و اگر در عالم هیچ نباشد
 و درسم انتظار در محضات بود و او باشند مقصود او که قصد جان کسی کردن مقصد جان
 خود که دست مرکز میخواست و راه نایافته و مشغول شیطان فرقه نباشد
 بل اگر او نمرد و دفع شود و هیچ یک از اینها بدین معنی نباشد و الا برای مکارا

مرصد فسطاید بود و رخا را بخون نایق زیر کردی و با فساد و زمان و ضلال مصطفی
 از راه سبک بهر چند طریق محضات همان گشتند باورنداری حاله معنی شد که پادشاه رنج و
 محضات بود و بر قتل و قتل و در آن دو بهر طریقی که بر خیانت و خیانت در هر محل و در هر مکان
 این محضات کرده بود و با یکدیگر و با یکدیگر و در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
 اعیان و از خلاف در ابقار او سادشاه رسید و لیکن بخود او که در هر طریقی که در هر طریقی که
 تا بهر شد و حالا چنین حالت که در خوف آن روزی که در احوال پادشاه و تا بهر یکدیگر
 و تا بهر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
 و درین باب حکایتی دارم و تا از هر یک که در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
حکایت روزی که از ایشان آن شخصی که تمام شد و دست از جواب بیدم همان حکایت
 از پیش کشیدن که او را از زندان میبردند و مر اینان رسن در کردن کرده زندان
 کشیدند بعد از آن بصورتیکه او را از زندان میبردند و او را در هر طریقی که در هر طریقی که
 موضوعی که او را بقتل رسانید و بودند بهر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
 مقصدی که کردند و از محضات آن فریاد و صعب کردم و بهر طریقی که در هر طریقی که
 چهار بودم و در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
 از نو که قابل هیچ وجه عیانت تربیت و در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
 رسانید و تا مقبول را از ایشان خود را نه باید داد و اگر حسب اتفاق در میان بهر
 اتفاق و بیکه که در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
 چون میان باره شان خشنود و توان ساخت محضات بهمت که از این سبب است
 ضرری حادث نشود و مشغول گردید و این معنی از همه اولی و حسن باشد **حکایت**
 خواب نظام الملک میگوید که در سادشاهای حال که سلطان الب اسلان مراد وزارت داشت
 او درسم در خانه بود و بر قتل نشسته و در هر طریقی که در هر طریقی که در هر طریقی که
 در هر آن کا عذبی که گفت بر کبر و جوان بر دستم چه بفرماید که در هر طریقی که
 اتفاق کرده بودند و نام من نوشته و در ملک مال خانها برین هستند و کرده گفت
 خواندی قلم خواندم گفت اگر آنچه نوشته اند همان و وقت عادت و میرت خود را
 تفسیر کرده بصورتی باش که در این حدائش اینها از تو صادر شود و اگر خلاف از تو است
 را بکار بی مشغول گردان تا که مکاره و افراتسد و بهم خود کشتنغال نمایند و دعای فساد

د دولت او قلم و مردن زخم و بعد از آن هر یکی را بختی شغل کردیم و در هر سال
 به بانیان ایشان قطع نکشت و چون در می یافت جواب نامه از حار و آثار
 و در ایام سلف بعضی از قلم چندین بوضوح سید اکنون در ملاطفت جانب خدای
 که در این حضرت آفریده کارند یکدیگر و کلمه موش که در دست راستش اما رعایت جانب
 هیچ خدایان بنا بر هیچ نصیحت که در اولی و آخری و دنیا و عقبی و این امرات آن وقت باید
 داشت و بدین اربابان که العلم لامر الله و الشیخ علی الله و چون بعد از این احوال
 هیچ درجه از درجات حسنات بر ما وی شغقت بر خدایان نیست مگر این که در این
 مندرجست و همان طلب شغقت که از روی شغقت در حال مرضی تا مایل کند و آنچه بود
 او باشد همان کوبه در بهمان ایشان نظر باید کرد و از خود به بعضی سپردن آنکه باشد
 و هر کس را ظاهر و باطن دولت است و خواهد و در ایامی جلالت حکیم مگر در از این سابقه
 به وقت که تقریب یافته بر این امر جلالت که در دنی و این آن و عباد را در نهایت
 پادشاه را نامشکو و این از اصواب جلالت حاصل گشتی **حکایت** خواهد نظام الملک
 یکوید که سلطان الباسلکان عازم روم بود و پسر او از عیال مقدمه مال معهود و طلب
 میدشت و یکسوم او را که ارتفاعات دور بود مردم از اجتهاد غایت و بخور و دود و در
 مرد و شکایان مردم واقع گشت و در بیشتر از بیشتر فوت میشدند و روزی در مجلس
 حکایت بهار و مردی که نشست سلطان گفت مرگ بدیهه تا که درست هیچ بد و در آن توان
 کرد و مال نافع است و نه جاه و نه سلطنت و نه سباه و نه گنیمت اگر اندر آن مملکت باشند
 عدل و بر خشت و حکایت که گذرانده که این در تاریخ و پستان خواندم که یکی از ملک غم
 فرو و ناقص احوال خراب گشتند و بعضی او رسانند و کس نمیدانست که در حق و جهت
 و زرا و ارکان دولت به آن قیام نموده و بعد از تحقیق که بسیار عرض کردند چون بر
 کیفیت اطلاع یافت ایمان دولت و گفت که بعد که در خزانة خندان مال است
 اگر وقتی در ملک مردن واقع شود و بزرگان آنانی باشد اکنون از او آن فوادم که بر عهد
 نموده و آفریده زنده شما هر یک از عتبت منجبت عاجز تر از این باشد و این از شما در خانه
 و جزای یکسوم هر یک از عیال بسیار تلاش خود بود و جوهر کتب و دیباچه و از دیباچه
 بر آن یکسوم احوال سلطان نزد او بسیار شما هر یک از غرض کفایت چون در وقت قیامت
 و غیر ذلک مصالح به عتبت خود در ترسید و بدین یکسوم و من تر از اطلاق خواهد نه خصوص

ملک از هر یک سینه و طلا و در پادشاه شایسته پس اطراف ممالک از دست اند
 مملکت عیال و خراج از هر کس بر نوع باشد و مسج آفریده هر یکی یکسوم و الا همین که حکام
 هر موضع نگذارند که از اوقیاست منصفی و ارفع شود و چون این قاعده پسر ارفیت
 از هر یک هر یک آن هر یک از ایشان آن خدایان مرفوع گردانید و چنانچه در هر روی زمین
 شش سال مسجکس متوفی شد و توان داشت که در هر عالم به معنوی و آید
 ظاهر شد و چون این حکایت عرض رسانیدم سلطان فرمود که شایسته که
 از عیال جهت تهنیت شکر طلبید پس پسر او را فرمود که بداند و موقوف
 رعیت گشتند بر او از او ایراد این سخن که در ایام عادل آباد
 عوالمفک تو از م اسحاق همیشه بر عیال و بر ایا رسیدند
 و بر کات آن رعیت را با لایقی و پادشاه را مالک
 و خود را عیال منصف حاصل گردانیدند و باری
 سبانه و کتک حسن و قیو قیو رفیع و رفیع طریق
 این سند نشین به سخنانی که از او نام آورده
 نامدار و اجداد بزرگوار نام بگویند
 و در کار شریف و محله و از او نام
 دستورالوزاره و در کتلت

در السلام

و آنچه ما در این خود دستورالوزاره غایت و مصلح بود و اگر عیال منصفی گردانید
 آید که چون بطالع شریف از فضل اکمال رسیده بود و اصل است و اصل باشد و آن کمال
 نوزاد و السلام

آورد و آنکه یکی از هم که از خلافتی عرب بود حکایت میکند که روزی حضرت ابراهیم
 در آنکه من فتح خاقان را دیدم و صف خالی ایستاده و کعبه بر پیشتر کرده و سر و پیش
 آنکه در سر کاهن بود و کز بستم او را بر ایوانین که بستی من شمس را نام و مرا از آن
 عتبت که در تریخ خاقان و در دست من یکی بزرگ بود پس ابراهیم از آن عتبت که
 و گفت عیال را عتبت می آید که خاقان در صف خالی ایستاده و دست کفتم بل ابراهیم

گفت کاری از وجود آمده که مستحق این عقوبت شد گفتیم امیرالمومنین کرم فرمایید
 و سلام دید که این سینه گناه بود و است که از این غریب و بی بی نبود گفت برو من را
 پیش بوی که از جسد پدر کاران است برون آدمم و با حق خاقان سری گفتیم و
 هم در روز آن سخن از زبان دیگری استماع کردم گفتیم یا امیرالمومنین باشد که آن سر با
 دیگر گفته است گفت حکم گفتیم بد کسی در پس برده است باقی کرده باشد گفت آن هم
 بنود گفتیم یا امیرالمومنین من از کمال کجاست و دو فو عسل نفع خاقان غیب
 دانم که از ای که امیرالمومنین میان جمعی از ارحم رانده سر که فاش کند فاما بیست
 اگر خاقان باشد بگویم گفت بگو گفتیم از ابو خاتم ابو الفضل بن اکیس شنیدم که رویت
 کرد از نعم بن سلیمان که او از ابو جواد حکایت کرد که وقتی در حرم مسجد شسته
 بودم از زن خود خیالی در پیش ظاهر آمد و از او چیزی فو و طلاق گفت و لیکن کسی را به این
 اطلاع نکردهم چون بخندادم زن گفت مرا طلاق داده گفتیم این سخن از کجاست
 گفت از آن کز کتاری که گفتیم او را که بی عیبی ضرر داده است گفت سر او من از خیالی
 تعجب کردم و گفتیم سخن طلاق دادن با مسیح آفریده که قطع و جزا را که در پی انداخته و شتم
 اجتماع از اندیشه دل من بجایه بگفت این از کجاست آفریده باشد پس روز دیگر که
 عهد الله بحسب رستم و قصه از اول تا آخر باز اندام عبد الله بحسب گفت تو اندیشه
 در دل کرده و من آن حکایت در ضمیر آدمیان اندازد و از آنجا سر تا فاش شود و
 و از آنجا آشکارا گردد ابو خاتم گفت بگفته بودای تصدیق این کلمه و تحقیق این
 اشاره در خاطر من بود تا روزی عمره رفایده مرا حکایت کرد که در عزت که از خانه
 بیرون آمدم و روی در بادیه من آمدم و چون بعضی از زنان را قطع کردم روزی شتر
 من کم شده بود و در آن با مان طلب شتر زده بودم و به طرفی بسته و در آنجا کمال
 دو کس را بگفتم و من خراسان می گفتم و لیکن صورت و شخص را نمیدیدم چون
 مرا خبر دانه بر پشته زد یک رسیدیم بگری دیدم بر آن بنده ای نشسته با صفای خوب
 لباس بگو چون آن بسته را دیدم بروی سلام کردم و جوابی اول من بگفتند درین
 ازین را بگفت مرا گفت که کجای خود را از او نمیدیدم هر سه بر آورد و جمعی بودند بر او
 و بنده گفت شتر را چه و دید در ساعت شتر خود پیش خود دیدم پس مرا گفت در آن
 گفتیم و ام گفت بخوان سوره قم بخوانم تا بدین که رسیدیم و از طرفنا الیک نفرین کن پس بگو

انقران خرمید به از کمال کاسته و نفس از عالمی که جمعی بریان بر صفتی صلی الله علیه و آله
 و از آنجا که چون ایشان شنیدند نزد یک قوم فوجی رفتند و ایشان را اعلام اند
 تا آنجا که با نده و ایان آورده پس آن بسته گفت مردی که از بران بسته
 کس بودند که از آن صخره آن می شنیدند که قسم قسم گفت ما هارن بودم که از آنجا که شنیدیم
 و بعود خود باز گشتیم و قوم را بر ایان آوردیم که بگویند که این کلمه که گفتید ما می شنیدیم
 و امی الله بخوان که از اجابت گفتند رسول حق را که خلق را بچی خواند چون سوره تمام کردم
 مرا گفت بخوان تو از کلام قسم گفت آنگاه من من قصیده را برین ابی سلی می خواند که
 این قصیده که گفته گشت گفتیم زبیر بن ابی سلمی گفت این امیرالمومنین با بری که قسم
 استارت کرد که برید و زبیر را حاضر کردند جمعی رفتند و سری را با و در دین عظیم
 و بریه گفتی که گوشت داده است و در شش او نهاده گفت ای زبیر این قصیده که می
 گفت است گفت مرا گفته ام آن بسته گفت ای زبیر و بس که این قصیده زبیر بن ابی سلمی
 که از او بیان بسته است گفت درست میگوید که این تابع وی بوده ام من قصیده گفتی و در
 او انداخته که از آنجا که گفتی داد شرافت کرد و در آنرا از وی بگفتی و ناسان باشد
 و از وی پس که از آنجا که گفت از او را بر ایان برید من بر شتر خود نشستم و شتر
 من بر خفته و من کی را نمیدیدم در ساعتی باران رسیدم ابو خاتم میگوید مرا معلوم
 شد و تحقیق است که جمعی بریان حشر در تو حاضرین اند از آنجا که بر او مردان از
 آنجا فاش میگردید پس امیرالمومنین متوکل چون این کلمات شنید

روی او را فروخت و از ایشان است در چهره او دید

روای

انعام فرمود و مرا بر بعد که تحقیق انعام
 کرد چون بسته و ن آدم از مال نعمت
 و حرم و زوت استظهار تمام بستم
 و السلام
 و السلام
 و السلام

و فرموده و ابریکات را فخر علی بخاری الدین برین گشته لاجرم من است و کمال اجابت آن
 دستور باینکه عفو و رفاقت و کرامت در عالم بظهور رسیده و اندک زمانی نگذشت که از کرب
 استیصال عافیت و سلامتی بود از قدیم السلام استرا یافته بود و بکلی بیخ زدود و در ایام آن
 جزایات و برات و قوه جسته محمد که همیشه که از شرح و بسط مستثنی است و بجان آن و کرمیک
 کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی که این دولت و سعادت که بوجهی است رفاقت اهل عالم است
 ابد الابد با منده و باقی باشد **علم** یا رب تو بدین سایه بزرگواران بگرد و بجان جهانمان را
 و اندر کشف عافیت خویش را **این** خامی بفرست که از این چنین گوید بولف ایضاً که از جمله
 بندگان صفیال آن آصف بنیک وصال است سیف الدین حاجی نظام العفیفی که بود
 حقوق عبودیت که نسبت به آن خاندان بار خست و در دوان ببارکت حضرت از خدمت
 ظاهر که همیشه که از انجام عام آنحضرت بی نصیب بود و از آن و بظلم
 عافیت و رحمتی اختصاص یافته است و بنور اشراف تعقی می نماند گشته در بهمان بیابا
 بی انتقام سرگشته و حیران دعا جزوده و این عسائی را بجمیع ساری نامرادهایه است
 چنین را بیک المستحق محروم تسل داده و بهات است و اشراف نفس طبعی را که دولت آن
 خرد و تحت تهوری فردوسی طوسی را تعلیم نموده منظور نهشته بقضای و ما اصحاب کسبه
 فمن نفعک آنصورت را از طالع شوییده خود میدانست **و می دهه الاباب**
 بزرگتر و دم آدم رفاقتش **گ** شنده و دم که از آنجا است و ندیم از هر یک است
 و رای من که از کارشان نیست **ب** بدین فکر عقل خویش بکنیم که سیر اینم بر و فقه دانی و انبیا
 شبی خوابم حال زودی **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست
 و دست آفرین خاطر است **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست
 اگر زرد که از شک لب دم **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست
 که من با نیکان آنحضرت بود و طبع نه زنده و ابد است **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست
 و بهشت که از افعال و وقوع حالات آن دستور فرزند خال آنحضرت گشته است
 چنانکه باید چنانکه باید **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست
 جاست بیکان بوم العرش فرموده **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست
 ان الله با علی مقدر و بعد **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست
 پیش **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست **ب** گفت شمس اینجاست

و این خال بوجه حدیث الامور من دون با و قاتبا در عده تعویق آهسته بود و ناگواری داشت
 من علی غیر آنحضرت سینه بود و ندیده و ندیده و ندیده و ندیده و ندیده و ندیده و ندیده و ندیده
 و وزیرای نامدار و فضلی بر روزگار جمع نموده ناما که حکم **ب** سلیمان از آن شست نظرها بود و ناگواری
 خطاب مستطاب آنحضرت رسانیده که رسا که از نشأت اکابر ایام بر و رسو و اعوام جمع کرده
 بحضور فرست بنده را از و دو کتابت کرم و خطاب بطلب التعلیم آن آصف بنیک این اوضاع است
 بدل ملک جسد که سلیمان و ارباب لغات و تقی الطیر علی لاری الهدیه ام کان غیر الغائبین بنده
 خود را یاد کرده که لک الشاره فاعلم بنیک خست قدرت ثم علی بنیک من عوج پس این مودود
 بر وجه خود بر بصیرت و بر اراده خود و صافتر گشت **ب** من بخونک فارم و آفتاب **و**
 کله و الله و هم از تربت کنی **و** و اوقای آن بجه بود که از حضوران جمعی الی یونس **ب** اکا طیب ایل
 از پنج و دم و حد و نزل فراخ آورده شده بود بنده خوشت که از انجا انتخاب کرده میگویند چند
 را بر وفق الامور بعد در جرحه ام با چشم رسانده و چون آن نشأت اکثر آن بود که در
 عظام و وزیرای ایام ارسال کرده بودند با که وزیرای نامدار و فضلی روزگار نوشته نگذاشته
 رسید که هیچک از نور خان فقه دار بیهی که از تابیدن روزگار تاریخی مستطاب اخبار و آثار
 دستوران نامدار و وزیران نیکوکار نوشته اند که احاطا در بعضی و آنچه بر پهل تقرب کسوفی از
 وزیران نموده اند تا بینه بر سده و سلسله رغبت جمع کردن آثار و اخبار و وزیرای سابق و لاحق
 آمدیم جمیع آن آصف بنان و طبع آن خواهد جهان ذکر یک وزیرای زمان و مکار و دوران کرده
 ملک ایران نادر خان بوده اند تازه و شست که در و بعضی بر بوجه کمال و نای خزان آن دستور
 با نظر شود و چون فقه و زارت بر ذات شریف و عظم طبع آن بنده روزگار و دوران است
 آنحضرت مخموم و بخت است اولی که وزیرای سابق شروع نمود و دست نام کتاب به کرافت و آثار
 و صادرات احوال آن قوام دین و دولت و نظام ملک طاعت نماید و در کرمیک از نوارج نماید
 چون تاریخ امام محمد جزیر طبری **و** و شامه فردوسی طوسی **و** و جامع الحکایات **و** و کتب بفرج حدیثه
 و جامع التواریخ **و** و ترجمه منی **و** و معانیات **و** و احوال بفرنگی **و** که از صفات اهل الفضل من است
 و تاریخ طوق و تاریخ جهانگشای جوی **و** و جلالان **و** و قابوس نامه **و** و تاریخ آل مطلقه
 و تاریخ کرمان **و** و تاریخ سام الکساره **و** و درنا و سوانح الاکابر **و** و تاریخ تحقیق که در سب و در آفرین
 و آثار و اوضاع و مکتوبات منقذات و اخبار ایشان را که از طالع و تاریخ معلوم شد شروع می شود
 از ملک کتاب آورده بعضی را که بکست بدست امثال ایشان و توقف نموری حاصل شد و بجز و یاد کرد

المودیان را بنایت خود داده و هر دوی کافی و جلد و دانا بود و در طاعت و عبادت علی بن ابی
 و صدق و اخلاص و اهل بیت را بنده و کفایت خود ظاهر میکرد و نامت کار و وزارت بر وی موزنت
آورد و داد که او ایوب است لیکن بن محمد بن سلمان ابو رباعی چون وزارت منصور بر وی قرار داشت
 منصور در اجازت عید که در گردمان گشت مگر که منصور او را که دوست و او روحی شایسته
 بود و مصلحتی که اگر قصدی از آن بر خود کردی در مجلسی که او را گنجی و اول معطر شایسته می و مردمان آن
 در پیش نظرش ماند بودند تا چون خوشی کی یکی را که شایسته کرد مردمان او را دوست بسیارند و چنان که
 او روحی ابواب بسیار و در وقتیکه او ابوابی که وزارت بر آن خالده بر وی بویست و خوشی که از آن
 می آمد و در وقتیکه قریب عظیم داشت و دست شایسته و ابوابی که شایسته وزارت خالده
 بودند و در باشش نشست ابوالقاسم اسرار بن یسوی که روزی پیش ابوابی قتم و او را شایسته
 رسیدیم که بسیار از عفت و دین و خالده که گفت ای مردمان اگر در خدمت خلیفه نشست
 و لیکن همه برین مصلحت نیست خالده که او را در کافی و دانست و این شایسته بر وی قبول کرد و داد
 و این رسید بهت و بر آن دست و او را بخت خلیفه گفت قری عظیم است اگر خدمت باید
 در حق خلیفه بنشیند و قصد او خالده بنده و من از این بخت نماند ابوالقاسم یسوی که برین گفتیم
 بخت که ایستاد بر روی و در پیشه بنده است که چون مجاهد و دینی و اهل بیت شایسته که از او را بخت
 مشورت باید کرد و باید و در میان آن غرض و حاصل آمد و این مصلحت بود و در حضرت اهل بیت
 محلی است که مصالح ملک و عمر و دین خود را با دین و حق و کن و عهد و از او گنجی که در آن فاسد است
 نوای فتنه بگفته و نزد بنده شایسته کار این غرضی باید که بخت و در میان آن که برزد است که اگر از این
 بعضی در دولت خالده صاحب بود و مصلحت است که او را فاسد بناله بر ملک و مصلحت خالده که او
 مردی و دانا و صاحب ولایت بود و در مصلحت و کفایت دانای که گفتیم نیز از این مردمان آمده
 چون او از پیشش و در وقتیکه غرض و حاصل کرد و ابوابی چون این بنشیند بر بسیار شایسته
 و حال را هزار دینار و دینار و دینار و دینار ابوابی که او را قرار داده بود و بخت خلیفه شایسته و این
 رای را خلیفه از وی پسندید و خالده را به دست گنجی روان کرد و بعد از آنکه شایسته وزارت
 بنشیند و در باشش نشست و آن به دست و در آن مردمان بود و **آورد و داد** که بسیار شایسته
 مرزبانان خالده بر ملک ابوابی نیز در مصلحت و در پیش او برتبه عالی است **آورد و داد**
 که برین بنیاد از سلیمان بن خالده مرزبانان و وزیرش و ابوالقاسم که بنی زردان عمرو و در وقتیکه
 که در خانات قائم بود و عهد بنده بنی المصنف که کتاب یکبار و دانه از زمان سلوی مصلحتی که در زمان زکاک

[illegible]

دولت از خان و دولت چون پیش آمد رسید مدعی او را گفت ای عم زاده ترک خسته گوی و این
 سرمه دار دار سوخته خور که بعد از این خردی کنی من ترا بعد از این خبری ندیم که استظهار تمام حال با
 دهم در اوقات که در عهد عبدالمجید بود و بعد از آنکه او را در پیش آورد و در بر و دست
 او و سه داد و گفت تا از بیت المال سیصد هزار درم بوی دهنی که او را بعد از این
 حاصل کن در سال دوازده هزار دینار بایند بخرد تا او را کفایت کند و او را بخیالی باز کرد
 و این سه اگر ام و بعضی آن بجهت آن و در هر سال هر یک از اعیان او که نصیب او نمودم خود
 در این دولت لاجرم بکنم و دنیا و ثواب آخرت خود را او را بخیال کرد **آورد** **الله** که او بعد از این
 همان نیز در بر آمد و او را در پیش و حق علویان منسوب کرد و بعد از آنکه در تبریز و بعد از آنکه
 از علویان را بداد تا بکشد و این یعقوب علوی را از امان داد و همان جانب ببرد و آن کرد
 بعد از آن که فرستاده آن علوی را از راه گرفت و همان کرد و او را از این یعقوب نصیب کرد و گفت
 او را بکشم بر سر خود سوگند داد و او را بر کشتن و او را در خون دهمی و او را بد و او را در زارت غالی
 کرد و او را بکشد که در عهد این یعقوب تا عهد نادر و آن ارشد مجوس بود تا درون او را اعیان کرد
 و او را بکشت و او را در کشت **آورد** **الله** که او را بکشد و او را در کشت و او را در کشت
 نادی بوی بن آمدی و او را در کشت چهارم است اظهار او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 یکی آن خاله در جعفر بر یکی در تاریخ کینه بجهت نایه نادر و آن ارشد وزارت او را در کشت
 غلبه نم است و درم خاتون دار نادر و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 بود و کاری که در زمان دولت او در جعفر اعلی و جعفر تصوی دهنی آورد و او را در کشت و او را در کشت
 ملک خراسان از جعفر اعلی و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 خراسان لغز از خورشید اسلام آلوده بوی داد و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 جعفر اعلی و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 از نادر و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 این ماطه و ما که با او دیم خدای تعالی این مال را که ما را از نادرانی دهنی نره آن بود که در آن ترا
 خلاف کردیم چون یکی این چنین شنید گفت یا ایها امیر این ماطه در دست و خزانة خداوندان بود
 تو از آن مال دور بودی و حالا بناید که خلیفه بدین و بالی خود کرد و دور بودی و او را در کشت

یعقوب بن

بویش بن

روزی نزد رسید و آن بخت خوش نهاد و او را خزان شد که یکی گفت خراسان نبود و نه
 و دو کرت نادر و آن ارشد مغش و حرکت نمود تا آنکه به خط کرد **کشت** که روزی کرد
 نزد یکی یکی آمد و در باب شعی شاعت که دو کشت ندری کافی کار داشت بوی اید که در کشت
 التماسید او را در عمل ماطه وضع فرمای یکی گفت ما بر سر طاعت که در وزارت خود یکی را در کشت
 خود کنم و فعل دیگر را بر فعل خود و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 او بوی یکی که در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 باشد و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 با او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 در باب شعی او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 بزرگی باشد و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 نگاه ندارد و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 ما را به طاعت از عهد آن سپه و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 می بود و طاعت ماطه به خط و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 هر آنچه اند گفت شین و بوی فصل هر دم رفته نویس گفتم دولت ترا بخت گفتم
 بعد و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 قدر رقت بناید و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 کار دیگر است پس دولت بخیر است و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 تجریر آن شغل شدم و ووی از آن کشته و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 ما استعالی و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 دینار و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 سیصد هزار دینار و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 ما را از او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 سلوک یکی بود **کشت** که در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 هر دو آمد و ما که با او دیم خدای تعالی این مال را که ما را از نادرانی دهنی نره آن بود که در آن ترا
 شد و نادی و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت
 خود را و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت و او را در کشت

گفتند برادر دردم هست که عماره خرد و خستاده من در بزم و بدر داشت رسانیدم و بیک
ناله بیکر مات آن حال را خواند خلیفه در سواد چون بغیر را صورتش را معلوم گشت از نشاند
خویش بگویم که عماره و بیخ دل بدیدم بخر گشته بدم را بوقت و بعد از دو ماه آن حال بدیدم
نفس نه بود برادر یک سرم آورده بودند بدم فرو دو کفش بجا زدن بزم و بعد از بزم
خود را بستر از بازار کردند و با من بی افتاد چون بزرگیک عماره را دیدم او را امروا بیفتاد
یا تم که در اول بایق بودم و بر رخا که اول فرموده بود هیچ نفرد و یک کاست بر او را
کشم و بنگران که کست لطیف بجا آوردم و در حضور عالی اعلام کردم و با منس نمودم تا بقول
آن اشاره فرمایند گفت که منی خوانده داد بدست بودم تا بمر که باید بود و هر که که خواهی باز
و با خود مرا فریاد کنشند و باید که با شما را در حق بدم و باید بگویم که کم معاده اما در بزم
چنان بایست که این را دور از دور و ملاک باز تا بمر که بجا بود که از رعیت داد و از کائنات
قیام نمودند و با بزرگیش آن بمر که رسانید گفت که بدست باید رسانید من بگویم
که در آن حال قنات است منی گشتم با منی که بکشتن آن خوانده بود که شخصی چنان حال بیک
بشده باشد بدم گفت ای بزم من قنات آن حال با تو بگویم که کشت و با مهدی بدست
اما بدیست برادر دردم بدست من دویست برادر دردم بگویم و باقی بمر که کشت **آورده**
که جعفر بن یحیی بن خالد بن یحیی بن بکر بشیر گشته شد و در تارون ارشد و بعد از آن که در کتاب
فرج بعد از شده آورده است که آنی بر بزم بوسه که از حلقه های تارون ارشد و گفت
من بزرگش بفرستاده ام و در دم و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
بجاست این بجا را دید از غدا و در قص و حکایت مضاحکه و مضاحکه و مضاحکه و مضاحکه
تارون ارشد حاضر اندم گفتند عماره بستر است منقول است تا که جعفر حاضر شد و
و بودم اینجا باشم خود بدست و در دم خدمت بجای آورده و چون از کشت برافکت با
با بری ما را بودم و در روز جلوت و عزت داشت با برادریم و مرد و مضطرب بیکر که بگویم
سعد و از جفا چون بری را و در بزم و جفا بکنیم و طعام باور دهند چون از طعام فارغ
شدیم فرمود که بیکر کان بپر و آن آمدند چون بیکر آن بنود که از وی دست کشیدند
آورده و با هم جری باور دهند بگویم و آن بزم مجلس شرب بود و بجا می آوردند و بیکر
او بزمی که بیکر است من را می دید و بعد از آن حاجت باور آورده و از کشت بمر که
آورده و را کائنات منی کائنات پیش فرماده و اگر رسول تارون ارشد آمده اعلام کن با بزمی

شعوت و درینجی سالها بعد با هم جرات تمام وصیت کرد پس گفت اگر عبد الملک بپایه او برسد
 رسید بدین عبد الملک شخصی انجوت است که از اندامی او بود و جعفر را بدو است نام بود و بدین
 خلوات حاضر شد و در میان با کردی چون حاجت یافت با بکار خود مشغول شدیم و در وقتی غایب
 و خوشترین حالتی بودیم ناگاه برده برآمدند نگاه کردم عبد الملک را با صاحب نامی را دیدم که کلاه
 حاجب غلط کرده بود و آمدند بگفتند که جعفر بن عبد الملک اگر از شما کارها میسرمان بود و از ملک
 قدر داشت و کمال خدمت داشت بار ما را میرا بفرستید انکس خدمت خود نمود و خود بود
 و او از خدمت استماع کرده برده و در بعضی معروف و مشهور بود و او را از رسیدن کرات عزت
 خواسته و گوشتید که جعفر شراب بخورد و اجابت یافت چون او را بدیدم سر در حیران
 بایتم و در یکدیگر می گریستم و از غایت درشت هیئت عیش را منع می گفتم و جعفر خفت
 ملاک شود عبد الملک را چنان از رشاد که در طاعت حادث گشت مطلع شد و ردی می آید که
 چون روانی رسید خانه که مادر آنجا بودیم درین روانی بود طبلان و جامه در داد و عمامه
 انداخت و طعام خورست جعفر خود را تمام آورده و از خشم خزان شده بود که در بخت
 نیکبخت چون عبد الملک طعام بخورد و طبلان را می آید و از خشم و عداوتان بد آنجا آمده که
 مادر آنجا بودیم دست بر او بجا نهادند و گفت انکه کو تا اینجا می آید یعنی من را که بر گزیده
 مادر انکه یک میگفت جعفر گفت از ای جدان چه این جز را آورده اند و پوشیده و چند
 گاه شراب آشامد و بعد از آن غما خوار کرد و دستی مام خوشن تمام صند از انکار
 خوشتر در اسلوتر و گفت در عرض از خدمت و از رسم مجلس این که شروع کرد کمال بود
 خشم جعفر بر ما انداخته و بناد می داشت و گفت که ملکات و ملاقات کرداری انکس می
 گفت ام بسیار بر من خشم شده گفت خدمت گفت چهار نفر آدم گفت یک چهار نفر آدم
 اگر بخوبی فرمایم که من تسلیم نمائید و از سرعت از من می آید که امر الالاکا قدر توانان
 بزرگتر است که من نمی آید اعطایه اما قبول کردم که در از از خانه میرا بفرستید بدین عبد الملک
 گفت می بایند که میرا بفرستد من بزرگ کرده اند و نترسد و درجه او کمال است و گفت میرا بفرست
 و لایه مصر را بدو داد و دختر خود عالی را مادی عقد کرده و دختر برادر آدم از او کمال
 دختر داد و حتی بر این هم میگوید من با خود کاهم این در دست شده اند که چو یکدیگر
 یاد انداخته جعفر میرا بفرستیدم جعفر بنی پیش از منی را فرستاده بود و در سرای میرا بفرستیدم
 و انجوهی بسیار دیدیم و ابوسفطانی و شالی و از آنکه میرا بفرستاد و او را بدو آدم فرستاد

نیرد بری بود او را یکی آرد و هشتاد و پنجاه توخت بهارون که با هر المونین خدمت می کرد
سرتیخ کولی و ده حجت آدمی که یکی بن خالدر و اهل بیت و در ابرمسانان کاشته و کاسرسلان
بد و کسر دود او زدن است و دهنش نهاده و او و فرزندان او اعلی است و دهن بدین
و او را دین نیست و یکی از پیشانی رفته آگاه شده خاموش بود پس میزد و رشتند از در کشید
باجی روح محمد لایق کولی گفت بری بدست و منافق و بدین و مردمان بدین و فراموش
شده اند و او را دین نیست بدگوی و بد زبان نهاده است دل رشتد با همه بد شده و از حسن
فرمود باجی را که باز دود او زدن مانده بود چون بارون یکی را درخواست کرد و محمد از آن
بیرون آورد و در نزد محمد ارسیده و نهاده و او اما از سر کس بدست بر آمدی بر کشید و دست
انسان بکلفت و بیخفت و سرکس از پیشانی نمی میگفت تا اندر رشتند که آنگاه دیگر بدان بود که یکی
عبدالله حسینی در بصره بنان را روان خرج کرد و فصل بن یکی او است و اما او را دود و در مجلس
اعتماد بدست که بد و بسیار و جعفر میرد و کشت و از استوار و از حسن فرمود و ابرمسانان
او جعفر را کشت با جعفر با فضل و بزرگی را خواهر کشت و دید انیکم فرزندان است و با هم میزدند
مرا در میان دادند و دود او زدن و اما که دود جعفر کشت بر و بر یکی خواهر را کشید ازین پس
آنچه باید کشت کویم یکی که کشت و بعد از نه وقت رشتند و بعد از آنکه دود زدن فرمود
با جعفر را یکی عبد الله دست گفت همان روز زدن است و هیچ مانده گفت بجان و سر بن قسم بخور
جعفر خاموش شد و پس گفت با هر المونین بجان و سر تو قسم بخورم که یکی بن عبد الله را هر کسی
و استم که نمری از خود و فراموش است و دود او زدن و در پیغری صلی الله علیه و آله و سلم دلم سوخت و از آنجا
که چشم رشتند خاموش کرد که او را از دانه و آینه گفت ملک کردی و در دل قدرت عمر و دود او
شده و از بدل اندر گرفت و جهت یکبار آن بود که رشتند را خواهری بود و عیانه نام و او دوی بی اثر
شد و از برادر دای میز بر بزرگتر چون شتر دای را رشتند خاموش کرد و عیانه نام و او دوی بی اثر
رشتند چون کلفت داشت شست این خواهر را از یکی بدست و از آنجا با او میگفت و سر است اما
میخورد و جعفر را عیانه در مجلس شرب نکران آمدی و در سیدی که آگاه از چشم باز زبان غلیظ آمد
و جعفر و از آن مجلس باز کشید و رشتند و دست که او را از آن می آید که عیانه در مجلس شرب نکران
و اندام باز کشید و در مجلس شرب نکران آمدی و از آنجا با او میگفت و سر است اما
در آن جعفر گفت سرور از المونین فرماید فرمان بر من عیانه را بزنم با دود و عیانه نکران یکی و دود
سرای بارون را کشید و جعفر در شرب نکران دود و دود نکران صورت صورت جلوت نکران نکران دود

[illegible]

از تو اوم بر و بجای و سر بر او فضل و لوی و جگر بر پیش تو و خنده در آرد و سر بر او ستای
بستان سرور و جگر بر او چون روز شد سر جگر را بستاند و سر بر او در گذر کند و بجای
گاه در نزد آن مرد و فضل و لوی بر او پیش کشد سر بر او در گذر کند و بجای
مگر جگر بر او حاله و سر بر او در فضل و جگر بر او از انگشت و سر جگر بر او در گذر کند
از رفته بخند و گاه و خمود و سر بر او در فضل و جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
سج و نمازین بایه و چون جگر بر او نشاند انگشت او در غارت کرد و در سج و نمازین
نشد و بجای بکند ایکن بوم القیامه چون سر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
می نمود و بجای گفت همه جهان بیدار شد که مال ما داخل مال خالی بود و در کس نام باقی بود
آنرا از ما خوان گرفت چون آن خاندان را بر انداخت و جایهای ایشان را عوام صاحب کرد
چون بجای جگر بود و وفات یافت و در جگر کاغذی به سر بر او نشاند و سر جگر بر او در گذر کند
پیش کشید بر او چون بکشد و نشاند بود که الحکم و المدعی علی الاثر و الموعد القیامه الحاکم
العدل الذی لا یجوز فی العلم الذین یقلو ائمه علی عقبه قلبیون رشید بکریست و از کرد
پیشانی شد اما العاقبت لا یتدرک از چنان بجای بکریست ما زایت باکینا حق تعالی
الحکم الموعد شکاک الامم علیهم السلام و در اینها می آمد الا بجزر بیدار است و فضل
روح و زار نشاند و آن خاندان که بجای مستاصل شد و حکم بر او منین را بکشد و سر جگر
که بجای بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
سر و زار نشاند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
تو و در اینها می آمد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
من و در اینها می آمد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
چنان شدیم و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
باشد و کس می سازد و در اینها می آمد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
و در اینها می آمد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
نقص عده انتها بر وفات ایشان بکشد و چون بکشد که با کرد و ما سر و جگر بر او
گفت نه بکشد و در اینها می آمد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند

کذا لکیم و جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
که سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
و ما اورا ساز و دیم تا پیش کشد و بجای بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
کسی و از جگر و انتها بر تو جگر و از آنکه که تو بر آن را که این همه زار کرد و کس که از جگر
اول است و هشام گفت ما بر المؤمنین را که از هر حقوق بسیار است و اما بجای بکشد و سر جگر
فرماید و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
از خنده و در آن حب و حب و موت در جگر و دولت شود و ما یافته و بر کس را نشاند و سر جگر
کس و رعادت خویش بوفای عازم داد و نعمت برسم خود بی نانی پیش گرفت و آن حب
بزدل بند گرفت و آن عزت بر سر انتقال یافت و کس که رسید که از وطن اصلی جدا است
بایت کس و در زمان را بر او بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
که در حال باشد و خنده و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
از حب کس که در آن عیال بود و در جگر بیدار سلام بخند و رسیدیم آن عورت را که در جگر
ما در جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
و عیال را که در جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
با نفع منفرد شد و من در جگر بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
و در اینها می آمد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
جاعت عده در جگر و در جگر بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
اگر که خود را در جگر بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
با اینها می آمد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند
رسیدم در جگر بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
فرشای با منوس زده و جگر بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
نشستم خاندان در جگر بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
خادم در دست هر یک بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
عده و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او
بکشد و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او در گذر کند و سر جگر بر او

سوی خود را و روی زمین را پیش آمد و از آمدن او بسیار و طبع باقیش بخت و شرمندگی
 بن ابریم را بر سر نشاند و داند به و عید شد بود و این خشاکی از پیش و سر و آمد و حسن آباد
 مکان و دنیا را که یک که در آن کار یکد قام از پیش گرفته و در هر جانب به او نشان داد که در
 سر که فضل بر سر را به او و در دنیا را نقد به و دست و اقطاع که در حال آن برادر از دنیا
 بد و عید یک که در دنیا که او باشد و صاحب خانه نیاید و اعلام کند چون معلوم شود صاحب خانه را
 با قصد از خانه پیش نرشد و خانه پیش را از آن که در حال آن در ابراراج و مند و باقی عمر تا زنده باشد
 چو پیش باشد خود خانه چون این باشد و از پیش نرشد و یک تر اند و گفت و اند که بعد از این را قوت
 آن نیست که برین عید هر یک و بر سر از آن که چون در آن را اعتماد نشاید و مرد و در نشان نیاید و
 معتمد او عهد مال و جنت داده اند و از آن بر اسیل آن الافته و از حال اعلام کند مرغ تو هر دو که
 منم و از طریق در حق و لطف فریاد و عفو کند و بر سر اول رساند این باشد که از او در خاطر تو گذرد
 من به بد آن بود ام و از چشم تو بستم و بر دیگر مردم هم کردم و آن برین از عید است زیادت باشد
 معتمد آنست که از دیگران پس در آن روز که این عید تو مگذرد شد ام گفت چون شد که برین
 مردم گفت مرا طاعت باشد که در هر یک از آن صاحب هر یک که از آن است و مردم بنظر او
 شوقند و در اها خالی و بر سر است که از آنده اند و شکل و عیانت خود که در آن و از خانه برین رفت
 شکل را چون کرد ام گفت بوی روی را بر افراسی که برین و یکدیگر روی چشم بندی شد چنانکه هر دو در آن
 و بر این شد بانی را تا ناف از پیش و استیما ملک کن و برین در گفتن خان کم و مقراض
 بناد و در سر از این سن این یکدیگر و عاهد که او گفت در کشیدم و در آن پس عیانت که
 شرح داده بود از خانه برین رفت و اول وقت نماز و دیگر بود و از خوشتر مرغ هم آن بود که
 هلاک نمود و در پیشتم که با مردم آنگاه که کبر رسیدم و هر ره خالی بستم و آب ده بود که
 بای طبع من جباری نمودم و چشمم که بر هر یک از آن بل رسیدم و هر ره خالی بستم و آب ده بود که
 بر سر که آن که از تو معان برای می بود و در وقت و از سر برای ایامی بسیار بود
 رسیدم و در اشتیاق و گفت و اند و عفو و مطلق و بقیه را باقی و معان که در این روز
 آمد تا بر آنکه درین دست بر روی پیش باز در دم اسب بر چید و باز پیش و پیش و پیش
 از احوال آمد و هر یک از او است برود و در یکی از آن گشتیها افتاد و در یکی بر این بسته بود
 و مردان از طرف همه خدایان را دیدن گرفته و درین غافل شده و درین غفلت برین باور
 که چشمم چون این محلات رسیدم و در این راه بودم و در برای ایستاد و در آن روز که چشمم

مردی

مردی که از شستن بر سرش اگر طمان مرا باشد یک که شد و برای خدا نذر نهاده و در خط خود
 اراقت که از شستن بی گفت در دو و از شستن بخود که درین بر آن خود شستم و در آن روز
 و در سر او دست چون ساجی بر آمد و در سر او بر زد و آن زن در باز کرد و درین از شستن که در آن
 بود یک سیم آمد و در او دم کرد و در آن صبر و در جاده بودم از در آن بالان و در آن
 موضع بر گشته زن صورت عالی از یک سید و قصه را شرح داد و گفت و از آن که در آن روز
 و پس هم خط کشید و در آن شب مرا استقامت میداد و لغت میکرد و درین شوم و او نداشت و او را
 و در آن یک روز که در آنکه که او ام گرفت چون شب را یک شستن زن باین خود را که بعد از
 اینجا که با از خود توئی گفت امی گفت سخن او شنیدم و دوستی و عفا و او را باقی از خدا است و درین
 خودی کن و هر چند در در سادات این خانه سر و روی را بر تو خواهد بود و در آن کار که در
 از آن سر برین آمدم چون با تو روی رسیدم بسیار در روی بسته بود هر آن با منم که در
 که چنان نام در او دیدم که در سر او انگیزد و می یکدیگر و با خود تو این مرد و غیب نیاید باشد که در
 دید و با خویش یکدیگر خود بر دیگر یکدیگر در چشم دور که هم مرا نهاده تا از خدا ایضا از عذاب
 قیامت زنار دید مرا و سر حایتش منم که در آن نماند ای تو از مصالح دنیا و آخرت دور
 معتمد خویش ستودار و از آن گفت در آنی در چشمم مردی در پیش دیدم که آن شب در یک
 بودم با او که از خانه برین رفت و غایتش بناد آمد و حال با او یکی صبر را داشت و خود را
 و برین و در یک کاسه نوز که در آن یک کاسه نان و میوه و در آن اینها را در یک کاسه نوز
 و خواست که برین در دو در سر او برین در آن از اوقات کردم و چشمم خندین و خفیف چرا که بود
 و خود را رحمت اوی گفت من مردی غریب و آنده و برای یکدیگر که بوی آب مردان چشمم که کاه خند
 و حیات منم که بناد که از دست من طعام خوردن که اینست که کاسه و ادای تو از آن روز
 تا طعام چنانکه دلت نواید به دست خود و هر چه مرا که در کاسه که من دارم بدی و تا
 خود بخوری من در احوال گفت و در آن سرست و در آن گاری کردم و در سر بر دیگر بودم
 و بر این رقیب که در زنده بود طعامی میبایستیم و خود بخوردم و باقی با او دیدم و در سر
 شدم و بر سر رسیدم که آن را خورد از غیبت باشد شب چهارم او را عذر چشمم که چشمم
 سر و بر سر نباشد از لطف و معان و اگر ام و در آنی و در آنی که چشمم که چشمم که چشمم
 و تا و در آنی سراسر این که است که در آن و در آن که چشمم که چشمم که چشمم که چشمم
 از حال تمام گفت که این از این خانه برین مرد که من شام و هر که یک کاسه نان و میوه و در آن

زن

که بگوید در روزی سخت تا چون بودم بر لفظ او برفت که فضل بن سهل عظیم نادان مروی است را
 گفت که ای امیر المومنین قدر قدرت فضل در خدمت تو چنین شده ام و بظن است که درین روزگار
 کسی را وی بزرگتر و تواناتر نیست تا چون گفت خدا که ده ای تو داشتی من بران و بعد از آنکه
 گفتم در آنوقت که ظاهر و البصیرین را بیکدیگر علی بن عقیل فرستادم و فضل بن سهل گفت ظاهر مروی است
 دولت و شکست تمام دارد و مصیبت آنست که او را بفرمانی در درگاه خود می رسد و با او
 بخواری و بر سر تخت خود نشسته که انی ظاهر را طلب کردم و گفتم سرکار تو را بهی نامزد کرده بگوئی
 و آنچه امکان داشته در آن بجای آورده اکنون ترا بیکت علی بن عقیل فرستم و او را بخوار
 گوئی و بر دست تو نشسته خواهد گشت و بر آن تر ای فرستاده خواهد آمدن من بگوئی که من
 بحرب دروم اما تو قیام مقام منی و دست چپ تو دست چپ منست و دست راست تو دست
 منست و بدین لفظ در اندوه العین بنی اندکی پس ظاهر برفت و آن فتح برآید و علی بنی برآید
 گشته شد و روزی در دولت فضل بگشت می آمد و گفت ای پدرم تربت خدایه و ای پدرم
 طبع آن که در او باشد و گفتم از آنکه در او است که از او بفرست باطنی که در او است که در او است
 علی بنی بر دست تو نشسته شود و در این فتح برآید این فتح همان دولت است که علی بنی از
 اسرار معلوم شده که ای امیر المومنین بدین معنی گفته اند و اگر بنده را در آن تربت شرف گرداند
 آن کتاب به بنده نماید کمال بنده نوازی باشد من در آن کفتم در کتاب گفته اند ای پدرم و این کلمه
 از او بفرست دولت دل در دست ظاهر را کفتم و خالی ندادم که این لفظ اسرار شافی و بصره بود
 و او را بهی ترافقا و در خلیفه بدست نغمه و در آن کتاب باشد خود هستی نماید بکلی
 کند و هر چند در هر چه هستم او همان الخراج بگویم معلوم شد که در عالم نادان تر از وی نیست
 فایده این حکایت است که در او اندام و قوی ملک هر چند در کمال برآید باشد اما که بکمال
 و محموم و کسای و مساحت نماید و در هیچ حال از اقامت بر این دولت باطل نمائند
 ظاهر باد که اندیشه ما ایشان معصوم باشد و در بعضی تواریخ مرقوم است که در وی فضل باکی از
 دولت گفت درین یکی از او مسلم سر است او گفت ای پدرم دولت و خلیفه بفرستاده
 از پدری مروی است که سید فضل بن سهل گفت اگر بنده باشد از قبیل سیدان و سادات و اموات
 بران دولت که علی بنی از صاحب الف ایچ و الشار او را می کند که در دفتر خود بنده است
 و شاعر و شاعر از سید طوایف بدل کرده تا شاعران و شاعران و شاعران و شاعران و شاعران
 حرکت خالص تا چون شده و او را در راه که ده خلافت و بهیچ از سیم بن الملک را در درج من است

وصل

حکایت خواجه

الشم سیکو

حکایت

الحمد لله

که بگوید در آن وقت که در آن روز که آن خدا را بود من برون رجم و با کما که من است
 شده و با جاست که در آن فضل را اعلام کردم پس و خدا گفت ای پسر که در آن روز که
 که از خود سینه خیز از خودم نمودم و بدین قدر تر از من گشته از من که تو خود را رسیدی با
 قدم بابت از من و بکم از خواجه هزار بار را می شناسی پس مرا گفت برون و در میان ایشان بود
 با من پس برون رجم و بر سر من نهادند و کجا که هزار دردم بخداوند و خدا بر وی فضل
 و فضل را معلوم و شکر دیده از سبب آن بر سید فضل گفت حادثه نیست که در آن باطل
 تو را می دهد که گفتی آن با تو فایده ندارد و دفع آنقدر است که تو توان کرد خدا گفت خدایا
 و در گفتن و دیگر که از من و یک من آن علت را داده باشد و آن هم را فرجی تو آن قدر با بجای آوردم
 و الا غم دل با ملک را بن گفتی تو از دست باشد فضل گفت خدایا فرج کرده است در شهر از شهر
 خراسان و در کجا با اعمال خدا از خود فرستاده در آن حال آمده و دفعه تربت نیست که تربت
 منی که کبریا شود و خدایا هر روز تو تربت بگویم که است که سبب آن رجم نه با به ملک خدایا
 و مرا از این بدین خاطر دولت خدا گفت ایها الدیرین صبر کن این حادثه صورت بزرگ بود
 کار از این نیست که خدایا بدین خاطر اسرار راه و بر اچه حد قدرت آن بود که از این کار آن
 بخاطر که در آنه مر اقبال آن موسوم گردان اگر اقبال در روز از خون و دولت پا به بر سر است
 من بر آن بر سرش را در کجا و آوردم خود و مقصود و اگر مرا افتاد دولت را از خودم می
 صورت تو آن تربت فضل گفت مگر خدایا و اصل کمال قدرت بود و خدا را چه بود و خدایا
 تربت که در خدایا را بشناسد و خدا را مقدر داشت و نظر کرد بنده و خدا با آن شکر
 از یک راجی رفت چون مرده شد که بگوید که رسید و خدا را که در آن وقت از اهل تربت قاتل
 اما و انتم فضل خدایا که دولت امیر المومنین که تربت را بود و با اتفاق جلوس و خدا را که
 گشته و نظر بچشمی که در او بود و آن را می دید و بکران سینه خود که در آن است آن خدایا که
 در حمله اول سر خارجی را بریده و یک سینه آن آورده خدا فضل رفته و شکر از خدا که
 نامه تو آن وقت و عبادات و استعادت در خدایا تو آن آورده خدایا و در جل بر خدایا که
 اینک از غمت تا بر سرش را می آورم و از غمت تا رسید و بدین از آن کار را در آن گشت
حکایت در جامع حکایات آورده است که فضل بن سهل در کمال فصل از سید سلم و خدایا و در آن
 علوم او را درستی او و در کساف فضل او را بصارت تمام و با این همه تربت حضرت
 خلافت مخصوص بود و آن تربت و تربت که در خدمت تا چون است که در آن روز که

این برین سبب مامون بر فضل پهل ستم چون بر حسن رسید خال خود غالب حکم جمعی را
 بفرمود تا فضل پهل را در محکم بکشند و مامون ایشانرا انقباض بکشت و در خال فضل ستم
 بر مهری افتد و بنور جوهرین که در خال پهل بکشد و در خال پهل بکشد که پندار فضل
 بن پهل علی غصه و غمی بدید با حسن نماید و ازین ستم تم فصل چنانکه و انوار ازین ستم
 فضل پهل ستم شد که در آن کوشش پهل که بر فضل بود و فضل فضل و دارت بر فضل
 و او نهایت حاجت مردت و باهت بود اعتبار تمام یافت و در این حال حاجت مانول
 بعد از این در وزارت رسید و در منصب وزارت گیتی تمام داشت و او را حق تعالی
 بود که گیتی را آفریده است که گویند و حق تعالی را آفریده است که در گیتی است
 نهاده و دیگر دیندار بر حال پهل رفت که در خال پهل و در حال پهل رسید آن تعالی
 مردی پرم و عیال و اطفال را در دارم و در مال دنیای پهل را درم و پهل در دست کسی که پهل
 ضایع نمایند چنانکه پهل را اول بروی سوخت و در دوات و قلم برداشت و غم کرد که برانی
 بر خال پهل خود پهل را درم غلط کرد و پهل را درم نوشت و پهل را درم نوشت و پهل را درم نوشت
 پهل شد و گفت همانا که در پهل پهل را درم نوشت و پهل را درم نوشت و پهل را درم نوشت
 و استطلاع کرد و گفت خدای تعالی پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 معنی دارد و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 رای و ضعف فعل حاصل گشته و این گالی است و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 قرار گرفت و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 بود و پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 نوشت و دولت که در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 مقدم دارم و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 خدای تعالی که در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 فرج بعد از آنکه در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 و پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 بغایت بر آنکه پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست

پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 چه چنانکه در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 اجازت دارم و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 مردی پرم و عیال و اطفال را در دارم و در مال دنیای پهل را درم و پهل در دست کسی که پهل
 گیتی و پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 مردی پرم و عیال و اطفال را در دارم و در مال دنیای پهل را درم و پهل در دست کسی که پهل
 جلد را دارم و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 خدای تعالی که در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 علی الصبح سلام در آمد و گفت خدای تعالی پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 بودم که پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 خدای تعالی که در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 کردم که پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 حاصل آمد و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 چنان مرد و پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 او را در دست پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 برین تاریخ شد و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 حد نوبه سلام بر پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 بر نهاد و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 ازین پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 مامون رسیدم و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 و باز گشت و در پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 گفت ای پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 و پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست
 پهل پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست پهل را در دست

گفت دست این بدار و دست بکوی که ترا ده و اتفاقا دهم و کوه دانه که ترا ده
 برایشان و شوریده دیده ام من در کاه کردم و بعد از اول تا آخر خرم و ادم در حال فرمود و بعد
 او که در بر من یکی ده نمراد درم گفت یکی را با کوه ساخته و یکی را بهر طرف خود خرم کن و هرگاه که ترا ده
 اقد اعلام فرمای این گفت در حال با کوشم و حال فرمود و پس از آن که درم و بعد از آن که
 سر زد ز کوه ترشید و صدای خود خرم او که **آورد** **آورد** که احمد بن خالد احوال احمد بن خالد
 مامون یافت و مردی دانا و دیرک و صاحب ثروت بود و در پیش مامون عیسا تمام داشت
 در حال عیسا بابت فرمود و است که احمد بن خالد در ری عیسا و کاه بود و لیکن بارک طبع و در
 سیر بود و مانند که هزار درم بر خیزد و در پیش مامون روی تمامه که یکی از قوین مامون بود
 گفت در حضرت امیر المومنین هر کس معین و کسب می دارد و سبیل تو کسب و اتفاقا و عیسا
 تمامه گفت معین بر امانیت نیست احمد بن خالد گفت چه امانیت داری گفت که اگر از من
 پرسند که تو امانیت داری بدام و بگویم که داری یا نه احمد چنان شد و هیچ جواب نداشت گفت
حکایت آورد و آنکه روزی احوال از اخبار رسیده و با احمد بن خالد یکی نیکبخت و در حضور خود
 معاوضی میکرد در آن احمد در چشم شد و بر او بخاشید و سخنان درشت گفت احوال گفت ای
 بد آنکه ای خاله ترا آن داده است که حضرت عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش خود
 کوفه کوی بر آید داده است که آنحضرت انداده بود گفت ترا خوی بد داده و معیصی الله از آن داده
 زیرا که حضرت عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را که در پیش خود عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش خود
 و حاجت او بدین یک خطه و اگر در این از کمال انصاف احمد بن خالد بود **حکایت** بکر ترا ده
 بنیالی خالد بد کاه آمد و اجازت خویش که در کاه چون در آید سلواری دید که با از این بزرگی
 نهاد و چنان شد و بر سجد کرد و بوقت در آمده و شاید که مامون با کبر که در خلوت باشد و آن سلوار
 از آن دوست خویش که با کاه مامون او را خواند و با او سخن گفت درین میان ناگاه یکی گفت
 که قاضی بنده بود و از خاستن مامون آمد که خاستن در دست مامون و سلوار را بر داشت و پس از آنکه
 احمد بن خالد رفت و با بنده و زبان شکاف و گفت امیر المومنین از بنده است عیسا صلی الله علیه و آله و سلم
 در خانه دولت و علم و کرم او متعین اند و این شاد است فرمود که از خاستن خانه ای از راهی می باید رفت
 هم او را هیچ و هم از طریق طبع نیک است و دست احمد بن خالد از حضرت عیسا صلی الله علیه و آله و سلم شده و او مردی
 بزرگ و پیشش و درین بود با خود که است مردی که در تربیت با دانا و بدین درجه باشد که پیش
 او از او آید هر کس کند و باز بپوشد اگر در حق من عیسی کند عیسا صلی الله علیه و آله و سلم یکی که در خیال او که یکی

آنکه از او بپوشد و چشم کند گفت امیر المومنین بن از خود ندانم و من ندانم که خاستن یکی که از او بپوشد
 و عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در خانه است و امیر از او کرم امیر المومنین پرسید و ادم تا بعد از آن از خاستن
 و بابت لطف آنحضرت که در میان ما باشند بنشیند مامون روی یکی گفت که که قاضی را با احمد
 خوشدل باید بود و از او کوه یکی از خیمه در باره که در خاستن حضرت مامون بنشیند و بپوشد که خاستن
 شما بنده و سرایر شما بودا آید بسته باشد قاضی یکی گفت مرخص است از کفایت امیر المومنین که در امر
 از او بی بود و دست خاطر من با وی صفت بر کفایت است با وی بود پس احمد بن خالد دست
 قاضی بپوشید قاضی او را در کاه گرفت و ساعی بودند انگار میروند باز گشته قاضی یکی گفت ای احمد
 ابو خالد پرسید که این چه خبر بود که ظاهر کردی احمد گفت چون فرست تو در خدمت امیر
 و عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 استحقاق نماید قاضی در کاه است از تو بنشیند و بر دانه ای و پیش منی او فرین کرد و اگر خاله بنده
 دانست که آن چه بزرگانه بود اما باز گفتن آن قاضی یکی بود و در کاه است و کاه را با خیمه گفتن
 بمحاملات عیسا صلی الله علیه و آله و سلم ندارد **حکایت** روزی مامون خلیفه امیر المومنین بنیالی خالد را از او کاه با عیسا
 سعد و سائله که در محاسب مال اسوار و باقی ماند بعضی رسیده احمد بن خالد را و در روز اول درم
 بر روی تو که در کاه و مامون و عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 مجری دارند و در حجت که کاه قبول نمایند احمد گفت که کاه گفت و کاه با عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 دعوی که دار و قبول دارند و عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 مجری می باید است عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 عمر و بنش بر از سر درم بسته و پیش مامون فرستاد و مامون آن خط بسته چون عمر
 در آمد مامون گفت این رفته است بنش بر از سر درم آن مالی تو بخشیدم گفت چون امیر المومنین
 این تقصیر فرمود این مالی و جهت بر احمد بن خالد و عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 بسته می من ای بسته می من بنیالی خالد بد و بخشیدم امیر مامون از من سخن در چشم شد و عمر در
 رفت و بنیالی خالد بنیالی خالد و حال توبه کرد و در دست عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 احمد گفت هیچ مانی نیست تو ازین دل فارغ دار و بنیالی خالد گفت که عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من عیسا صلی الله علیه و آله و سلم را در حق من
 عمر و کاش احمد بن خالد درم بد و بخشیدم بعد از آنکه احمد بن خالد بد و بخشیدم و او بنش بر از سر
 درم در پیش احمد بن خالد بنیالی خالد که با من مساوات و برابر می کند با بخشش بنیالی خالد بنیالی خالد
 یا امیر المومنین بنیالی خالد بنیالی خالد که در هر دو ایستاد امیر المومنین بنیالی خالد بنیالی خالد

[illegible]

زیر که ایشان بود و آمد و خوشش نمود و از وی ادب بست گفت غمگینا آمد از آن راه
تو گفتم آری گفت تا نس میگرد که شرف فرمای من درون رحم و مصلحتی که در شتم با عیال بقم
سرون آدم و گفتم که در ارم خدیجه پیش من کشیدند بر شستم و بار ایشان بدر برای عاشرین
رضیم و چون بروی سلام کردم گفت احمد ای خاله قوی گفتم آری که نام بر نهیم که عده نوشته پیش خود
بخطاصل اصل و صفوات که در حال کار این نامه بر سر آمد احمد بن ابی طالب را می باشد در انتظار
و احسان آن طلب کن مجلس خود حاضر کردن و عاهد نزار درم بدوده و او در اخره و محرم شد
کرد آن و مرکب بدینم خط و بخت در المومنین فرستی و تا خبر بدان راه بدر چون این نامه
بر خواندم مرتبه به مرتبه زانده و خوشدل و مستطرب شستم و گفتم که اگر دم و اسعد دارا بقم
دبر و گفتم که حال آنوقت حضرت نیست و در حال عاشر در ارم و مرکب می رسم فرمود
فرمود که در ساعت بر نشین من تقدیر ملت خوشستم که بخانه زنده مصرعهای که در روزم در آن
و اران مال بیشتر بخانه و عیال که دارم و در هر دو آن نصف تقو بحیثی حاله را بیاوردم و
دست بجز از برای عاشر بر شستم و از خدا پدر و آدم و سرشده که گفتم شتم بر استیصال کردند
و خدمت بودند و نزال آوردند تا آنکه خوشدل و دلخوش و در کاه فصل بن اصل رسیدم
بمرو فصل از رسیدن آن علم که گردید چون در فرستم و در خدمت بجای آوردم و در دو رکعت
بنیالی خاله کاتبه بی گفتم آری و بود که باز کرد و بفرش و دو بهاسای که بعد از سر و زرا
جانه بسیار که شمار بسیار است درین پوشانید بنا بر حیثی و با کاشتم و در شتم که کار ارم
ما خودی مباد و بر ابرای برو با انواع فرشت آفت و بقم و بسیار و شتاب دروستی
کرده بودند و آن سرور و در خدمت سرور بگذرانیدم و در چهارم نگاه با فاسماه بر شستم و
روی بدر کاه و ابوالحسن فصل بن سهل نامدم و او را سواره یاقم بر در برای غم خدمت فرمود
من در حال با دوشدم و دستش بر رسیدم و دو اوردندم تا بدر برای مامون رسیدم
مخفان سواره بر برای امیر المومنین در اندیم و من باده شدم و در رکاب او دیدم و نگاه
که پیوسته رسیدم که در پس آن بوده مجلس امیر المومنین و و فصل از مرکب نزل فرمود
در محله شست که از برای او در فرسخ محدوده و جمعی که حاضر بودند از اهل بیت و از
آن همه در بر گرفته تا آنکه از خدمت مامون بود و او را با مامون بر کوشانده و در خدمت
که دم تا مرا می اندازد و چون در رقم و خدمت کردم تا مامون و فصل از دیدم سرور و شست
و روی بگذراند و چون نظر فصل بن سهل داشت که با ابرام مراد احمد بن ابی طالب است

[illegible]

بر آن فرصت بهاری صبح که قهار شده بود و در آن احمد بن مال داد و گفت بزرگوار من
گفت با او عید آمد دنیا و آخرت از دستم دنیا بماند و فکر را چه من داد و گفت ای پسر
که چنین باشد که بستی چنین است دنیا اینک رفت و اصل بزرگ شد و آخرت بزرگوار را می توان
ازین کرده ام از دست دادم هیچ دوا می بیند آن که در این خطه مانع باشد گفت که
محمد بن عبد الملك بسیار بزرگ زاده را از اینها متغول کرده است و مجوس کرده اند زیاد
بهری از مصداق در شان حال شده و ایشان خلق بسیارند و چنین برادر است از اینها
دورن و فرزند و خویش و چون در خلعتان و در دستمان ایشان دست برداشته اند و برود
بزرگتر بهر ما ایشان را اطلاق کنند که آن دستها که به عمارت برداشته اند مدعیان
داند و از خدا مدعیان هر چه هستند گفت بگو گفتی از زبان من نویسی ایشان را اطلاق کنند که
اگر عبد الملك خطی بنده عمارت و خراج بکند و مطاعت نماید اگر ایام المؤمنین خطی بکند
تو فتح عالی از آن دارد و از غیر تو است موجب رجعت باشد پس خط خود ترسان و مضطرب و
سکته دل باین الزام با اطلاق تمامت مجوسان یکی از کاران دولت او که بزرگ
محمد بن عبد الملك بود که اگر هیچ کار نکند ما تمامت را اطلاق کند و اگر در این یکی مدعیان
که با دومی الترام کن تا از بس خرد و اند و بد را نه بشنید و این هم را با تمام رساند انحضرت
دو در از میان راه یافت که بجزت خلیفه بر رفت گفت از بس زول کن بر در این محمد بن
عبد الملك ایستاده گفت که چه حاد است که با دمی این خطاب برود و خود آمد و بر داشت
آن شخص تو فتح به در رساند این الزام بشنید که گفت اگر برایش زول تا کنی مال از کجی
شود گفت البته ازین جاره گفت بر ششم و بجزت خلیفه دوم و دستوری خوانم گفت اجابت
نیت و کند است تا در آن جایگاه بر خیزد تا آنکه بر داند دولت که چو ساز تمام از آگشته
و بعضی از قضایای محمد بن عبد الملك به عرب خواهد آمد که نسبت مردم هر نوع متر است
برسانند **موسی بن عبد الملك** وزیر متوکل بنعفر بن معتمد بود و متوکل خلیفه دوم است
موسی بن عبد الملك مروی بود صاحب هر دو نادر که دخی از دست لای خد خد
مالی نظیر و ام کرده و معتمد محسن گردانید و چون آن مهلت رسید در ادای آن مطلق
می نمود ایام المؤمنین فرمان داد و مالی نویسد که اگر هم از آن زور را با در رساند او را
بر نجات و حرمت او بریزند متوکل آن مالی را تو فتح فرمود و آن را باین نام یکی از بزرگان
داد تا بوی رساند و مالی مطالبت کند و نهی پیش از رسیدن عتاب و از آن حال اعلام

داد موسی و بخت آن مال و وصول آن قرض جدا کردن گرفت ساقی بود که عتاب برسد و بوی
بر درگاه پیش نهاده شده بود و آنجا در کرده بودند و در پیش تویت و دیگر مدعیان
در از وی دولت عتاب آمد و قدرت که و متوکل بر کن و در اوت موسی نهاد و پشت بوی
خود را متغول کرده بود و ساقی از خلی عتابش خانه خواب بر روی عتاب بزرگ دومی از تو فتح
بر او پشت نهادن که عتاب بسیار میزد و با زحمت چون حرارت عتاب شد عتاب گفت
برای کار بزرگ آمده ام غم آن چراغ را در خود را بکتابت متغول کرده موسی گفت که کار آمده
گفت تو فتح آورده گفت که کیست گفت بخت و پیش نهاد بودم گفت که خوب دید
چو تو فتح و بگر ساند ز عتاب فریاد و پشت که تو فتح بدیده ای صاحب اجار بویست
موسی گفت ای صاحب بنویسد که در تو فتح بگوید اگر تو فتح داشته کرد راه که کرده عتاب عتاب
از آن بزرگ عبد الله بنی خاقان رود و حال با و نابد عبد الله بخت متوکل عرض داشت بسیار
بجایه گفت سرور با دمی داد و در عتاب را پس بنویسد و با موسی را حاضر کرد و گفت تو فتح
بدیده گفت ای میری مال هیچ کرده ام و این ساعت بخواند برسانم یعنی دیگر تاج و در برانم
چون تو فتح ایام را به او پیش نهاد و در آن گفت که کار آمده ام بنویسد و از آن بزرگ
متوکل از بخت بسیار بخندید و گفت انشد انک انک الکفایت که هر چه هم که گاهی بر آن
گفتی و لقب انک الکفایت از آن عبد الله شد **محمد بن حبیب الغامی** وزیر امیر شمر مابه
محمد بن متوکل بود و مستقر خلیفه یازدهم است و احمد بن محمد بن شمر صاحب است و مادرش
داد و درگاه مستقر بسیاری تمام دولت خا که روزی یکی از بزرگ مستقر را سوزی گفت
و سوزی در بخت مستقر او را با نصد درم صل فرمود و احمد که خلیفه باید که از زبان خلیفه
عددی و دیگر از خراج و عاقبت فاضل بن و بزرگترین مطلق با دشمنان است مستقر چون
این سخن بشنید گفت یا احمد شنیده ام که عبد الله بنی ایام المؤمنین مدعی مرشاه و مرشاه و مرشاه
صل داد و بدیش منور شد زده مرشاه درم و بزرگ است و دیگر با نصد گفت آن سنایش
مبین قدر پیش نزد احمد گفت چنین بود اما مدعی همان آن مال بر شاعر و مرشاه و مرشاه
که مدعی بر آن بزرگ بود جدا این عتاب که از وزیر ایام المؤمنین راست و بهت و او بجز خلیفه
که حامد خلیفه او را و این گفتی سار زده مرشاه درم و در اصل داد و ایام المؤمنین ممالک آنجا
او را با نصد درم عطا فرمود و مستقر خلیفه شد که گفت با بزرگ و مرشاه و مرشاه و مرشاه
تمام خط کرد و در گرفت خاست که هر چه فریاد چون مستقر آن همان زور بشنید و در

در این
ایام غامی را
نویسد

تا از اعلام کنم چون که نکرند و بطعام خود درون خلعت شدم عبدالمکرم که در روی من کرد و گفت
 طعام خود را از در آن حال شایسته بود و حاضران برین سکر بودید بر آن اکران که احدی را بی قباله
 را کردم که هر کسی گفت بدنامی بدیدم شایسته اعمال مصر بود بسال او و هنوز که در دهن مصر بود
 فرمودند چون مصر رسیدم بعضی احوال و مجلس عادات او کردم او در آن دیار با ناما حیده بودی که
 باقیم زمانه شایسته و شوق و طهارت و لای و غیره سستی و سکر می از در آن که رعیت و عوام الکلی او را
 بخیر و اگر در آن مردم که صاحب بد بود مصر با او دوستی تمام دولت من خود خواستم که بدی که
 و او را تصدیق است که او هم دینا را که در آن سالی از و مطالبه کنم خواستم الا که حساب سال
 که شسته بدو آن امر المومنین وضع کرده بود و از آن سال که در آن آن او این خردی که گفته تمام شده
 او و بر آن که در آن مصر از دهن و سال که در آن حالت جدا از دور و از آنجا که گفتات بفرموده چاک
 این و در آن که در آن سال مصر را در آن زمانه ازین شایسته بود و او را که در آن وقت کردم
 درستی نمودم و به جای مرا در آن راهی شدم اجابت نکرد و گفت من خود دینا تمام کنم برای کار که
 سیرت خود را از عفاف که او هم من می نمودم تا او را چوبیس و مقید کرده و چند ماه از حبس بود باز
 اجابت نمود و صاحب برید و بگوئی که در آن سال مصر بی عفاف و بی عفت و بی ایمان و بی اخلاق بود
 و احدی را که برستی و کونا و سستی مصر وقت و رعیت از در آن می شنود و بی عفت و بی اخلاق بود
 روزی که شکر ما که بودم رفقه احمدی که خال من آلوده و الکلی کرده بود که او در آن وقت و در آن وقت بود
 می است و بعضی نماند و گفت و چون شک کردم که او از آن حبس بفرموده است و عاخر شده چون از آن
 خارج شدم او بر پیش خود خواندم من بقیه چون این رسید بملک خواست بفرمودم تا خالی کرده
 گفت ای من من هیچ وقت آن نماند که در آن راه برین هم آید و شفقت در حق من بفرموده و در آن چون
 سرگزینان ما تو و منی بوده است و گفته نیست بی جرم و گناهی این بر من نیست برین و در آن روزی که
 از آن الکلی سبکی بگوئی که چون من او را در آن بود که در آن در آن وقت و در آن وقت شدم و او را که شام داد
 تا من که در آن وقت این کار بود که گفته نیست بی جرم و گناهی این بر من نیست برین و در آن روزی که
 بزرگ که بهای می بخار بود و از آن بفرموده که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت
 الکلی که چنین است این دفعه بخوان نام من او را بر سر چون مرا زدی که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت
 مرا غل و تسلیم اعمال احمد بن ابی خاله نموده و سپردن آن در حیده هر چه برین لازم و اندام فرموده
 که حساب من بخند و اگر برین نامت نمود و بگوئی که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت
 شوم که می نمود این خطه که شدم او را بگوئی که شدم ام برین خطه که شدم او را بگوئی که شدم ام برین خطه که شدم

من در آن حیرت بودم امیر شهر و اجناس و در آن حیرت که شایسته جوانی خدمت الملک
 کردند و خزان او را که در آن راه برین سکر بودید بر آن اکران که احدی را بی قباله
 را کردم که هر کسی گفت بدنامی بدیدم شایسته اعمال مصر بود بسال او و هنوز که در دهن مصر بود
 فرمودند چون مصر رسیدم بعضی احوال و مجلس عادات او کردم او در آن دیار با ناما حیده بودی که
 باقیم زمانه شایسته و شوق و طهارت و لای و غیره سستی و سکر می از در آن که رعیت و عوام الکلی او را
 بخیر و اگر در آن مردم که صاحب بد بود مصر با او دوستی تمام دولت من خود خواستم که بدی که
 و او را تصدیق است که او هم دینا را که در آن سالی از و مطالبه کنم خواستم الا که حساب سال
 که شسته بدو آن امر المومنین وضع کرده بود و از آن سال که در آن آن او این خردی که گفته تمام شده
 او و بر آن که در آن مصر از دهن و سال که در آن حالت جدا از دور و از آنجا که گفتات بفرموده چاک
 این و در آن که در آن سال مصر را در آن زمانه ازین شایسته بود و او را که در آن وقت کردم
 درستی نمودم و به جای مرا در آن راهی شدم اجابت نکرد و گفت من خود دینا تمام کنم برای کار که
 سیرت خود را از عفاف که او هم من می نمودم تا او را چوبیس و مقید کرده و چند ماه از حبس بود باز
 اجابت نمود و صاحب برید و بگوئی که در آن سال مصر بی عفاف و بی عفت و بی ایمان و بی اخلاق بود
 و احدی را که برستی و کونا و سستی مصر وقت و رعیت از در آن می شنود و بی عفت و بی اخلاق بود
 روزی که شکر ما که بودم رفقه احمدی که خال من آلوده و الکلی کرده بود که او در آن وقت و در آن وقت بود
 می است و بعضی نماند و گفت و چون شک کردم که او از آن حبس بفرموده است و عاخر شده چون از آن
 خارج شدم او بر پیش خود خواندم من بقیه چون این رسید بملک خواست بفرمودم تا خالی کرده
 گفت ای من من هیچ وقت آن نماند که در آن راه برین هم آید و شفقت در حق من بفرموده و در آن چون
 سرگزینان ما تو و منی بوده است و گفته نیست بی جرم و گناهی این بر من نیست برین و در آن روزی که
 از آن الکلی سبکی بگوئی که چون من او را در آن بود که در آن در آن وقت و در آن وقت شدم و او را که شام داد
 تا من که در آن وقت این کار بود که گفته نیست بی جرم و گناهی این بر من نیست برین و در آن روزی که
 بزرگ که بهای می بخار بود و از آن بفرموده که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت
 الکلی که چنین است این دفعه بخوان نام من او را بر سر چون مرا زدی که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت
 مرا غل و تسلیم اعمال احمد بن ابی خاله نموده و سپردن آن در حیده هر چه برین لازم و اندام فرموده
 که حساب من بخند و اگر برین نامت نمود و بگوئی که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت که بفرموده که در آن وقت
 شوم که می نمود این خطه که شدم او را بگوئی که شدم ام برین خطه که شدم او را بگوئی که شدم

و شادان کن که بسیار با برادران و کثرت زاد و زاد آید و این علامت است که بهر باره از آن
 و علی بن عیسی می گوید که او ششم تا وقت اختار آمد بر یکدیگر و بعد از آنکه او را از آن شتر برداشت
 کرد و در سر حرام آمد و بدست خود نداشت آنرا بهاد و جاد و آن را و او را بخت از آن رخ کرد
 گفت بر پیشان کشم که او را هر وقت می سفرت الحسن نمودم بودی که با جاده رسید و در وقت
 دولت از آن گذشت پس بدیده کرده بود و عاقبت کار و عاقبت روزگار حسن معادل معنی آن
 با عاقلان معلوم شود که یکی از حضرت خدای عز و جل ضایع نیست و هر که نمی بدین عمل کار در دنیا
 روزی بر برادر **حکایت شریف** که از اهل کتب عظامی و وفایت می شنود و بعد از
 رسد از معرفت با نیت و دیانت موسوم قرض بسیار داشت و وجه او بدست فرستاده
 مستور شده ای گشت و روی بخار و دهان او در و در حجام در دست و قیام می بود و شب آید
 در خواب بد که حضرت عیسی علی علیه السلام او را گفت بر یکدیگر علی بن عیسی بر او فرمودم
 که چهار صد و سیار بنویسد و او بستان آن عطا کرد و از خواب بیدار شد و خود گفت که حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من را آنی فی النعم نقد را فی فان الشیطان لا یشعل به با بداد بگاه
 خاستم و روی نماز و نماز نمودم چون بدیدم ساری و در رسیدم قیامت بواب و مرا می کرد که
 ششم تا که در آن کشم و گفتم می باری ای خداوند تو انک شمس غم مر جنت کردم و در نظر کردم
 که شافعی از آنجا برون آمد و مرا با وی اندک مخرجی بود و صورت حال او با رفتم گفت در روز عطا
 وقت در طلب نیست و چندین گس گفته که ترا بچند بر جای خوش نشین باز گشت و در حال برادر
 نیز خواند چون در شستم علی بن عیسی پرسید که نام تو چیست و بدو گفتم نام من و شب حضرت
 تمام خود گفتم تعریف کردم گفت ای فلان خدا چرا می فری کنی که بدو گفتم که نه و او که
 از دوش آرام و قرار گرفته ام که هر چند باشد و او جوابم را فرمود که چهار صد و سیار بنویسد
 بن فلان عطا را اگر نمی ده که گفتم از روی خود در طلب بودم و من نشد با او حکایت کردم که
 در ده بودم علی بن عیسی بگریخت گفت باشد که می خانی و در حضرت رسول در حق من سخن فرمود
 خدیجه از نزد دینار با و در وقت بستان ای جمیع را چهار صد و سیار انشاء فرمائی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و شمس و دینار بنظر می آید که اگر است در حق من فرموده که گفتم دوست
 ندارم که زیادت از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده باشد بستانم در صلا و جسته انکیم و امید
 میدهد که در کات در آن باشد اما باشد مقدور رسید دینار در حق ششم دوست دینار بگاه
 قرض و ادا و باقی را از ایشان هفت خواستم تا در دسال بگریزیم و در دکان باز کردم و نمود

یک سال شد بود که مراد بنزد و ما را رسید و مراد بنزد و تیشد **حکایت شریف** که در وقت که مقدور
 علی بن عیسی را غول کرد و جسی نمود و چون مدت حبس او تمام شد و از حد اعتدال در گشت
 مردم از خلاص او فریاد کشیدند و ابوالجی نام شخصی طبعه از ارکان دولت امرای چشم مقدور
 اتفاق کرد که بر او مقدر را اقل گشتند و با هر او رسیده غناخت نشاند و چنان که در نزد
 بنکشند و بعضی از برای مقدر را عادت نمودند علی بن عیسی از آنجا که جسی بود و چون آن مدتی
 روزهای شود او را گشت و مدت خروج ایشان سر و سرش بود که جاعتی دیگر خرج کردند و ابوالجی
 را بکشند و سرای که مقدر را حبس کرده بودند سوراخ کردند و هر دو آن آورند و در رسد غناخت
 بشاند و در آن نام ابوعلی مقدر و در مقدر بود و در آن زمان سواری شده بود و ظاهر شد و در آن
 تنبیت میکردند که علی بن عیسی بدید که در آمد و دینار بود که جسی و او را که گرفت موسی که در
 کار خلیفه بودی و او را در این ظهور داشت او را بخلط لقی کرد و روی او را در این کار
 حضرت مقدر را کرده حساب شد و در حال مقدر را از انجالی اعلام داده و او را در غناخت
 و جواب مقدر بر یکدیگر و جی و رساند و علی بن عیسی انشرف فرمود و این قتل را اجماع بود
 در جمیع و در ملک نمود چنانکه این مقدر در مسجد مذکور در صلا ملک پیش و در شافعی بنام علی
 بن عیسی در بدو آن مقام مستطاع این مقدر حکم فرمود و در حال با حسن علی بن عیسی که
 با اتفاق در امور موال و غنای شمول شده این مقدر علی بن عیسی گفت ابوبکر بن محمد بن علی
 مصر از یک شیدگان نوابست و در مارت که فلان فرمان بر دو این شستم که چون چراغی در دست
 شد ظاهر شد و مصطفی گشت که موسی اگر گفت با و گویان منه که خاسته بود و جلوس امرا را در
 در رسد و اشتراک در تدبیر حکمت اعلام کنی علی بن عیسی گفت بگو تر آن بود که در بر خط خویش
 نمود که اعتماد بر آن پیش است موسی این مقدر را گفت آنچه ابوالحسن یعنی علی بن عیسی اشارت کرد
 چنان کن این مقدر گفت بگو باشد در پیش او که شیخ گشت در این باب بن هر از شستم علی
 بن عیسی گفت من بخله خویش تو هم اما از زبان شما که در تو می و با جله اعدا و انصار تو هم
 برین سخن شانه علی بن عیسی فرمود که گاه که او در در حال با او گفتند و در میان که بخور نمود
 و این ترجمه گشت **حکایت شریف** که از ده اجداد امیر را که عمرش در آن با دشمنان و دشمنان
 در تصاریف بود که در احوال معصیات اعمال و کارهای بزرگ که واقع شود و او ای پادشاه
 نازل کرد و از آنجا می و در طریقی استیصال بدی و غم و اقبال و نقصان عطف کرد و انصاف
 ظاهر از آنست که حق را بر با و این که است نیز چغای نیت و خلوص طریقت و تعالی سرب

در حال

[illegible][illegible]

[illegible]

که چون بخوارم فرسیده از آن تن ربات عالی صلح تفرقه عظیم در ایشان افتاد و دست را هیچ کس
در حصر سلطان در قصد کردن بجانب خوارم نترست و در وقت فروزد و گشتن تیر و در بگذارد
آب کوبید و بخت و عدم ما بسند و پنج شش هزار سوار در روز سوی کوبید فرست و در اول خوارم
باز آمد و سلطان چو پیش خوارم رسید که هیچ حالتی از ممکن نبود که آنرا پیش برود و پس از
آورد و از این حرکت که چون با کوبی رسید سر ساختی که کوبد و ساقیه و دونه و البکین که بسیار
خوارم را بدید و با خفت هزار و ساقیه که در فک است و او را ده خنده و قدرت رسول و
فرستاد و نه آخرند و کار کشید رسید سلطان از این حرکت نمود و همه اعیان را و از آن که
عرب بر قصد روان که در انگین از خوارم یافتند و در آن لشکر اندک و او در دهان فرو رفت
که از آن خانه نماند و دو بسیار گشتش که در هیچ احوالی خروج خوشتر داد و حاصل است و اگر در
سواران سرخ فرستاد و حال باز نمود و پیش از رسیدن سواران سلطان برشته بود و لشکر
با قاطع طرقت سلطان گفت و لم که هر سه و ده مرکز خاک کرده است که قدری روقه نماند چنانچه
مراسم و در کسبه را با حق کسب که در آن ایشان رفتند و در جانشین رسید و جواب
مجد احوالی آمدند و از آن خاندن خبر دادند و این لشکر اندک و سخت فرو آمد و بسیار از این داد و پس فرست
و تحلی رفت و این سواران دو کسبه رسیدند و کس اینان که در ایشان چون بی کار کرده
بارگشتند و چون سلطان محمد ابرار رسید او را حالت بسیار کرده و آنجا خود آمد و چون
در رسید که لشکر بزرگ از خوارم بر آن آمد و دو مجلس آید و بدین یافتن که در غلطی
با قصد جرات بسیار بد کرد و از سلطان اندیشه شد که هر چند با وی لشکر بی و ده هزار
بشد و بدی اما از نادر می آید و در کمال زمین غربت و در نادر کمال و نادر و نادر و نادر
کرد و گفت و بدی که خواج با ما که کرد و او را شکست بجفت و وزیر این جوان با شکرت
خبر است که کار بدست با شما از اطلب با وی که در آن ملک نیست و او را در این
باز یاد نمود و اگر خوشی بنامد و رسولان این کار نادر می توانست یافت اما قصد کرد
و او در زمین عالی پیش آمد و لشکر بزرگ قصد کرد و هوای گرم و زمین چنانچه نادران دست که
این کار بجا رسد که نادر کلاه او اندر از نادر و نادر دولت علامه طرقت و نادر
نه پستی که گفتی که خواج و دیگران که آنجا قصد نمیکند که بود این باب بکای آوردند پس از
نزدیک از رود و او را که هر چه بنی ممکن بود بجا آوردی و وضعیت نیز نگرفت و این را که
هر چند حلاست که یکس فوج لشکر این خارج را بر بسته است بجان و در سر که هر چه اند

سفر اول

[illegible]

چون پیش از آنکه سلطان کشیدیم و این بر علیه ستم و دلیل واضح است **حکایت** خود نظام الملک عادت
 آن بود که هرگاه سوار شد هر مایه از کسب و بی ستمی و دین مایه مرد و پیش که نظر انداختی اشارت
 بخلام کرد که در آن صحنه بدان در پیش از آنکه روزی بدکان تره فروختی که دست مرد و در پیش از آنکه
 خاصیت و گفت مردی در پیش از آنکه روزی در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 نشد و در آن بخلام اشارت کرد و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 دیگر پیش از آنکه در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 مانده بای می نمودم و در آن بخلام اشارت کرد و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 برخاست و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 و او را از آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 خود رفت جامه و از آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 عزیزی کنم لشکری مایه شکست و مر از اینها رسیده بهر از جلی جان سلامت بروم و او را
 و کرد و داد و گفت بگری می تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 خلق و سخاوت خود نظام الملک این که می معلوم میشود **در تواریخ آورده اند** که خود نظام الملک
 سلطان ملک شاه را در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 حرم بزرگ سلطان بن سبب خود به بود و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 و سلطان را بر و مشیر کرد و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 مر از فرزندان خود میدی اگر از آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 دستار من و باری خود هم بسته اند ترکان خاتون این سخن را در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 بعضی رسانید سلطان بر خیزد و او را بخود کرد و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 ترکان خاتون داد و مر تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 تم رفقا و بر همه هم می ری **و** کالالده ابو رضای خا رضی را غل کرد و عوض داد و او را
 و این که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 زو علی بود از او رضای داد و مر تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 بیشتر و فتح نامیش **و** زو العاصم و ابو الفضل ابو المعالی از زمین ملکات را اشارت بنمایند
 که از نظام و کالان و شرف و پیشرفت **و** بن

شده که از این بخلام
 بخلام که در آن تره
 فروختی که دست مردی
 و در پیش از آنکه

که از این بخلام که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 که با ستم و استبداد و نواح الملک ابو العاصم که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 آن بود و **قطعه** میسال با قبایل نواحی که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 عمرم بود و **شش** اند و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 سپردم **و** بعد از ستمات خود در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 در گذشت و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 شاه در عید و مر از این که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 رفت یکماه و کرد که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 کتب مر از این که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
مورد الملک شش است بدان ای هر که بایه یکی در جهان اعدا و سبک و شش خلق حق
 یکا کنیت که همیشه بوده است و باشد و تغیر و اشغال بر و بنان است و امان از و نماند
 و رسول اصلی علیه و آله و سلم تمام این است و بهترین خلق و دین و حق است و باید که در آن تره
 و اری و اصحاب را بل است و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 باید که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 بکاه و بر خاستن برکت عظیم دارد و کار را بکشد و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 رانی و نماز بگری می ری و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 ناظر و تا از بر تو بخوندل کند و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 و ظرف نایه و ضرر را تو از و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 طبع بکشود و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 و تصرف اشغال مندره و قیاسات منطقی ریست و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 خط و سبب که در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 و مضامرت با مندره ان و طایفه ان و طایفه ان و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 ابات خبر را و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 بد روع و طبع و در آن تره فروختی که دست مردی و در پیش از آنکه
 بجهت مالک ان زبان باز دهد و اگر بهت کول متروک شود و اگر و فی از برای مصطفی

علوم منقول گشت تا در مقول و مقول برآمد عاقلان و در سیاحت و اینها که کمال رسید
 بایده خان اورا وزارت داد و کشش ما در عهد باقیه دولت از آن چون سلطنت بخارا
 خان رسید او نیز وزارت را بدو رجوع کرد و بعد از او دما و او را گشت و در کار
 سنج ابراهیم صدرالدین محمد خالیدی داد چون اهل صفا و نسبی کا سلطنت بعد از سلطان ابراهیم بن کریم
 الایع در اقل کردن نهایت رسیده کار بر سرته انجامید که کاروانند و دند آید این را نهاد
 بازمانده بودند و ابراهیم صدرالدین نظر تربت باکی بنام نمود تا راهها از خوف الایع که حق این گشت
 و خواهر صدرالدین در وزارت نمکین شد و اما بعد از این ترس خانان سعادت گردید و در
 عادی شیرین و سکه سیم و نعلین و سیمایه در حدیث است رسیده **خواهر صدرالدین محمد**
الساوی وزیر او بی بی سلطان بن ارغون خان بود و نمکین هر چه تا متر بدان امر قیام نمود
 در ابتدا وزیر پادشاه عازان بود و چون سلطان محمد خدابنده خواهر رشیده را با نقای خواهر
 وزارت داد با نقای بعد از چند کلام میان وزیران مخالفت داشتند خواهر رشیده در
 حضور سلطان تفریح صورت احوال خواهر صدرالدین می نمود و حرکات و کلمات و کلمات
 سلطان صا در پیشش بعضی می رسانیدند و سلطان را بر دوش می گردانید و او را بکشد و سوگندی که
 نویسد و حکمت اخلاص نام خود بود و در عاقل تر سوال می نمود و می شنید و در چهار باب
 او در جواب می داد و نمیداد که در آنجا که در تاریخ قبل او گفته اند **شعبه غزالی** در آنجا که
 و قدر از تاریخ سالی نال و مبالغه گشته اند حکم جدای می بیند و بنظر **بدر عمر** خواهر صدرالدین محمد خا
 در وقتی که حکم کشید خواهر صدرالدین فرمودند او را نامی بود و بنام صدرالدین مبارک و منشی ام خط
 ترک و عبادات پاری و نازی او در جهان مشهور بود و عرض می نمود صدق اعتقاد و است
 و فاداری او با خواهر صدرالدین گشت چون خواهر که در این بنام صدرالدین مبارک و نازی
 و نازی در محله داد و کشت است که در کارهایش از خواهر رشیده و مرهمای خواهر اندازید و در
 چون او بنام چشم او بر نیت که طاعت گشت و در رکعت نماز کرد و با بد و در پای خواهر
 صدرالدین بوسه داد و بگوشت و شراب و طبع می نمود رسانید و کاروان نام کردند **الوزیر**
الکرم العاقل خواهر رشیده **الدین علی** بعد از صدرالدین محمد خالیدی وزیر و شیر پادشاه
 گشت و خواهر صدرالدین محمد ساوی نیز ملک بود و او را در امور و کرامات وزارت خواهر رشیده الدین
 منوط بود و داشت **الکرم العاقل** خواهر صدرالدین منسوب بود و خواهر رشیده در اقل علوم صاحب
 کمال بود و یکی از بزرگان و کشیدی است و در آنکه در آنجا که در عهد ناصرالدین خا

عبدالدین و چون در این حالت و میسر شد بهر جهت در عهد سلطنت ابراهیم خان در ملک منظر بنظر
 لطیف و عاقل است پادشاهان اینها طاعت و در عهد و کلامی زمان نیست طاعت و در عهد
 و چون خان منور و پادشاه برقی بدرفت خان که در مصالح مناسک است او شور و گشت چون
 کجا توان پادشاه گشت و رقم وزارت بروی کشید سستی و طبعی در حق ابراهیم یافت و در
 تهنیه بود دولت شروع نمود چون در سبک پادشاه عازان رسید مقدر اشغال و تهنیه اعمال
 بزرگ گشت چون در عهد و ملاطرم پادشاه عازان بود و خواهر صدرالدین محمد خالیدی که در
 بود در مقام غایت و عداوت آمد و خواهر صدرالدین محمد را در میان در سبک و در ملاطرم
 باخته خواهر رشیده غالب آمد و خواهر صدرالدین قبل رسیده پادشاه عازان و وزارت خواهر
 رشیده تفریح کرد و مدت بیست سال در این امر بدان امر قیام نمود و چون سلطان محمد خدابنده
 بر سر جهان نشست وزارت شد و تقویض گردید و نمکین و در عاقل است که در
 چون سلطان محمد خدابنده در رکعت و زمان سلطنت سلطان ابو سعید مبارک خان رسیده را
 و خواهر عاقل و مخالفت احوال و احباب توان خوشی که طرفه ابر رشیده پادشاه عاقل
 را فضا شد و از وزارت استعفا گشت و پادشاه اجابت کرد و در ماه بر سر و همه سلطان محمد
 خدابنده به مقام گشت و وزارت بر خواهر عاقل تفریح شد و بعد از چند وقت ابر جوان بر سبک
 نادر خان رفت و خواهر رشیده الدین به مال و نامش خود در بدو عاقل بود و عاقل بود و او را
 در راه گذشت و در پیش او و در پیش خواهر عاقل با نقای احباب توان و در کاران
 بقصد خواهر رشیده الدین منقول شده و نامان ابر جوان بر شوق تفریح و در بازی توان
 بر خند تا ابر جوان را با او که در او و در میان با او و در میان با او و در میان با او
 حامی او می گشت و نامش و سیمایه او را و پیشش عاقل الدین ابریم را در موضع ابر تفریح شد
 بقدر رسانیدند و اعضا می داد و بزرگ کرد و هر قدر می خواستند در آن حالت در
 بدو به این سبک است که در **سلطان** خاطر مرارت را و هیچ پروای قیال نبود و ماه و ماکم عم خوش
 روز عیش می راند و اهل بود و هیچ خواست که ضرری به یکیش قدرت محال بود و از خلاصه خوش
 بطریق که در خیال بود و این تمام خواهر عاقل و در سبک و در سبک قیال می کردی و روزگار این گشت از
 نواز خواهر رشیده عداوت انداخت که گویند که در قیال بود و پادشاه جلای الدین عیسی در تاریخ
 رشیده دولت این چون که در وقتی که در سبک نشی تاریخ او که طاعت نواز خواهر را چهارده برود
 اهل صدرالدین و در محله الدین بسمع صدرالدین چهارم محمد اللطیف محمد خا الدین محمد ششم محمد

[illegible][illegible]

وامار حور

افلاک

سبب این که آن فرزند و مادر و ملکی جانب فرشته نه و انکه در او در حیات انی
 و رعایت از اولاد و اصلاح فرج چشم و استقامت احوال خدمت کتب نفی
 و مراعات کافیه و در احوال جایز ندارد و در وی باید که بهر یک از آنست و رابعاً
 باشد تا بهر یک قسم فایز شود و از عذاب و عقاب محبت ابرام کرد و در
 قواعد و سن و حیات او شرح میشود که سیاست و ریاست کامل است تا فضل
 نوزی و در قطع معاملات و عادی هر چه ملای و دوران و فضولی زمان که جایز
 سواران اقلیم فتوی و کوی ربایان میدان تقوین و جایان ملک و ملت
 و کسان از آن و در و در صلح و پیوند مقدم رساند **بهار** و خشت از اسب و پیشت
 و کامرانی و موافقت شادمانه و حرب و تهدید دارد و اگر ایشان چنانچه مدعی و
 در وجود اید به کمال عفو و تسر و لواط حق بخوان سابق ذلت ایشان بخیر و در بر
 صلح و رجعت و نیزی در عصر بر صلح حال و فرخ نایال ایشان محبت معروف دارد
 و بعد از آنکه یکسیم انعام خود را نانی ساری و برحقای الاقربان ولی بالعرف
 بر مایه طعم و خوان انعام و سواطون اهل بخانچه افضل خود بنشانند **چشم** سحر کن
 که حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل از نیز خود و فرار جوید **ششم** در معروف و
 منکر و دقیقه فر و کند از نوای عود قانون و صدای جنگ و ارغنون که تهیج
 ارواح و بهیج اتباع آید گوش کن از آواز خود دفعه نماز و نمودید و زودت خوش
 حکایت زالی و فرو و بهر کان در دولت پدید که محبت شراب و دینت زار و کار
 دینیل اجتناب **هفتم** نماز بخانه که الصلوه صله بالعباسی و در و سبت و ویت
 قیام نامی و تا نو از نماز بتجد و صبحی که در و شنبه خلایک و رختی هر اوستم
 بار یک است دست باز دارد و پیش از آنکه صبح و در شمس شرق مال بکشاید و
 و در و ساقاب از بر و دافق جلال نماید بزرگتر است و تقدیس و بکبر و نیندانی
 از و اح و اجسام و افلاک و اجرام بر موجب الاله که الله تعالی القلوب زبان کشود
 و دل اسود و کردان **ششم** زکوة مال حق الله بار بابت استحقاق و در بخانچه
 حق تعالی بیان فرموده است انما الصدقات للفقراء والمساكين و العالین علیها
والموتقة فربهم و فی الارقاب و العالین و فی سبل البد و این اسباب و سوا
 بر منابر از موجب کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من حکم واجب و لازم

و بنده بجای آری و از فرمان ایشان در بندری فرستاده اند ایشان را قلع مر
و کل بر کردانی **نهم** خاک کف پای از سرخت : پنج سر کعبه بر وقت **مهم**
از مالی که بحیثیت اقرب باشد مر باید و بفقرا و غریبا و مستغنا و صلی و زنا و القیاد
چه گفته اند الصدقة جنة الفردوس و خیر الصدقات **دوم** از کار مظلومان و مظلومان
غافل مباش و سوزنشان کن و بپوشیدگان خشک سال احسن بایم مقیم
طلی محمد و دو ما و مسکوب و فاکه کثیره و لا مقطوعه و لا منقوعه مخصوص کردان و از
معاملات بقیه و طیر واقف گردان و اقرب و اباعد از شمس و شمس و تطاول عدول
چونید **پت** و **دوم** باید که مساکین عباد را از اهل فساد و فحشاء که دانه نامساوی
و تاجران صا در و وار و پیر و محنت بدرقه و مونت باج و سهم تاراج آید و شود
کرد **پت** **سیم** در قیل و زنا و قد و صلب ملاجه و تخریب دیار کفار و فساد
جمع خیار بقیه جازند از **پت** و **چهارم** ادواک و کجکشان و مستردان و نوا
مسئله دیوانه **پت** و **چشم** باید که مد اس و مساجد و خانق و معابد و قنوط
مساج و رباطات که قدما ساخته اند و روی بخراب نهاده و بهال عمارت ادوی
پت و **ششم** باید که از مال خود در رفرفری از بلاد و در موانع اب البری بنیاد
کنی و با تمام رسائی و در راهها معطش و محوف رباطات حصین و مصالح آب
انبار بسازی **پت** و **هفتم** باز نان بسیار محبت مکن که فریب ایشان محفل و قار
و فصل اعتبار است چنانچه پیش نهادی گوید **نهم** زن کریمه یکی سزا باشد
در محمد کم استوار باشد **پت** و **ششم** از طاعت خدای تعالی و طاعت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر من بعد
طاعت مقدم خدمت ستر و بوجدانیت الد و لشدنی رسل و تزیلیت
اسمانی معترف و مقر باش و فساد و فساد و قدر را از خیر و شر و نفع و ضرر نماید
رضای حق و انچه در نفس چیده آید است که قیل کل من عند الله و ایما و بهشت که
جنبه خیرها السموات و الارض صفت اوست و و نیک که آیه اذ القوا فیها سمعوا
لها صلیقا و سی قور کما و تفر من الخیط بیان جلال او و صراط و میزان و بون
حساب و ثواب عقاب و نفع تصور و زینت شدن پس از ترک حق شمر و بر تفر
ماصل الد خیر و الله و سلم اخبار فرموده از سر اخلاص تمام و اعتقاد و اعتقاد

بعضی گفته اند
که در این

نفسه مان بر داری اولوالاخر نیز بر مقتضای حدیث اطیعوا و اولی و لو کان حلیما
از جمله و اجابت بیان و سرچشمی از خدای مبین و سرچشمه از خدای مبین
مطالعه آن بود که اول از وزیر ای سلطان غور ابتدا کرد و اند چون
با و شان مسلمانان و من و اربوده اند و خیرات بسیار بر دست ایشان طاری
شده و کار ایشان از ابو زری چکنر خان بلکه بر وزیرای خوارزمشاهان مقدم و آستین
اما در هیچ کتابی ذکر وزیرای غور نبوده و اینجست وزیرای مظهر و ملوک خود
در کتاب آورده شد **خواجه برهان الدین** ابن خواجه کمال الدین ابو العالی
چون ملک فارس و بعضی فارس یا میر مبارز الدین محمد مظهر قرار گرفت
و بعد از تامل بسیار قریه اختیار وزارت بر خواجه برهان الدین واقع شد
و پدر او خواجه کمال الدین ابو العالی از اشراف اکابر بود و نسبت با ایشان بر
عثمان میر سید بحالات نفسانی متصف بود و در وقتی که خواجه رشید الدین
شعید کردند جمعی که منصب وزارت را لایق بودند چند عتبه و قسما آورد و
مقدم بر خواجه کمال الدین ابو العالی بودند و وزارت پست الحرام شرف گشت
و وزیر و بقای خیرش مساجد و ارس و خانق و دار الشفا بنیاد کرد و توقف
اتمام یافت و ایشانند از اسباب رفایت مهابک و در سنه ثلاث
عشین و سبعمایه وفات یافت و پسرش خواجه برهان الدین را پیش از وفات پسر
امیر مبارز الدین محمد مظهر مکتوب در طلب آن رسال کرد و ایند و در سنه ثانی و
اربعین و سبعمایه منصب وزارت یافت و در شهر سنه ثانی و سبعمایه
اقتضی القضاة مالک محروم و سبعمایه وزارت او گشت او جامع ریاست سنین و
و دنیا بود و خواجه قوام الدین صاحب عیار و وزیر شاه نجاه بود و وفات
کمال بود و بوده است و در سنه عالم داشت چنانچه قنوط و رغایات ذکر او کرد
یکی که **نهم** در کف حصه دوران دل حافظ خون شده و در فراق خست
ای خواجه قوام الدین و او را هزار نقد سیار از کفایات آنند یکی که صاحب
مانند و در سنه خمس سبعمایه بملازمت شاه شجاع مخصوص گشت و وزیر
کمال و عالی قدر شد و در سنه ثانی و سبعمایه مقامی شاه در کرمان گشت
و در محبت شاه اخلاص تمام بهم رسانید و در متصف و فقیه و سنده اربع و سینه

و سبب این بعد از غلبه و شکست و شجاع فرمود که او را بقتل آوردند
 و اجرای او را بر وی بطرف فرستادند و سلام **خواجه حاج الدین** و بعد از
 قتل خواجه قوام الدین در ارت شاه شجاع یافت و خواجه حاج الدین شیرازی
 وزیر شاه محمود و یحیی و وزیر یگانه زمانه بود و وقتی که شاه شجاع بخاکستری
 و خسر سلطان فرستاد و در مکتوب درج نمود و بود که برادر سلطان اویس
 امر اجبار الدین حسن فرستاد و بود و خواجه حاج الدین محمود و بعض شاه محمود
 رسانید که بنده مستقبل میبوم که سلطان را مخاطب ساخته موقوف دارد و عمر
 و خیر عراق آورده شاه محمود فرمود که هر چه خواجه حاج الدین نویسد بفرستد
 و او کنست را از زبان شاه محمود نوشت بدین عبارت که العبد و مایده کلاه
 لولاه **مصرع** ما زان تویم سرجه دار دنده محمود و دهنماست که بخاکستری
 این درگاه منسوب گشته و طوق حجت و دوا و حلقه عبودیت و امانت
 جاکری با خلاص اعتقاد و زینت و زینت و رکوش و گردن ساخته و لشکر الطاف و
 و اعطاف که متصل ازین حضرت شاه کرده و رطب اللسان میباشند و
 انچه در تصرف است ملک آنحضرت کرده ملک نامه شری مخدوم بسجلی حاکم
 به حضرت سرپرده و عصمت محمد علیا بعض خدام و وزیر اکاملا و فرستاد
 امید که شاکر نعمت و بکرم فان شکر نعم لایزیدکم بخلعت فرید شرف اختصاص باید
 بعد الیوم باقامت نیکو بندگی و منتهی تمت آنکه از غرض حق یا بدین صاف
 بدولت آنحضرت مسخر کرد و اند چون خواجه حاج الدین پیش او پیش رفت انواع جیل
 و کلاه که در خواجه سلطان اویس خواجه حاج الدین را مخاطب ساخت که
 من و خیرا در شتاق میبوم به بنده جاکر میبوم و آخر و خیرا حجت شاه محمود
 عقد کرد و عراق آورد و خواجه شهاب الدین عزیر و وزیر ملک غیاث گرفته بود
 و سلمان قصیده مطول است که ازین بیت ثبت افتاد **و نظم** خواجه حاج الدین
 و الدین به الحق و سببها کرد و وزیر غیاث شکوهره و درمی از بزرگ
 بکارت آورد که چنان در توان یافت و اصداف و دیوار **خواجه بزرگ**
طیسی در ابتدا ای حال ملازم خواجه شجاع میبوم و وزیر ملک غیاث الدین کرت
 بود و مدت یکسال در سر اسباب پادشاه ملازمت نمود و ریخ از بطل خدمت

قصه
 خوارزمی و شجاع که در
 زمانه که خواجه میبوم

و با یکس احوال خود ملازمت کرده و پنهان و مقام عبودیت قیام بود و او را
 روی چون قرار زن ابتداء میبوم و بعد از یکسال خواجه احوال او پرسید
 گفت بهر ایشا و طبعی ام و بدینست که در ریخ را گفتم چرا در نیت احوال
 خود عرض نکردی گفت حجت آنکه میبوم استم خواجه احوال خبر رسیده ام و راجعه
 پوشانیده اسب کو تمل سوار گرد و مهم اشرف سرکار خود را با و رجوع نمود
 و بعد از چند روز که حضرت صاحبقران را خبر رسید که خواجه شجاع را برسانست
 از درگاه ملک پیش آنحضرت فرستاد و بهر سخن که رسیدند جواب شافی
 گفت چنانچه آنحضرت را پسند افتاد و او را پیش خود نگاه داشت و چندگاه
 ملازم بود تا بوزارت رسید و ران فرمایست صاحب اختیار و اعتماد
 و پدر او اسلام بگرام شاه و عم او جلال بهرام شاه و در قلع طین بقصد شرف الدین
 پدر الدین محمد ابو نصر بهرام شاه منازع بودند اسلام بهرام شاه برادر او جلال الدین
 محمد شرف علی را و ابو نصر را در شرف بقتل رسانید و راجعه قلع انداخت
 و همان روز در دی و در شکم جلال پیداشد و فریاد میکرد تا جان بداد و نام
 از آنجا فرار نمود و مستوجه به راه گشت و ملازم حسین گشت شد بیکه او را سیاهی
 خود ساخت بقصد و ازین نمان آنکه بحال عرت و علومت مادر کلان
 انسانی که فی الدین تاین غایت بود که چون خبر قتل پدر الدین محمد و ابو نصر
 رسید محمد خود را در رست و موزه و ریای کرد و سوگند ان یاد نمود
 که تا خون اولاد خود باز نخواست ارام نگیرم و ران روزگار نبدان بود بعد
 خدا بنده و در سلطانیه مقام داشت و ملک حسین گشت و در راه حاکم و دوا
 بود و جی او را گفتند که بسلطانیه باید رفت گفت حالا ملک حسین نزدیکی است
 اگر پیش او حرا و نیایم سلطانیه چه باشد که بروم و روم القصه فرزند ان مقول
 همراه گرفته غریب سر راه نمود و چون اسلام بسا و ل ملک ملا خطبه میبوم
 و فریاد میکرد و اما سر روز در ریخ گذرگاه ملک بنظر درمی آمد و بعد از سه روز
 ملک احوال ایشان پرسید آن ضعیفه تمام حالات را مشروح و عرض
 رسانید ملک کواهد طلبید گفت کواهد گذرانید همه را بفرست که و آخر الامر بفرست
 آن ضعیفه در سر آئین فغان اسب را گرفته گفت ای ملک مسلمانان از

درین سربل و ادعای نبی فرمود و برین صراط الدین که توشوم او را رقیب آید
و تسلیم را تسلیم او کرد و آن ضعیف را در مضبوط ساخت و بقتضای
و غلام را فرمود و تاجیه او را بدر کرد و تاجر و ویران شاه بلبسار و خولین بود
و این قطعه در شان خواجه محمود در سنگ لشم او را و نظم محمود و کز جاش
جفانی در آتشند و فرماندهش که بر سر باز آر کشند و پوزن هر کسیت
و کز نیت باو تر و بکدر تابشک ترا زوش کشند و در دقتی که صاحب
قرایه از انجم بند فرمود و در او درش جلال صاحب اعتبار بود و این قطعه
میگوید **نظم** اعتبار جلال را در بند هیچ دانه چگونه افتاد است و آب
میر و ترکانه را گفت سبست قبل کش و است العقبه خند سال
خواجه جلال سلیم وزارت کرد و اعتبار آن پیش صاحب قرانی بود
بود که چون او را گرفت و دختر بلدریم بایزید که پادشاه روم محمد نام بود
و او را از آن زن رسیده بود یکی از انجمن محمد الرحمن نام داشت و مستعد
مال و متاع بسیار بود و آنجا می بود و که شرح توان داد و در باب
گفته اند **نظم** ای کاسه تویه و دیکه توفیه و زاتش و آب بر و ویر بود
امید این شمشیر و مکر از باران و من کریم ندیش و مکر از خوشبختی در دنیا
که صاحب قرانی از جانب روم معاودت نمود چون بر تبریز رسید خواجه
مسعود و سخانی در بغداد و ترخوره بود و خواجه شرف الدین علی سمنانی از جانب
براه خواجه سیف الدین قونی و سبزه و ارسیدند و دیوان شدند و
خواجه مسعود فوت شد و خواجه جلال بقبر خواجه مسعود و جلال تقریر نمود
و خواجه آن که نو دیوان شدند بعضی رسانیدند که جلال را بجهت
سپارند الفقه آنچه در تصرف داشت اشکینه از و فرو آوردند چون
چیزی نمانده بود حکم کردند که برور این دروازه نشینند و دیروزه کنند آنچه
حاصل دیروزه باشد بحسب سبب نماند و دیروزه است و چون حال کرد
کار و بر کشید بر سنگ خود زد و پهلوش بنقا و آن حال را بجهت حضرت سلطان
رسانیدند از حضرت ادب فرمودند و فرمود که جراحان عطا کنند اگر عیال
پذیر باشد علاج کنند و الا تن او را بآتش بسوزند تا و یکی این حرکت کند جراحان

عاج

علاج کردند و شد و حضرت سلطان فرمود که دیگر و زمان مدخل کند و در این
بد و بقی و آیه باشد چون سلطان رسید در سواری یکی رسید که حلال
سلیم این گفتند از بی بر سر سینه او زد که از پشت او گذر کرد و خواجه
محمود و خواجه شهاب و وزیر صاحب اختیار بودند و مدت مدید وزارت قیام نمود
و اطلاق و اسباب کرد و آوردند و در آخر از امیر ساخت و سرحد دیوان گرفت
به تبریز رسید بعد و جوی که ار یافت کرده بودند هم او را به
شراب مطلع نمودند و خواجه سمنانی وزیر صاحبقران بود و بغایت معتبر چون آن
بجو از رحمت ایزدی پیوست پسر او را وزارت و او **خواجه علی الدین**
بن سمنانی بعد از فوت پدر وزارت یافت و در زمان حضرت صاحبقران
بجایگزین از اصحاب دیوان آن اعتبار بنده و خواجه صاحبقران نیز فرزند
بود و به حسب اعتبار آن بود که از ایچی بنده بود و صاحبقران خواست تا با وی
ساخته کند چون ایچی را پیش آوردند و خواجه مسعود و مسعود که در مصر حرامی می
میباشد و دستور نیت که سوختن با ایچی را ساخته نمایند بعد از احتیاط
خبر برآید و او از استین آن برآمد بدانجهت خواجه مسعود و در آخر
فرزند خطاب کرد و تا آنکه در محامره بعد از ترخوره و این جهان فانی را داد
کرد **خواجه اسماعیل خانی** بر حسب بهتر بود مدت وزارت و احوال او در
نارنج معلوم نشد اما در آخر معتمد ساخته آنچه داشت از و گرفتند و او را
بر سر بازار مصلوب ساختند **خواجه شرف الدین علی سمنانی** در تبریز بار دوی
ملحق شد حضرت صاحبقرانی او را با اتفاق خواجه سیف الدین قونی و وزارت
داد و در سنه اربع و ثمانیا میر و هر میکروند سید زین العابدین
در ابتدا وزیر بود و در ایام وزارت خواجه سمنانی نیز مقرر کرد و مذکور
سیف الدین را معتمد ساختند و پیروند در آن ایام که محسوس بود و در
عرض نزار روز یک مصحف بخط خود نوشت و بجهت صاحبقران
فرستاد و بسیار پسند افتاد و او را دیگر باره رتبه نمود و خواجه محمد
طوسی نیز وزیر حضرت صاحبقران بود و اعتبار یافته **خواجه غیاث الدین**
سالور سمنانی وزارت امیر زاده شایسته بهار و ریافت بغایت میر

تاریک

بادی

بودن و عداوت تمامی امر او را بکافران و اولاد ایشانست خال سینه و دهنی خسته
 و سینههای کثیر شام امر او را در دهان او بود و امر او را که از کافران را در دهان او بود
 و اسطه آن باغی شده و در عاشر ماه کافران سینه کثیر بغیث الدین سالور
 خط و او را احاطه سید گرفته او را مغرول ساختند و شکوه و عقوبت
 بقتل رسید و در باره وزارت رسید فخر الدین قرار یافت سید علی
 بوده و اول تجارت مشغول داشت مال عدیه کشید و وخت بسیار داشت
 امیرزاده بایستقر بهاد و در دیوان خاقان سعید میرزا و امیر علی شافعی که
 سید مشکوک ساخته بودند اگر که دولت تومان رسید روشن داد
 و امیر علی اول تصرف کاخرا نه گشت حکم شد که عرض خوانه بکیرند خوانه داری
 جمعی که مبلغ کلی رجه سید سپرده بود و بدلیل انداخت از اینجا خواهد امیر علی
 دخواست که بایزید که محرم اسرار بود چون مسکات او ویدر شش و در دولت
 خوانه و در ظاهر گشت خاقان سعید انجمن را محامه ساختن شخص فرمود و خوانه
 گفت از میر علی برده میر علی گشت سید داده ام سید انکار نمود و انحضرت فرمود
 که اینچنین در قرا بزرده اندا قرار دار ند بخوانه و ند سید و رسند دیوان یافتند
 فرمان و استر داد و جو خوانه با عظام او بود و با وجود این حال مقرران بکینه
 حضرت فرمود که تحقیق هم او نمایند سید قبول کرد که دولت تومان و جو
 یکسال فرود آورد و داخل الامور خلافت نهاد گشت رسید و خلایق از او
 خلافت شد و مردم را با و کافر عا یا متبع و مسرور گشتند چنانچه خواهد مرشد و
 تاریخ فوت او گفته است مشهور عهد سرور و زفاف حرمین و اگر اقسام
 از عدمت قصاص یکشنبه او فدا و و کینه سپرد انداخت
 تاریخ فوت او بیا بل ازین برادر ایمن و لذت خلق جهانی زدست وی و در
 سوره و ارمه رسد و خانقاه ساخت و در آخر عهد او را غل نمودند و تعلیم
 بسیار نمودند وی موزنج بود و در تاریخ او نوشته جمعی بیخ نام کرده و خوا
 غیث الدین خوانه در تاریخ سینه عشرین و ثمان ماه بعد از فوت سید فخر الدین
 وزارت خاقان سعید یافت و تا آخر عمر که مدت سی سال باشد و در بر صاحب
 اختیار بود و در سیدت بنوعی که بهات قیام نمود که گر عایت رعیت شد و هم هم

و عداوت نمود

و دیوانه با خسته و رها و سر انجام نمود و چنانچه پیش ازین سید و وزیران ایشان
 و توان گفت که سبب و فقر و خط جهات و در روزگار را دیدار شد و از آن
 سرکس وزارت یافت متبع او که و سبب از روزگار را بامید او وقت و وقت
 و طیب عیش بدو رسید و در کرم و سخا و عطا از وزیران را برادر و در کار
 بود و بر روزگار و در تبه پیش خاقان سعید زیادت بود و در سیدت سی سال
 وزارت کرد و در کنگست ندید و ذل و مغرول گشتید و در زمان دولت
 خود و عمارات عالی ساختن القصه مناقب و آثار او بسیار است چون
 در تاریخ سید حسن و ثمان ماه که خاقان سعید در مقام ری بجواریت از دی
 پوست و وزیر بیکه خیال نمیکشت بخت الحرام کرد و و بعون غایت الهی بدین
 سعادت عظمی رسید گشته و سلطان محمد میرزا او را بر قاعده سید تعلیم
 امارت مشرف کرد و اندر دیوان انحضرت با خیر تمام امیر دیوان و صاحب
 تدبیر و زرشان بود و غایت سلطان مرور و زلفه بر عا علی ارتقا میداد
 زمان انحضرت از کافران را و عطا و ارکان و دولت گشته القصه چنانچه از سقا
 و ثانی و و و زکار رفت بکون مقبور است بعمل آوردندگی از فضل و درین کفایت
فصل امر و در کنگرین ملک پسر و پاد از خاک برافراک گشت قومی را اما راز
 سر دست بر زمین بستان افکند بعضی که فرو گذاشت و و ران شمشیر
 و در تاریخ سید سید حسین و ثمان ماه بقدر امیرزاده و کافر گشتند
 از ابا میر حسن علی که یکی از امر او بود و پسر و بعد از خلافت و عقوبت که بکافران
 راست ناید سید دولت تومان یکی فرود آورد و و ران عقوبت شرف
 شهادت و تمام خلایق از کافران و اصاغر نفوت او تا بسیار غور و ند
 اند و سی عام خواص دعوا رسید **سید** چنان زندگانی کن ای نیکوای
 بروزی که با منی بلفظ خدای که نمایند از اندوه و توبت و دست و کثرت
 بر زمین اید انکشت پای امیر جعفر و درنی بشکرت خواج غیث الدین احمد
 وزارت یافت و هم در آن نزدیکی عازم سرای بای گشت **غیاث الدین**
امیر خودی در ابتدا و زتر بایستقر بود و در کرم سر آمد اهل روزگار
 بود و بعد از نفوت امیر صغیر برای وزارت خاقان بشکرت خواج غیث الدین

پیر احمد یافت و از چندگاه و مقسم قبا باغ تبریز رفت بر سر ای بانی کشید
 بر علی شفا بعد از وفات او بکشت امیر احمد یافت و بعد کیند عالم فانی را و او بخت
خواجه شمس الدین بن خواجه محمود سنه ۷۰۰ در تاریخ سنه ۷۰۰ و از بعضی فغانی بعد از
 فوت امیر علی شفا به بکشت پیر احمد و زارت یافت مردی فاضل بوده است
 از وزیرانی که بکشت خواجه تعیین نمودند و بکدام و رای او سرکار جدا
 نتوانست کرد و هم مطلع خواجه بود و انداخته و میساحت کسی را بجمال مخالفت نمود
 چون خواجه شهاب الدین و زارت سرکار جدا کرد و فغانی وقت عزت بود و در
 اشغال می نمود و چون فغان سید رحمت حق پیوست او بعد از چندگاه که
 جهان فانی را بدو کرد و با منظران حسرت و در دایره ای عز و برادر
 اشغال کرد و **خواجه میرالدین محمد حسن** را در بزرگتر خواجه شهاب الدین بنامند
 وزیر و سر بایست قمر میرزا ابو و بعد از وزارت میر علاء الدین و یافت و بعد
 در دیوان بایست میرزا و در جگر که امر از دو صاحب اعتبار بود و چون بایست
 را فضا در رسید میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدین و بکشت
 و خواجه و جیه را فرمود تا در بر علی خوشی ماکردن و در زمین کرده کان
 و در کون او کرد تا بکشد خواجه محمود و مولانا فصیح چون و قضیه اسفرا این
 مولانا فصیح را فضا در رسید حضرت بایست میرزا او الدین و خواجه محمود و در شهاب
 وزارت با فغان خواجه شهاب الدین مشرف از زانی داشت چون حضرت
 سلطان محمد میرزا آنجا انسان آمد خواجه محمود و گرفتار شد و در آن زودی در جهان
 فانی ارتحال **خواجه شمس الدین** را بکشت و بکشت بایست میرزا و زارت یافت
 و سنه ۷۰۰ هجری را ضبط و سبق نداده وفات یافت **سید عطاء الدین**
سید الدین فغانی در تاریخ سنه ۷۰۰ و فغانی وزارت حضرت صاحب
 فغان سید میرزا را بکشت یافت فاضل و کامل بود و در نجوم و تواریخ
 و بعضی علوم ماهر بود و بعد از وزارت خان سید و در زمان حضرت بایست
 دیوان میرزا سید شمس و در آن زودی قضا و ابدار بقا رسانید
 و خواجه محمود بن حیدر اصمهان را کما بر اصمهان بود و وزارت سلطان محمد میرزا را
 نقل نمود و **خواجه شمس الدین** را بکشت از طوس بود و در فرزندان ملک با فغان

صاحب

خواجه محمود مولانا علی شمس و وزیر بایست میرزا ابو و چون در زمان بر میرزا تاجی و لا
 خود را با حاکمیت نمود و در وصایا و محقق از پیش امر امیر یافت بایست میرزا ابو
 از بلوکات نامه ای بکشت و در دیوان بایست میرزا ابو و معامله روی سید
 و ایشان نیز در مقامات و معاملات و توقف نبود بعد از وفات آن پادشاه
 مرحوم در زمان که سلطان ابو سعید میرزا بکشت لشکر حاکم خراسان و لا
 مرا را رسید و قهر و در تمام او را فضا رسید و اولاد و بخت و **خواجه**
خضر بخشایش از آنرا که روم بود و در زمان شاهرخ میرزا چند وقت دار
 ولایت و شمس و شمس داشت و در ابتدا جلوس ابو سعید میرزا خواجه خضر را بکشت
 بعضی از ولایت و شمس با و تعیین نمود و در جمعی ولایت را بجز وی قرار داده
 و در آن هم مطلع کشت و آخر عزل شد و بدیگری رجوع نمود و در خورشید
 خلافت بسیار بان رسید و در آن رخت **فغانی** و در آنرا
 بود چون نسبت بکشت بایست میرزا حقوق خدمت ثابت کرد و در و با فغان
 خضر بخشایش و خواجه فخر الدین و وزیر بود و اما همان تخت که سابقا ذکر رفت
 و او پیشتر از سرکار عزم عقی شد احمد شیرازی میچاکند که در شمس را و چون
 سیدی احمد و زین عاقان سید شاهرخ میرزا ابو و خواجه شهاب الدین
 میرزا و در انواع علوم صاحب کمال و خاصه در انشا و خط و علم
 نظره داشت و در زمان شاهرخ میرزا نعمت سمرقند نمود و در آنجا وزارت
 ان یک میرزا یافت چون سلطان شمس ابو سعید میرزا بکشت خراسان
 فرما شد و آن خواجه بی نظیر و وزیر باستقلال بود و غایت و تربیت حضرت
 سلطان در باره او با فغانی مرتبه بود و در خدمت آنحضرت بغایت و کبریا
 بود و در اموال و دیوانه تصرفات نامشروع نمود و با کینه سلطان ابو سعید میرزا
 در سیاست با فغانی مرتبه بود و در تصرفات او را امید داشت اما بواسطه و انش
 و فضل و حیف می آید که او را ضایع سازد و چند نوبت او را معزول گشت
 و دیگر باره تربیت میفرمود و او را فرزند ان و جیه رسید بود و در پای
 سر بر علی تقرب نمودند از آنجه خواجه کمال را از وزارت عزل میکردند
 و مملوک و مکتوب میشد بعد از عزل بهجات کلی در درازی و وار و علی بلاد

اسم جامع

کشته که حکیم ملک او نشو واز شاه و رعیت و اموار کان و دولت بکشته
ترک کرد **نظم** خانان شدی که در بر و خیزد و فراموش کردش ترا
سطور و از روزی عالم بقدر که کسی ترک مناسی کرده و اگر بغیر و فخر
ایوان و خیزد نشو بود و اندو اکثر ایشان جمع از ایشان و شبانه خود
قصه و منارفت نمود و در اید اولی ناموسی و قتل و قمع مکه یکریعیه نمود
از خیزد اتمام الملک طوسی که او را سراده و زرای روزگار میده اند و الحی بود
در قتل او بفر کندی کوشش نمود و ساعی و راضی بود و خواجه احمد حسن میندی
که از لی نظیران زمان خود بود و در عدوت و منارفت خواجه برخواست و بفر
از و زرای دزد مای سلطان محمود و با آنها نمود و خواجه حسن الدین صاحب
که بخت سخاوتمندی او در عالم مشهور است و در قتل محمد الملک نیز و سیه نمود
و از و زرای خلفای تبریز بپاکند و خویش و تو انکر و در ویش جز الخافان و
اعطاف و نیکو خواهی صورت نکلور نیافته و با یکس از معاندان و حاسدان
دولت خود منارفت نمود و اگر ایام حاسدان و رندیتان شده و بکل و در جا
استماع رسیده و در مقابل او انواع محبت و اضاف محرمت می نمودند
نظم بدی را بدی سهل باشد جز اگر بد و احسن الی ما سازد و بر جمیع خصایص
در زبان همتا ترلف بطریق راستی و امانت شعار خود ساخته از سر
رشته مکره اند و تصرف نموده اند که در خیال کسی نمیکند و که بر ستم سلامی و
سوقات با تحفه و هدیه چری بنظر او اندکند و ازین و اگر ایام از شاخ کبار و کابر
روزگار بر سپیل برگ شمع با جایی غار آورده اند و درخواست قبول
نموده بطرفی لغز و کرده اند که بخاطر ایشان غباری ترشیده و خواجه
خاصه خود داشته بدان قیام نموده **نظم** و اقبال برار و دست
کند دست و از خلق کوتاه و خلایق را جو یکخواه کرده و با جماع خلایق
کرده و سخت که در زرای سابق با انواع تو قعات پیبیده اند و تحصیل
مقصود مایکوره اند و بیغاه می نموده پس برکت او رسته و معرف
نمودن بکل مرتفع شد و خدا تم کبار و توابع خود را بدین شیوه و رضیه را و
و بختی با خلایق او شدند و اگر در ویش باطلومی را شکایتی بوده از نصرت تمام

قد نصرت الله والذين هم بآياته
 ولا يحب الكافرين
 يا أيها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 ولا تأكلوا أموالكم بالباطل
 ولا تأكلوا أموالكم بالباطل



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
 يا أيها الذين آمنوا
 لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل
 ولا تأكلوا أموالكم بالباطل
 ولا تأكلوا أموالكم بالباطل

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين



الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

چنانکه از دست درخت بهر درخت و در کتاب عجایب مخلوقات نفی چنین قدرت کنی **الحق**
الطبیقی قسم علی سبیل الناس اما شرم کثیر القوه و بطور منتهی **دک** در فانی تر کسان
و به نسبت شکر شکران کثیر که جماعتی در اینجا توکل دارند اگر کسی از انعم خدا شود و خود را بر
کسی که در آن حال و وقت رساند و بعد از وصول اگر باران روی بارونی حال بخایند و لا اله الا
هو بخیر و چون فوت شود قطرات باران که تیر تیر هر جا می افتد بر آن شود و آنست که در وقت
بهر دو حقیقت این حال جز بر احد دو احوالی بر سببش روشن نیست **دک** و در میان نور و علم
و بر روی هم از حیرانان منسوب و منی حیران برای سیر بر موضوع و از حرارت در دوت
مفرط خدای باور را به وسیع جادوی متعین و بشود و هر کس که در حاجتی دارد و اینجا
رفته از روح او استخاره ای نماید و علی القوه حاجت او را بگشاید و شود و کس نداند که آن
شخص که بوده و کی مرده **دک** در بعضی صفات بسیار در میان ارواح تیره میگردد و البته
انقضای چند روز بعد و هر چه فزونی سر او بخاطر دن میکند و بدرج بزرگی میشود و روز
بهر از قدر و آن به حقیقت و شب مساوت نماید نماید **دک** سرخ خادم که در بعضی مهربان
کسی شد که بر بعضی کتب از غایب هر دو دانست تا که او از بعضی از غایب شدیم که بعضی کتب
من برادر توام در سلام مرا ازین قبله که در اوم خلاصی بخش چون یک نفر که در یکی از هم
که بمانی و یک نفر که بر روی رجم آمده از قبضش در حالی و اوم چون صاحب بیت بمانی خود
بود و او آن شخص را بعد از طبع بر سید که نگار ما کی رفت بطریق گفت این همان او را
اطلاق نمود و نیز بمان نام گفت که هر چه این که در آن شخص از غایب است است و بمان را
سید یکسره بخیر و آن جلوه در کمال فصاحت نه در هر جا که باشند در آن اهل آن و او را
دهند و آنرا از تبرستان بوی باه که فرود آمده و بمانی آنکه از این آن شخص را بمان
و در روز که بر سر حرا و صاحب خانه از منزل بیرون رفتیم بمانی اوم رسید و نیز بمان
در آنکه نگار بر او ظاهر و بکسر و در آن حال شناسش بشمار که اوم و این را بمان
برای مساحت خود و بمان گفت ایشان در غایت لذت بود **دک** در بعضی از غایب است
که اگر هر از غایب و رات روی اندازند با دو بار که در هر ما بعد از خود در غایت شکر
باشد به صورت بشیر بگوید و در میان غریب و دشمنان بمانی این عبارت **دک** در
و در عدد توابع ما در آن و در هر آب که آمده اگر کسی کتاب بر گرفته باشد بمانی یکی از آنها
آب سحر و آب مرگ در عقب و بماند که و هر که در پیش آب باشد او در غایت شکر باشد

دک در بعضی از غایب به فرج خیر است که آب از بدن او که در یکد و هر کس که بکثرت در آن
از دست جرب ظاهر نماید و جرب است و صاحب فرج را بر نداشت **دک** در دماغ من اگر
احتیاج بباران شود حکام علایم اینجا در جبین کشند و بایشان گویند اگر باران بار و بماند و غم
الطلب و الا جمیع شمار اقبل صایم اینجا بترجیع و شخ به عاقل شود و فی الحال باران
شود و ایشان نیز باز که **دک** در بلاد و کوه که مساحت که جمیع از دست برستان در آنجا
و در هر سال که بکوه عید یکست در اطراف مردم جمع میشوند و کلا ترایشان در آن جمع حاضر
می شود و هر چه غنچه در یکست و بعد از آن سر شمشیر برین می اند و بقیه را در زمین می کشند
و در یکد که تا سر شمشیر از دست او بیرون می آید آنکه از سر سبکی می شنند و در وقت بال
آیند و باران در یکد چون ازین کار فارغ میگردد و در آنجا شمشیر را از دست او بر می کشند
و ظاهر است که بماند و جرح زخم او در میزد و در مقداری خاک بر آن می باشد فی الحال بمان
با دو و جرحات جرح ابرائی نماند **دک** در ولایت طالش خیر است که بمانش در بستان
مقدار که در دست کشد که در دور در بستان خود در آن نفر نیست **دک** در نواحی میان چوب
که ازین مقدار اوقات مردی بلند قامت بالا میجد و هر چه در او افکند بالا اندازد **دک** در هر
چیز خیر است که در بعضی آن با شانه و جلش بر سیده باشد فی الحال یکست شود و حقیقت
و الا فی القوه بماند و در آنجا مالکیت که اگر شخصی بر روی انش ده خرند و بماند باشد و بمان
از اینک که در آن زیاد از ده خرند از وی مانع هیچ تعرض نمیکند **دک** در بعضی بلاد و صحن
خانه است و در آنجا ده که قاضی شش شبهه درخت خرما و در دست ندارد و هر که در
روی دست از دست او از وی شش طبل از او ظاهر گردد **دک** در بعضی از مخلوقات که کثرت
که در کوه نهاده بمان که کثافت که هر که در اوم آمد و در ده زحمت آب محتاج شوند بمان
روند و بمان یک بلند آب بلند آب از آن شکاف بیرون می آید و چون تیره حال کند
باز در شکاف روند و گویند آب کثافت آب را بستاند **دک** بر هر که در اندک عتلا
قدم محترم آدم ضعی الله علیه السلام موجود است بر طولی تمام ذراع و در شب بر آن عتلا
باران بار و در بعضی دیگر بار و درین که جمعی می باشند که برین بر سر میزند و از هر دم
میگزیند **دک** در جانب شرقی جزیره است که از ادواتی دان گویند و جمعی که در آنجا
لحقی مخصوص دارند و کثرت زنجب در میان ایشان بماند است که اطواق کلاب است
از طایفه اجرت اما خاتم رجال ایشان اندام است **دک** در دیار قزوین خیر است

مردم وقت خمره انجا روند و از آن چمناب خورند آن آب اسهال آرد و اگر آن
بقره گیرند این خاصیت دهد و در دود مهله بسیار که نیز این چمناب است **دیکر**
و بعضی از عدد و مسندت الضعیف است و در دهن گوی و مسند است و در دهن چمناب
تا سطح این است الضعیف و در آبام ایما و خوش عده است تمام آن چمناب را با فوایق زینت
کمی آید و از اطراف و آب مردم در انجا جمع میشود و بر شرب عطر اقامت بسیار
و بعضی در غایت جتی و حال که در انجا حاضر میگردد و بابت پرستان شراب بخور و چون
در وی از کد ساقی برقص مشغول میشود و بت رانجه میکند و انگاه دست در سلسله
زده دقت بالا میرود و تا سیر که مسج حاضر و آرام بگیرد و چون بر سر چلی رسد و از موضع
می نشیند دست در دست میزند و از سه عدد سنگی که همراه دارد یکی را بجانب زمین و دیگر را
بجانب راست و پس پشت خود می اندازد و باز بلند میزند و میگوید که کعبه من می شود و بعد از آن
باز دست بلند میزند و چند سیان را که در میان آورده می اندازد و در انجا عذر اقامت کرده است
پس قسم میبرد و از وی بعد از ان خاف احوالی که در ان حال خواهد بود و از غیر و شرب و صله و جنگ
و غیره دلگرمی پر کنند و او جلد را بطایق واقع جواب میگوید انگاه بحال خود می آید و بر کتفه
نخاع خود میبرد و تا سال دیگر که در ان میزند **دیکر** و در قریه از ولایت قزوین و در عهد سلطان محمد
اول جاتی و قهر را در مقام بلوغ در روز بار عارض شد و بعد از چند روز آنک در رجولیت
و نصیب از موضع مخصوص او پیدا آمد و بعضی در جامع کتاب مطبوعه که کتبی بر او درج دارد
از هر کوه و سنگام زفاف چون ثوبه قوت کرد آنک مردمان از میان مرد و بای او سرودند
پزشند و کف دست او را و از وی اولاد و کور و نواشت پیدا آمد **دیکر** و روایت کرده اند که در شب
در حضورت باشد که در وزن مرثیه خود و العده علی الاوی **دیکر** در کوه اردن در ان سار
میشود و مردم حضرت پیرانند حکما در زمان سالف در انجا حاضر عقی کنند و حیات یافتن
در ان چاه بخوش رسیده و هر مار و دیگر که در ان ولایت باشد خود را در ان چاه افتاد و کور
نر آن چاه بر مادت و از انجا هیچ چیز از او چه میسر و ن توانست آمد **دیکر** و در قزوین شخصی
بازار وفات کرد و چون در مقبره بردند و کمال سپردند و کمال مروت رفت و چون
باز آمد بر جای وفات صاحب خندان خود را بر زمین زد و کمالک شد و این حال را تمام مردم
باز آیدند و بر همه خند و آذنا را از آنکه معلوم شد **دیکر** در عجایب انحرافات آمده که در بعضی از
احمال غارهای خاصیت در میان دو کوه و از انجا دودی متصاعد میشود و هر طار که در مالای

ماه مجاد است عبور کند از عقرب و در ارض شمس اقله دایم که در **دیک** در مهر فرجی درون سحبه
 که در روز دها که کم نور آب آن رخ می بندد و در روزیک خلک تابش رخ می کشد و چون در پنج خسانه
 از کباب آورند **دیک** در زمان سلطان ابوسعید خدای بنده در سلطانه مریدی بود که روی او چو فلک
 بنابر مرسوم بود اما بخش خودم معلوم کن شد آن پوسته که آن را در **دیک** در عجایب الخفایه
 و گوشت که در گوشت شکار خسته است که در سه کباب از آنجا برود می آید و مدت سی سال
 در حرارت و سی سال دیگر منقطع میشود و خاکی قطره در رخ در آنجا می توان یافت و از آن حال آن
 خیره منسوب است **دیک** در کتاب صورت خالیم آمده که در قریه نور جان غایت که آب از
 شفق آن غار شرح میکند اگر کسی آنجا رود و بقدر کفایت آب ده و اگر بیشتر روند
 چنان آب برود ترا و دیگر عمر این باشد **دیک** بعضی از روایات کلیبی است
 در آنجا و قدرت یکی از آن قهر منسوب است که از خوض حسان علی بن ابی طالب علیه السلام بوده و آنکه
 آن که در سرال کباب بدان خسته در می آید و بوی آب و ناخن نمونر امیکر و با بل سهر طریقی
 تبرک هست میکند **دیک** در حد و دایم نهریت که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بر سر یک از
 انچه آنجا خمر مرغ فرستاده بود که در سلطانه اگر چه معتقد بودند که آب در آنجا می توان یافت
 باطل بود بقدر کفایت و از آن انقطاع می آید **دیک** هم در دایم بل حاکم بوده که سرور بر کباب
 دیوان مطالم می داشت چون آنجا حاکم که در او می آید می فروخته که بای در میان آب سبزه
 آنکس که حق بجانب بوده باشد آب فروخته و آن دیگر در حال بر عکس واقع نمیشد
دیک در حد و درستان مرغان که اگر از یک جنس در درختان می باشد و مرغان دیگر خسته
 عصفوری هم از یک صفت می آید و مکن نیست میگردند و بدان مرغان می دهند و چون روند
 با خرد آن طیلو که در این طیلو صیقل می کشند و چونند **دیک** در بعضی از بلاد و سرال
 سه روز در ابرج خرب صد هزار مرد روزی که با یکدیگر زیست خود را می دهند و مرد و پسر آنها
 را همید می کنند و چون سه روز منقضی شود تا سال دیگر که را کسی آنجا نماند **دیک** در عجایب الخفایه
 و کوه الغراب مطورت که در میان بصره و احوار در ویت در بعضی اوقات شمع در
 شکل سازه بران روید و میشو و از آن آواز طبل و بوق می آید **دیک** در حد و در کباب
 و بل در بعضی است مقدار حد که در حد که جاده که در آنجا می بیند نبات الحیات با ابروت
 باشد و اگر در مواضع دیگر از آنجا و جل آن عمل کنند آن طراوت بدست می آید **دیک** از آن
 نبات خواص منقول است که گفت زنی مدعی که در ویت داشت و در کار که مردم بدست

که در او بای بدن نام نودی و تخمین در قله نودی بود که دستبند نشت و بد بای حلقه
 میکردی **دیگر** در عجایب المخلوقات مذکور است که در اینجه خیمه است که از آذر آوند خوانند و هر که
 در آن خیمه نشیند از دمایس و قرحی که بر چشای او باشد تحت باده و اگر از آن بخورد و خوابد
 را از بین آن خراج نماید و از اطراف مریم می که بدینجه روز تحت بانه **دیگر** ولایت این
 خیمه است که آب آن بقوت جان برسد که از صافی آوازش توان شنید و هر جا که
 در آن خیمه افتد ز حال برود و خوردن آن اسماعال عظیم آورد **دیگر** در جامع الکلیات مذکور است
 که صاحب تاریخ دیلمه گوید که دو کس را از اوسین خیمه ناهرالد و آذر آوند که بخت بود
 هم چسبیده بود و عمر آنان قریب به بیست و پنج سال بود و اکل و شرب نوم و غبطه
 ایشان مخالف هم بود **دیگر** هم در اینجا آمده که در شهر نشا بود آسیال بوده که آب
 آری آنکه آسیال باز در آن دخی باشد که در آن بود و بهیج اصلاح است در علاج
 بنودی و اگر وقت احتیاج گفتندی که بختی بوش کیاست فی الحال اگر دش باز
 استادی و آب بخان در آن بود و نام او جلال کرد و در آن خیمه که کجی فنی
 جلال خود و فی الحال خود معاد و نودی **دیگر** هم در اینجا آمده که در ولایت هر آن
 و خیمه است در بملوی هم در یکی که در غایت مردی برون میاید و از دیگر در آنجا
 که می خنای که در خط در سبک نام دست توان داشت **دیگر** در ولایت ارمینیه است
 که در اینجا آمده می باشد که از ایشان هر یک که ریش برون می آورند یکصف ریش
 ایشان سفید است و نصف دیگر سیاه **دیگر** در حوالی خود قرینه بوده است که هرگاه که
 آفتاب به بیت الشرف خود رسید رختی هم از مردم اینجا طامی در دست باند
 و بر درخت بید براند و اما لا آن قریب پیش او چو کشند بعد از آن دست خود
 طاس زول و گوش خود بر آن دشتی و از حوادث آن سال کاکان خردادی و جلا بر خنای
 و مطابق اخبار **دیگر** از در مطالعه کتب حکیم نقل کرده اند که در دیار مغرب بر فضیلت که
 ناس و اینجا میروند شنبات و بهیض و در آن قدرت حضرت عیسی علیه السلام است
دیگر در ولایت رنج طریقت که بر درخت کافور مضی می نهند و هرگاه که مار قصد مضی او
 کند آن مرغ مضی را چنان بر چشم او زند که دیده اش از حد برون آید و مضی بنگد
 هرگاه که او سر از مضی برون بنگد باز دست او را زول خود در آن روی کند و در مار و طوط
 قشر مضی که کجی که او می تواند اند و آن طریسیه جای دیگر درخت کافور مضی می کند

دیگر در جزیره مغرب طبری می باشد که گاهی که راه را بکشت نشسته شود آن مرغ می آید و پیش
 آن کشتی می رود و از باب سفینه کشتی در عقب او میرسد آن طریقتی بر سر **دیگر** در زند دستان
 مرغیت که در سن بزرگ دارد و باغ موضع و من خود آب میکند و در سر کوه می رود و دیگر مرغان
 خود را بر می سازد و از دشت آب بخورد و چون آب تمام شود باز بر سر شغل خود می رود
دیگر در حدود مغرب مرغیت که از اخبار این خوانده همراه کشتی طیران میکند و اگر یکی خوشک
 میرسد با کالی شتر میشود و که جوان بر آن میزد و خسته می سازد و در وقت ملک میکند و در حالت
 دانه لکری اندازند و بر مرغ آن مشغول میشود **دیگر** در بعضی از توابع عراق جاهلیت که
 کبوتران بسیار در انجای باشند مردم دام بر سر آن جاه می اندازند و کبوتر را بر صید
 میکنند و عین آن جاه نجسنا باشد که نشاند و در ششاید شتر میشود و در آنجا و جاههای
 دیگر است که کبوتران جاه که آب زند **دیگر** در کوه سلمان در بخت شتر و در حوالی آن درخت
 که بسیار اما بهیج جانور و مرغ را وقت آن باشد که از آن کبابه و شتر بخورد و هر خوردن کباب
 یکست **دیگر** در ولایت باکو به ریشی است که آنرا از آن درخت خنای آن دمان توان داشت
 درخت کام بازند که مضی میشود و بلکه ششالی آن زیاد میشود و در حوالی آن مرغ است
 که چون اند که از آن زمین بکشد آنش مشغول میشود **دیگر** هم در ولایت باکو به گوشت که
 سگانی دارد و آبی از اینجا برون آید و مس بار باوزن و انگ و در دانه از آن آب
 باشد و با طراف ببرد **دیگر** در اول عهد ابوسید خدایه که ساله منولد شد که چهار چشم
 داشت و دمای باشد که **دیگر** در صورت اقالیم و عجایب المخلوقات مسطور است که در جلی از
 جالی هر چند خیمه است که آب آن در تابستان بخی می زند و در زمستان حرارتش بر تری که
 چند دان بکشد و **دیگر** در بعضی ایالت عراق طرد و خنای که در دست زند که آنرا انسان
 جلی در دست و پس مرومی که در جنت در دینان باشد ای و هر کانی مرغ را که سینه را
 شش کرده بر جرات خود میکند و شغالی اند **دیگر** در ولایات و کجی مرغیت که در جلی و
 طاق خود در ش آنت که در دست دم مار و شتر است از بکیر و دبالا میر و واکار مضی
 که در شتر خود میکند و در باز در میان زمین و آسمان او را بر مایه بار بار فو جلی می سازد و
 بر سنگ بزند جانور و در فطو میشود و کاه بکار میرد و اگر دم و سر مار را بکیر و دمانای شود و
 الا قهر دیگر **دیگر** مرغیت در مایه که در دست شتر که مضی می نهند و فنی آن مضی را بکیر و
 مضی و در اکشا به آن مضی است عجمی می باشد و چون بختی بر از مضی برون میکند و نظر آنرا

و از آنکه **طیاف** آن نژاد زنجت و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار واقع است
و با قوت کون السهار در آن جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که در آن دریا است مردم
و اعدای متاع میکنند و بعضی دیگر که انداد طوق خوانند **رسیده** **کلام** از آنجا که مردم
افزیده و بکار اکثرین خوانند طوقش بکار او شست و دوش و عرض آنجا که خطی بودند
در هر جهت و این موضع را در قدیم **بحر قلس** گفته اند و قلس در شاهی بوده که قفس
برین قایم و در موضع مساحت اندام مردم سهولت عبور میکرد و اندک کنون این محل را
رفاق گویند در بعضی آنکه عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بخرد و شام رسد و دویست
و شصت فرسخ باشد و یار بار اندلس بر شمالی و بلاد مغارب بر جنوبی این دریا است و اکثر
رواد از طرف روم آید و بدین بحر میخورد و در میان این اقالیم دریا یکی را **طایف**
اور پس و دیگر بر یونان گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است که تعداد
بر این موضع رسیده اند و احوال این مشاهده فرموده و بعضی جزایر که هست که بحال
بدانجا رسیده و مساحت جزایری که شش پاره مردم نموده اند و فرسخ کمتر از این بعضی فرسخ
بیشتر است **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طایف و بحر الاسود و بحر الکبریا خوانند
و اندک این بحرها از اقصای جنوب از محاذات ارض السوء است و در حدود سوس
و بلاد اندلس و قبرس میگذرد و بکانت شرق و بر ارضی غیره مسلوک عبور میکند تا بحره
اعظم متصل میشود و در نهایت بلاد اراکانه که کوچه احوال این بحر است و دریای سینه
در ساحل غرب بدین دریای میخورد و در میان و در آنجا که از شت ظالم امواج طالت
درین بحره میزند که اگر آنجا که قریب بسواحل این دریا بگذرد و فی الجمله انتقال یابد و صبا
عجایب البحار در توفیق خود آورده که درین بحره موضوعات که از هیچ البحرین گویند و آن
محلی باشد که میخورد بدین دریای میخورد و در آنجا مشاهده مساحت انداز محض کس که در آنجا شش
گرفت و در احوال آن جزیره است بنا بر این محمود و آب این دریای بکل قریب بهم متصل می
شود و چنانچه از وقت طلوع آفتاب تا شمس کام زوال از مغرب بالا میگیرد و در بحر مغرب
میریزد و از زوال تا غروب شالی برین احوال برعکس باشد و بواسطه غلظت این دریا کس را عبور
بران بسیار است و طول و عرض این بحره معلوم نیست و جزایر عداالت از جزایر مغرب بوده
و بلاد آریست محمود است **بحر قلس** دریای زرگست و آنرا بحر طارندون و بحر اودی نیز
گویند و غرض شریف برین بحره واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نامه الادراک

[illegible]

مستطاب از آب گشته اند و سنگ است آبی بر طرف است و در نظر بر او چشم می افتد
سنگ قصبه نوید و نگاه و زوگه گشته اند که ممکن بود چون رنگ شد و چشم می افتد
درست بود گشته که بقیه بجزه رسیده و دست از آن باز داشتند **بجزه** از جمله بجزه
فانست و طول آن است فرخ باشد و کوالی آن نیستان و پشته های بسیار است و اصل
شیراز آنجا استقلی باشد و بس **بجزه** و **فان** جگه و در کسانست و صاف و درش چهار
در سنگ در چهار در سنگ و غیره از آن کاشی کرم است دیگر خصوصیتی ندارد **بجزه** **المنشی**
این بجزه در غرب خط استوا و اوقات و در طرف محورهای عالم که سمت که از آن
جبال القبر گویند و از آن جبال بر روی بسیار بر روی می آید و درین بجزه هم می گویند و مانند
دریائی گردد و خاک قطران چهل فرسخ باشد پس از آنجا گشته عظیم جدا کرده لطیف محو
عالم گشته و از آن اصل بصر گویند و اولی بر پائینهای غرب کنند و مانند و بر یکی برسد
و چون از آنجا بر پائینهای شرق رسد که بر پائین روی روم شهر گردد و بر یکی از آن شهر است که از آن
بطریق گویند و مانند که این بجزه را به آن شهر باز می آید **بجزه** **المنشی** که از آن بر زمین بر گویند
بجزه که از دور بر زمین در روی برزد و طول آن بجزه چهل فرسخ است و در وادی آن شهر
قصبه که است بسیار داشته باشد که بر **بجزه** **المنشی** جگه و بلاد خورست و دور از
مشتاد فرسخ بود و مراغه و خوی و سلاسل در سوختن اوست و آب آن نبات می باشد
و در میان دی خربا باشد و در آنجا از یک سده آب شیرین است در آن حرارت آن آب
و سنگانی درین بجزه بسیار باشد **بجزه** **فان** و در او پنجاه فرسخ است و شهر فغانه میان
آن واقع شده و آثار ازین بجزه غنیمت است آورند و حیوانات غریبه الا سگال غنیمت است
در آنجا بسیار توان یافت **بجزه** **المنشی** بجزه که حکمت جگه و شمال و در وادی آن سوری
فخس که کشیده اند و نباتات عقیق باشد و در یک گونه آب در باجان بسیار بود که
از آبهای جوانی که بخش طائر زرق توان کرد و خاک کوبی سیاهی و بعد از آب بکشد و قوی
شده مطلقا بهم بجزه که در وادی خاک را با آن سیاه کل ها زدند و در قاف که از آن سنگ است
و چنین گویند که یکی از بزرگ فوخت که توان معلوم کند چهار ده مراد از سن فرو کند است
بجای نشسته و آن معلوم شد و آب دلی جان روشن شد که با وجود بعد از قهر جا
ناید که گویی که چهار مراد بود و آورده اند که دشمنان قصد خور و جام جهان خاک زدند
چاشنی که بر خط آن بوی گل و دین بود و خود در وادی در پائین حلقه می کشد استخوان آن می کشد



بجای آنکه در یک تک نظام برده اند و اگر آنرا به بیان دلیل آنکه **بسیار**
بسیار ایجاد و اختراع یافته است که در حال اکنون و مختارات بسیار است و درین
بزرگ انظار و جدت تلوح و جلالت آب را آن در برف در آن رخ را می رود و در هیچ
و بار صفت نماید بهتر از این موضع هر دو که آید و از انضمام بعضی جد اول و ثانی
به پیش و در چون جوی چندیم بودند و نهری عظیم حادث شود و خزانهای که در آب در آن صبح
جای شده و شال خور است پس اگر او شال بطل جلال شد ثابت و سال آب را رود و اگر
او شال در پای آن که باشد و بدوی بوی برسد و در منقطع شود و در نهری چند نیز گشت
سوی سواقی و جد اول که ضبط و حد او آن قدر نری دارد و بعضی این جویهای عظیم از طرف
شرق آید به غرب رود و بعضی از غرب آید و بجانب شرق می رود و برخی از شمال جنوب و
بالکس و اندک این صبح از جبال باشد و انتهای نهر بطایع و بخرات بود و در این و بلاد که
برکنار رود و مرآت آنها افتاده است بعد اول آن تنگ می شوند و آنچه زیاده باشد بریا می روند و دیگر
آید و شال که بیشتر آفتاب جزای بخار لطیف به واسطه دیگر در آن قوت آن راجع و لکنند و
عموم و مجامع موقوف و مرکب گردد و در انظار و تلوح از آن حادث شود و در بعضی حال
برخیزد و آب جوی بسلع الکتاب اجزای که تقدیر از انوار العظیم از آنها می شود و اینست
نهر آمل مبداء آن از جبال روسین بخار و جد و شمال است و تمام و شش مجرای از وی
جدا شود که از ریختن آمل چندین مجرای بر آن شعبها باشد و با وجود انشعاب این جبال
گویند که نقصان محسوس در وی چه نیاید و حسب آنچه آبگون و در میان آب این نهر
آب دریا خرقی توان کرد چه اصل آب در میان نهر و **نهر آمل** یا **بجای آن** آملی چون که از دره
و مبداء و منبع آن از جبال در میان باشد و انتهای آن مجرایه در بعضی مواضع طریقه
ازین نهر منشعب گردد و در آن نهر آن قبضه کند و چون نقش کشیده شد لطف در نظر آید
از آن آب منعقد شده که آنرا هرگز گویند و در شمال چایف طس باشد **نهر سیحون**
اندکی آن از جبال صغی باشد و میان جنوب شمال گذر و در حد و در شش چهار آب
و گوی می روند و در موضع راجع آب گویند و بعد و پنج و در حد که در آنجا بکاف آید
انگاه با تومیه رسد پس در مجرایه خواهد زد و در آن بعضی از رستاهای بند و چایخانه
کاروانها بر روی آن روان باشند **نهر سیحون** جوی مرکب است و چون بوسیله
بزرگسان گویان نهر را به این باز خورشید و حسب آنچه که خواهد زد باشد **نهر سیحون** آمده و

نهر سیحون

[illegible][illegible]

غایت که آب رقیق آن بحد و طبعی باشد اندک از یک کس در آن غار شود بعد از چای بود
 آب زرد و آید و اگر فی المشی تر از آن باشد بعد از چای بخورد و آب شکر که در دهن است
 در آنش و دیگر غایت عالم سستی و کربالت **جبل دهل** بمند و تابلا و اندلس و آنجا در
 سنگانی باشد و بعضی حص و در میان آن سنگاف تیری امین نصب کرده اند و هر که قصد کند
 آن تیر بر کمر و غایب شود و چون دست ازین غایت باز دارد و باز ظاهر گردد و در کجای
 و در خلقت حق این حال نگفت شده **جبل بوطال** در میان و ریای مدیست و همیشه از آنجا
 آواز غناد ساز و ماسل می دفت و یک در شش و ده و اصل آن بدیست **جبل توبه**
 که هست در دمار مند و در آنجا آبی باشد که بر غم خنده و آن کس که از آن چشم آب خورد و عمر او دراز
 شود و در حال آن چشمه جو امانت باشد بر صورت ملک چون کسی قصد آنجا کند مانع نموده که کسی
 کتبه **جبل هارث** دو کوه است بدما و ازین و بران دو موضع بقا بر ملک و چو باشد و قبا و الا کبر
 بنیانی حکیم را بنمود تا طلسمی سازد که هیچکس آن نالا شود رفت و او خود موده عمل نموده
جبل کران که هست کوه و صفتان و افغانی و حیات خوادان در آنجا باشند و در آن
 قلعه آن که بخار از مرغ میگرد و دشتا به مردم می افتد **جبل پستون** میان مدین و بغداد است و
 بصورت شیرین جبل فرما در آن کوه ظاهرست و یک طرف آن چنان المین واقع شده که طالع از
 از آنجا نبش قصاص دست نه **جبل بت** کوهی است که کوهی شش بر آن فرزند اب برون آید
 و آتش از کوه آید و در وقتی از اوقات پادشاهی همدان بدان آمده بغر و دما نقطه و کوه
 بنده بسیار برف آن کوه چو که دند و آتش در آن زنده چون آتش افروخته که در بی محال بسیار
 آرزو ظاهر گشت و آتش را منطفی ساخت و جموع آدمی که در آنجا بودند بسیار اند **جبل عید**
 بسیارند و کسانست و از آنجا آتش سرج حاصل شود و چون زخمی از آن کس می رسد از آن موضع
 خون بر نیاید و در شش شود اما اندر کس که موضع را دایع کرده است **جبل لاسار** در اقصی بلاد
 مغرب و ازین کوه سه هزار جو عظیم بر آن آید و در ب مراد قطره برین جو بسیار است و
 با قوت سرج و زرد و کبود و ازین کوه حاصل شود **جبل الفرج** بسیار درین است و دنیا به طبع است
 و وسیع و از آنجا قری و حیات و در اربع بسیار و در مردم آنجا مختلف لالوان باشند و
 مسادوی الطابع غم داند و بر انون خاطر این که در دوا نیست از آنجا به طبع است و آید
جبل الوضی که هست سادک و بقرب مصر واقع شده و در آنجا آمده که در آن کوه روستی است
 از میان شست و در آن فی الموضع علی السلام اهل کتب آن کوه را بعلی محمد و نزار و دیگر

خود را می بیند و در آن شهرت سرج این کوه در شهرت و شهرت بود که در شهرت بدست مانده
 اولیت و اولی کس که از اهل اسلام در آن کوه مد فون شد عامر متاخری بود و درین کوه که در
 و حتی از حد اخصا و از حد جیمک متفرق آنها نشود و در آنجا یک **جبل قلال** در در کجایم
 آنجا کوه بوده و چون سلم اسلام مرتفع گشت و مسلمان شیوع یافت طایفه از یونان با نجا رفته
 ساکن شدند و جمعی از کتب سیر کوالی و جوانی ایشان ساکن بوطان خست بار کردند و عمارت آنجا
 ناسا به ساخته و پوست بهین از نعین تحا و دیار دمانه **جبل لاطس** در حد و مغرب است و بنا
 عظیم کینه قریب آن کوه کوی دیگر است یکی را اطلس بکبره آن دیگر را اطلس صبر کینه **جبل نسیق**
 و این آن کوه است که ازین نزد بدست دطل و عوض نام دارد و ناما حید شام نموده و ازینجا
 سیریکش بر قلم درین کوه که در باب الا و است که از ادب خوانند و در آنجا در
 در اهل اسلام شست شده و بوقت که کفار را نش برافروخته تا مسلمانان بر نماند آید و کوه که
 مشغول شده و خود را از شرف آن نگاه دارند **جبل نسی** آن کوه که فنی متصل باشد و در وسطه و نالقه
 شافعی و کوه جبل افری قوی بودند و مشهور شام شهر بود **جبل ابریم** از حد و شام آید و آنجا که
 و با ساقی طر مشی بود **جبل تحقیقان** بر جانب غرب کاشان و کینه کوه مرده متصل مان که
 باشد **جبل اهر** کوهی است در شمال مدینه و از آنجا نماند که در است **جبل قله** و از جبل طلی
 کینه و از روی در کوه است که در آن پشته بسیار است **جبل انار** چمن کینه که آن عمارت
 از دوه که کوه است که یک که متصل شده شرفی آن بنا خیر چون کشته و غریب آن بجانب قلم شهر شده
 و شمال آن کوه و کوه و جوشش بحد و در **جبل سیر** کوهی است عظیم از جانب شرقی بل صبر رعد و
 قطاط و دلاست نموده **جبل انات** چمن کینه که آن عمارت را که حیات چمن و
 غل و غنول و لایه مصر و در قدیم الایام در میان این عمارت و شهر تا بوده و اکنون بخراب است
 و حتی کمره بسیارند و در آنجا کوه و آنجا بحد و نماند حتی که بسیاری از یونان و کسین متفرق
 و بعضی چهار بایان باشند و بی از صید مصر تا آنجا که روزه است **جبل الکس** کوهی در آنجا
 در آن کوه که کسان بسیار در میان دارند طاهر و حیدرین باشد میان ری و صفتان قلم
 کاشان و قزوین باشد و در آن بابان نوجو است و هیچ کوه اتصال ندارد و سادست
 این کوه و درین است و چون از ری با صفتان و کاشان رفته بدست چنانچه و بسیار کوه
 بدست است و در آن کوه و در کوه و در کوه و در کوه که کس که نماند و ما و ای و در آن
 و راه زمان باشد و قطع الطریق را چون افاضل افشته بدست آید در آن کوه نماند کشته

جبال

[illegible][illegible]

واکے ان

وہابی

[illegible]

حفظہ اسلامیہ اعلیٰ مدرسہ
جمعہ بروز

محمداکبر

[illegible]

با کشته جای خوش نشسته شش شیر ما و کجا که پیش هر یک نیز با طوطی و دانه و نوج و دانه
 آشپز و کوششهای بره و قاز و مرغی آوردند و در اسون حاضر میکردند و باز یکان بهم خود
 اشتغال میدادند اولی از امر دان شالی خوشید تا بان بدان و حمران مرغی و خدی
 بر خود مالید و در پای آرد و در گوش و جامهای در جفت پوشید و لاله های بلون که از کافه
 و از بر شمش طون بست و در دست گرفته و بر بر جلایند با حصول تمام بر قصه شمع و در انداخته
 انگاره و در سهوه سال بر و دایره و جوب معلوما و دانه و کشتی بر کستان نقیده و دایره ای بود که
 و هست و چند لی برگهای اید و دانه و شخصی دیگر هیچ آن تیمار داشت گرفت و پسری دوازده
 بر بالای آن نهاد و طول مرغی قریب به هفت کز بود آن بر بالای آن نهاد با انواع
 باز نیما کرد و با هر یک یک لی ای انداخت تا یک زار آمد و بر سر آن لی نیز معلوما و دانه باز نیما کرد
 بعد از حرکت غریب گاه از سر آن جدا شد و کجا که در تصور شد که افتاد و آن شخص خود جفت
 مای و او را بهای یک کت و از اهل سازگی ما چون نوبت و دوازده مقام و دین ساز را در جفت
 بر خلاف حصول تیمار و در جفت نهاد تا خوشید و این مجلس صبح تا آخر نماز پیش از ادا یافت
 و در جفت این فضا جدا و در بر نه مثل نراغ و فاخته و مرغی دیگر بود که از مردم نیز میدادند
 و میوه و در زمان که در طعام بر یک جبهه و در مجلس متوفی نشان یکشت و چون طوی بهایت
 رسیده و صحت با آنجا میدادند که کندگان و مطربان با انجام نقد و سرور و مخطوط
 گردید انگاره با جازه طایق متفرق شدند و القصه همچنان مدت پنج ماه و در هر یک هفته
 و سر روز غلو که در دوازده و در تقیص بدین آن بر رسیده و چند نوبت طویا و انش
 و در هر طریق باز نیما کرد و در جوی دیگر که بر سر نه و چون جدا شدی روی نمود و همچنان
 با جفتی مسلمانان و در جفتی که در ایشان پادشاه ساخته بود و در جفتی که از دانه و با دانه نرود
 بعد قیام نمودند و در جفتی که در ایشان پادشاه ساخته بود و در جفتی که از دانه و با دانه نرود
 بودند و کافران خای در دانه نرود و کافران خای را در بر جفت نمایند و در جفتی که
 مار و فایده و اهل جاکه فاعده و رسم ایشانست و در باب کافران و بر سر جفتان اخطا
 نمایند و پادشاه را و دوازده و نوبت اگر کسی که مایه و در دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 شده و در دوازده و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 گناه که بر یک جفت او را بر او خای خود میسر شده و مجبور شده اند تا آنکه مایه و در جفتی که
 و در جفت و در جرم مولا با یوسف قاضی پیش از این که در آن سال نوبت و پادشاه

بار و روی خود می کشد و نوبت که مجلس تمام نمیشد که ایشان لی شمشیر و دست تمام پوشیده
 بست و جرم و در جفت شالی و این را بار و روی خود می کشد که در آن عالی بود و بعد از نوزده سال
 تمام شده و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و از جفته بود که کفنی که از آن یک سال با جرم و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و جفت و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 را و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 سلا جبار و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 نمیداد و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 در آن شمشیر را از خاک جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 آخرت مردم جانهای خود در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 چند و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 میگویم و از آن که از آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 تمام کرد و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و چنانکه از آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و چنانکه از آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 که از آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 از جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 قیام کرده و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 که در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 سال و در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را در جفتی که در آن جرم را
 زمان شده بود و با یکدیگر و سابق جمع شده بودند و پادشاه همه را طوی داد و انجام خود و در جفتی که

صفه شفا ولی آمد و الجمار از خود برد کرد و باطل دل نشاند و صفای بسیار از او برانداخت و از
 جمع شده بود و در کوشش دل حق می نمود و در کاشانه و با او برکت شست و شوی
 و از خود بر سر نیزین استاده بود و حتی دیگر آورد و در بر برکت بادشاه و بر کسب بالای آن شست
 برآمدند و یکی که از بادشاه صادر شده بود و بر جای ثبت گردانیده و او کس آن بر لایح و از بر کسب کادار
 بلند بر خواند چنانکه جمع مردم شنیدند اما بر بیان خانی بود و الجمار نعم میکرد و مضمون آنکه در آن
 از شجره بادشاه سه سال گذشته بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 و از آن کسب شده بود که از آن کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 بر کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 آمدند و حکم آوردند تا با یکی که الجمار در آنجا می بود و در آنجا حکام می داشتند و در آنجا
 ماه ریح الاول رخ نمود بادشاه نه ششمار حاضر فرمود و بار الجمار از طلبه ثبت و فرمود و کسب شده بود
 سلطان شاه الجمار را از الک پیکر او و بر سلطان احمد الجمار را با سبغ و در شاد و نجاده الجمار حضرت
 خاقان سید بعد از آن همه را با خود و داران خود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 الجمار از جلاله بود و بدین گفت لشکر بر حد ولایت برود و بر آن کسب شده بود و کسب شده بود
 خود روید و از خود او که الجمار را سبغ و در شاد و نجاده الجمار حضرت
 چه آن که از آن کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 از خود آنی خود ثبت کرد که اگر بادشاه عنایت و شفاعت دهد کسی از من نتواند ستانده بادشاه گفت تو
 اینجا باش که در شفاعت برسد خودم و ششم ریح الاول سلطان ده و نیمی حکم طلبه و کسب شده بود
 یعنی انجام داد سلطان ده و نیمی نفره و می خانه بادشاه را با سبغ و در شاد و نجاده الجمار حضرت
 رسا و دو کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 آن را با کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 او سرخان بادشاه و چنانچه بادشاه را دیده و هر روزین نهادند و دیوانه ها به اینان خانه
 در آنای بادشاه نامه و علو و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 بر شکار و بر کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 سبب اینان بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 عنایت او بادشاه را از آن طرف ولایت بخشای آمد و بعد هم الجمار بریدن و در شاد و نجاده الجمار حضرت

خانه بادشاه شسته و در اطراف الجمار هر کس که باها می نشست و را بر باها می نشست و را بر باها می نشست
 و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 بادشاه روزی که در آنجا بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 بر آن کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 که حاجت ملول و محزون اینستاده از سبب طاعون شفا فرموده است گفت کسی که حضرت سرخ زده
 بادشاه را در سکارگاه انداخته و از کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 شرق قاضی برید الجمار از استیلا برین سخن انداخته که در آنجا کسب شده بود و کسب شده بود
 بادشاه غمناک و غمناک و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 و در آنجا کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 کرده بودند و در آنجا کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 جیج و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 ساسانها از اطلس و در افشان بر پای کرده و چون میان الجمار اردو مقعد را با مقعد قدم سافت
 باقی ماند و در مولانا یوسف قاضی گفت چاده شود و در برین محل توقف نماید تا بادشاه برسد و چون
 رفت و چون نزدیک کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 و در آنجا کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 باید که رختها و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 در شاد و نجاده الجمار حضرت
 بجز و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 سبب اینان بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 الجمار رفت گفت خدای تعالی بر کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 و بعد از آن کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 که خدای تعالی بر کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 دعای از زلف بر کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 سرخ پوشیده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 که در آنجا کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود
 کسی و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود و کسب شده بود

و در وقت که در صحنه ششم می رسیدند که در دوازده خان بالیق رسیده و شهری در
 شایست عظمت و بزرگی دیده جای طولی بر دوازی از ارکان اربعه آن بلند بکنج
 بود و چون در سوراخ آن شهر میخوردند آن بنا کا بنیکر و نه حوازه بسیار بسته
 بودند و در وقتی که ایلمان کنار خندق رسیده و هنوز دوازده خان بالیق نگشوده بود
 و ایلمان از آرزوی که تجارت آن اشتغال داشتند هنوز در بر دند و در گریس که در آن
 ایکن و ایلیک خان که پادشاه بود فرو و آورده بود و در گریس را موازی مقصده
 قدم بستند که رسید و در آنجا آمدند بودند و در ایلمان ساوه از آن فرشتی
 که شسته بر سر طرف و آنجا چیل ایستاده بودند و خط همای را ده و کشته ایلمان
 به پشت تمام از ایلمان آن ایلمان که شسته تا بقضای در برای پادشاه رسیدند
 و با آنکه هنوز تا یک و دو قرب صد هزار آدمی انجا جمع بودند و در پیش کوشک
 پادشاه و ایلیک خان که می بنظر در آمد از تهاج آن موازی سی که و بر بالای آن
 ستونهای چاه که می منصوب ساخته و بر بالای آن طینی بر لب داده و نصب کرده
 چیل که در پیش ستونهای در دوازده مرتب که رسیده و در دوازده میان از حب
 ریت بزرگتر و این میان هم با پادشاه است و از طرفین خلاق آمدند و میبایستند
 بر بزرگ کوشک است در دوازده که در که و ناقوس نموده و چند کس نظر ایستاده تا پادشاه
 که قدم بر تخت نهاده و بر سر آرمی حکام در و ششانی روز بد که هیچ کشنده
 و در و از پیشی و مطرب حاضر آمده بر پای ایستادند و در و از هر از لشکریان
 نایج و در و از پیش و زوین و حربه و خشت و طلا و تبر و زین و نیزه و همیشه در و از ریت
 گرفته مستعد خدمت شدند و در اطراف جویب فضای گریس خانها و صفها
 و ستونهای در غایت عظمت ساخته اند و فرشی جمیع از ششک بر کشیده و در لفته
 چون آفتاب طلوع نمود و حاجتی که بر بالای کوشک ایستاده پادشاه میکشیدند که در که
 و دهل و مانده و صیغ و نواقیس فرو گرفتند و سه در دوازده را کشا و در مردم بر روی
 تمام باند زدن در آمدند زیرا که در وقت دیدن پادشاه رسم خدایان و در و از شای
 و چون ایلمان از آن در و از نا آمدند فضای وسیع دیدند و لک ترا فضایی
 اول و کوشکی در غایت عظمت شده که در و دمان ساعت بختی آورده نموده و آن
 سر بر لک بود و در اطلس در و خالی و وخته و گرفته و در و آن صورت نقش برجسته و از در

و دیگر صورت نموده و بر بالای آن تخت ایلمان در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 کشیده ایستاده و اول ایلمان و بعد از آن سر را ده و صده و سیرت و در یک از ریت
 تکرار و ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 یعنی بیشتر مای بر سر در ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 چنان خاموش بودند که گویا نفس نبرده بعد از ساجی پادشاه از حرم میسر و آن آمد و بود
 از غرض شش برج با بر تخت نهاده تا پادشاه با رفته بر آنجا رسید و نشست و در و از ریت
 محاسن نه بزرگ و نه خرد و مقدار و ریت سید لوی از میان محاسن چنان از ریت که در
 کنار آمده چهار چاه نهاده بود و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 بر ایلمان که رسیده و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 و که بعد و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 اگر حکمی تغییر باید که در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 بر تخت ایلمان از ایلمان پادشاه بر و نه و پادشاه حکم بر روی نه بماند و در و از ریت
 رسیده و ایلمان مقصود کس بودند بعضی پادشاه بر و نه و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 ایشان را در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 مترقه ایلمان پادشاه چه حکم کند و ایلیک خان طایفه از آن را از آن فرستاد و در و از ریت
 حکم قتل فرمود و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 که از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 کاخ میست و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 یکسال راه بماند و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 ایلمان از آن ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 زده و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 قطع که از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 تا بر عبودیت بر زمین ارات نماند و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 که از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت
 با چند نفر از سلیمان زمان و آن پیش ایلمان آمده و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت و در و از ریت

ملت حاتم البلی بن برهت **عظم** مشری عقل دور بین تر از دره و یک بشو او را
 ماه عالم نور و در شک تا **د** رای تو مشرقی را داده و نصف ماه عجب
 کربا للدیار و الدین **ج** حبیب است این حاتم قاضی که عدلش را عالم اعجاز
 عمت تاثر نفعه و ش عت یمن رفته و چون کار و خانه مجدات ملت
 حبیب است که آثار حیدر و اطرار است و این صاحب حمت برین
 محلی است و برین مقام زیاده ازین خبر هیچ و نمایش نیست و در عجب
 البلیه ان مطورت که در نواحی آن مله جلی است که چون یک سیر بر آب
 بران یار و نه ایوان نزدیک که گنجایش برادرش است باشد بنظر درمی آید
 و متصل بآن ایوان ایوان دیگر است که ارتفاع آن چهار سنگ سه و ن
 آمده است بآن بستان بنوان و از سه بستان سوسه آب ترنج بنه
 و از چهارم سه سلام نری می شود و متوسط آن آن و یار گویند که در از سه
 ساخته از آن بستان نیز آب سه و ن آید اما چون کافه می آید از آنکه
 آب آن خشک گشته و بر در این ایوان سوز خیزت که بعضی از مردم آن شده است
 و بعضی ننگ و در جمعی ساهو است که هر فرزند می که ریشه باشد در آن
 طغنه تو آید رفت و اگر او را ریشی نباشد در اینجا مجال دخول نباشد
 و الف عظم است و **ق** درین در سنگ اعظم طالع عظم است
 و موقوف عجب البلیه ان و صاحب تاریخ گویند در شان آن مله اعد
 زو است کرده اند اما اکثر آن چند روز و محمدان بجهت نبوسه
 و در آن بلخ باغات و بساتینا موقوف است و مردم اینجا بجهت مروت
 مشهور **م** شهری زرکت و میان ساده و اصفهان و در ایام سابقه
 در آن مله طبعی ساخته بوده اند که مردم اینجا را از مار و کرم و مکره
 غیر سده و در عجب البلیه ان مطورت که عود و در قسم اصلا بوی ند
ن و نه شهر است قدیمی و در جمعی صاحب عجب البلیه ان اگر آن مله از
 بنایابی فوج است علیه السلام و نمایش در فصل فوج آید است که بکثرت
 استعمال نمادند شده و گویند که در کوه نمادند سنگی است عظیم و سرکسی
 غایبی باشد یا بعضی خواه احوالش بداند نزدیک بآن سنگ رفته و بنیت

استکشاف احوال انکس آن شب انجا باشد البته سرخجام همیش را نجات
 پیدا و این منی خلف نماید **م** ان شهری عظیم است آن است و در عجب البلیه ان
 مطورت که در آن مله سابقه در آن یک سیر و در آن بای فوج است و در
 علیه السلام سوره جی را گفت حبیب سار که درین زمین یار یک که مکر شود و سوره
 شیر سنگین ساحت بطلم و بسیاری ریف و سمر مارا که در آن **ش** شهر و در
 نزدیک همه ان است و در آن مله نالی است که سالی اگر بار آور و سالی میوه
 و گیار آور و **س** شهری ریشه تی و طبعش از نزدیک موصول واقع است و در آن
 مله و طالع قاضی آلات حجم از سنگ و چون بسیار نزدیک بآن طالع آید و
 گویند که بخی پس علیه السلام بسیار از کوشش باز ایستاده و چون از منزل فرست
 یافته آید و گویند که از هم خود فارغ گشتیم باز بگردش آید **ج** و بعضی و عجب
 عجب البلیه ان و در آن بکلیم رابع است و بعضی دیگر از مله و بکلیم ثالث شمر دانند
 و نه ادرا و بعضی تصور و واقعی بنا کرده و بعضی سیر و نه از سیر و یار و در عمارت
 آن بقیع صرف فرموده و مشورت که نوبت حجم جهت بنای بلند است
 اختیار کرده برج طالع را فوس نهاده و بعضی تصور رسیده که این طالع دلیل است
 بر وقوع و فور عمارت و طول ایستاد و اجتماع حقایق درین سحر و این بودن
 مشو طمان اجناسی از بصره اعدا بهترین مدلولات این ساعت است که
 سر که فوت خلفا درین سحر اتفاق یافته و بنص و سر و رگشته که هر چه
 ذلک و فی الواقع اکثر این احکام موافق است بر افتاده زیاده بر با صد سال
 و از اسلام بنده و مرجع خلایق آفاق بوده و اکثر خلفا در عجب آن شهر رحلت
 نموده زیرا که مشهور در تبر میون و فاشیت و از مله و دادر و غیره اینان
 همه در مواضع غریب و وفات کرده اند و چون در سیمه و سایر حالات بنده
 از حرم حکایات گذشته و موضوع می شوند و درین مقام اختصار مناسب
 و هو القصور الودود **الاقصی** **م** صاحب این بکلیم زمره است و عامه متوسطان
 انجای غیب است باشد و در بکلیم چشم از جانب شرقی است و او یافته و در وسط
 بلاد ترکستان و ماوراء النهر که در و بکلیم چون را قطع کند و بر شمال ملاحتسان که در آن
 ذاکس و وسط بلادی و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط افریسیه و بلاد ورم

و چنانچه یونان که در پیش جنوب سیکی از بهر میان بلدان اندلس گذرشته
 بجای قیاسی شهر بود و بعضی از بلاد عظمیه اقلیم حاصل بر منجلیت که مطوطه
 مسکود **میر قس** در این ملک طایفه نادر التهرت و در پیش شهر آب رود
 و چنانچه رسیده و از آنجا که آن باشد و آن بلده در زمان بهر صاحب قرآن از کوه
 که در کمان بنمایند بطوری رسیده بود و چنانچه از اکثر بلاد و معسکون بجزایر عمارت
 و جلیت ممتاز و مستثنی می نمود و در بعضی از کتب مطوطه که در قدیم الانام در عهد
 سمرقند قدیم و مسافت و در پیش طایفه از قدم و چون آن طایفه منقسم گشت
 که شرافت بدایر رسید و بمقارن وصولش از اوله واقع گشته و اوله که از اندیه
 قلع باقی مانده بود و چنانچه در کتب عظمیه بدیده شد که شرافت از آن کتب بدیده عمارت آن
 قلع که در کتب سابقین هر یک نیز در ایام سلطنت خود در تعمیر آن سعی جمیده
 بجای آورده و چون نوبت بهایگیران رسید در آن عهد بهر بزرگ معمر گردیده
 در وقت تسلط ملوک طایفه سمرقانی که از اقوامی بنایند و زمین بود و بار و از التهرت
 یافته آن عهد را در این ساخت و مردم آن ویرانه را بنیاد گشته و اعیان لفظ
 را محبوب کرده نام آن قلع بهر قسند قرار گرفت و اندک عسل **دوم** در غایت و دست
 شش صنف است و در اطراف آن طایفه و فقه بسیار باشد و یکی از کتب طایفه
 رسیده که در مردم بعضی است و در آن چهار که صورت خرمی از یک دیوار آن شش
 کرده اند که ساعت دم خود را حرکت میدهد و ملوک مردم را خانه بودی مقفل
 و پنج یک از قیاسه آنرا که خودی یکی مقفل دیگر از خانه و در نهایت و چهار قفل بود آن خانه
 جمع آمد چون نوبت حکومت باقرین ملوک مردم رسیده و از قد قد شد که قفل را بکشاید
 و حقیقت عالی خانه را معلوم نماید هر چند علماء نصاری و از او حرکت منع آمدند بجای رسیده
 و چون در آن خانه را باز کرد و شالی چند دید برینات اعیان بعضی شتر سوار و برخی را بهر
 نشسته و بحسب اتفاق هم در آن اوان مسلمانان لشکر مردم کشیده و آن طایفه را در خروج
 که درینند **کاف** حصاریست و در حدود مردم بر روی سنگی که در قیاسه بدیده است و غایت
 استحکام و استوار می آن در اطراف اتفاق صورت گشته و مانده از غایب که در آن
 سزین برسان در فضل طایفه و در قیاسه طایفه و در قیاسه طایفه که از بهر این طایفه
 مردم آنرا بگریزند و ملک و در اوانی و طرف دیگر ساخته و از آن طایفه در آن مردم

به هر که خوار نشود و چنانچه بزرگ شده بود از خانه **میر قس** به شهر بزرگت از طایفه دوم
 بود و آن که باقی و در سلطان طایفه الدین که با سلاطین سواد آن را از استیلا بر کشیده و بر حسب
 در حجاب البلد این مطوطه که بکتابش حکم از قیاسه طایفه ساخته بود و کوه و از طرفی باقی
 که میشته **میر قس** و آن قیاسه است متصل مردم و مولد و شایا اکثر طایفه آن سزین بوده است
 و در حجاب البلد این مطوطه که در و یونان هر کس قیاسه طایفه که در طایفه خود می شود و سزین
 که در هزار فراسوی که بهمانند چون به بخار به جادین **میر قس** باقی است در میان
 آنجا که آن مردم و در بسیاری از غایب و طایفه که شمال دارد و در حجاب البلد این مطوطه
 که در از سزین است که است سلطان از صاریج و هر کس از سزین و در زرد و آن
 چو قیاسه است از یک از سزین که در عام و در آن است که عاوان باشند و هر که بخاک
 شود و آنجا که در آن خانه آتش افروزند و طایفه و آب کسین منقول سازند و چنانچه
 آب از زیر آب در آن حوض رود و پس آن آب را از حوض برگرفته و اطراف آن باشد
 باشند و سزین درین محل باشند که اگر چه هوای بد آمده و چنانچه انباران بار و در سطح
 آنکه و آن حوض از آب بخش شده شود و از آب یک ماله نالی که در **اندلس**
 ملک است عظمی در جانب جنوب شش رخا آب در حجاب المملوقات مطوطه
 که در اوانیست بر سر سامانی که از آبادی الفل جو هست عظیم مردمی و کسی ساخته اند و در
 آن آبادی که در هر که خواهد از آن مردم که در اوانیست که که در و از آن روستا که آن طایفه
 نشوند و بگذرند و در آن عهد را در حجابان باشند هر یک را رسی که آن مردم و طایفه سازند
 و هم در آن دیار کینه است که در پیش آن درخت تنوبی و چمن و در سالی یکی را آب از آن چمن
 بیرون آید و درخت را به خاکند و هم در آن درخت بوده و آنقدر از تنوب حاصل شود
 که نایکال و در سالی کینه را دانی باشد و مردم آن قیاسه آن چمن را چیده اوی در
 طرف گشته و نگاه دارند **میر قس** شهریت در اندلس بر ساحل بود و در آن طایفه بسیار
 حاصل شود که در آن به شهر باشد و شتر را در سزین و شایا که در سزین که
 منصرف گشته **تفیس** بدیده است در غایت صحت در سزین و در کار و بانی آن
 او شیر داشت و در آن طایفه مهمل اسلام و نصاری ساکن باشند چنانچه از یک جانب آواز
 آوان میساج رسد و از طرف دیگر صدای ناقوس در حجاب البلد این مطوطه که در
 تفیس طایفه بود که از ارض آتش هوایس در غایت حرارت می نمود و زیرا که آن کرمانه را از

قنات و دوازده گز و او را بر روی دوشی اویم که چندی از آن را کشش میبری بند و هر چند می توانی
 یکی یکم تو و دیگر هر دو سانسند و بده روز و نهار بند **دیگر** از غایب خود خبر نترس که در
 حدود و جغرافیای باشد شکل ایی اما نویی آن شب و روز نباشد وقت طیان داشته باشد **دیگر**
 یک روز از گزستان و بوشی است شکل رحب و دور باجی حاجی و طیل از درگاه کارخانه در مرکز کوی کردن
 خالی و ناحیه است روز و دو بار ای بر رویی آن بار و نالی کمال خفا باشد **دیگر** در بلاد و جغرافیای و در باجی
 مرده که کشش باشد در وقت قربانیت و در وقت غار و چون دست بر ورزند او از طیل آید **دیگر** در قریه
 از ولایت قوسه در زمان اولجا تیموسلطان آخری را در وقت بلخ روز و دو بار که رفت به بند از خند
 زو راکت رجولت از موضع مخصوص و ظاهر گشت و در بنده ای که چون دختر را را بشوید داده
 در وقت زفاف آن مردوان از میان مرد و پاهای و سر ز و آن دختر بنشیند زنی بخار کجای آورد
 از وی فرزندانی بدیدند **دیگر** در زمان سلطان یوسف خاندانه در سلطانیه مردی و دو کار نامی
 اعمش موسی خلیفه داشت سان امانی بدشت مانند سایر مردم **دیگر** از گزستان آن نامت
 مشغول است که زنی و دیدم که در وقت داشت و دیگر کار میکشید و پای خود و دیگر در درجه نیز مردی و
 که در وقت داشت و بجای خفا میسک و **دیگر** در ارانی خوب یکسانی است و در میان آن
 یکستان شهری که مشغول آن تمام خوان باشند و اگر مردی بدانی رسیده شوش را میگوید
 و در آن بنده و خبر ایت که چون خوان در آن چشمه شسته حاصل شوند و دختر آورند و سر زنی که در جری
 پاک شود اگر روز و دیگر در آن چشمه شسته حاصل و دست کند و **دیگر** در عجباب البلدان
 مسطورت که در حدود باب ابواب بر تکی و قدیم است که تابع سلطان باشد و مال بخند
 یکی از آن و دهانه باشد و در زمین یکی مخصوص مردوان و یکی زنان که چون آن ایش آن میرود
 خانه بر نه و حفایش را از یکدیگر جدا سازند و مرغهای سخاو را بر سر آورده و عظام را در درون
 اندازند و در آن سر و بر برنج کنند و ما شش و نام دارد و پدر و مادر و ولادت و سال
 و ما شش را برانی نقش کنند انگاه که گشتمای نموده را از سر و ابرو سر و آورده و بلی بر نه
 که خارج آن حریت و باغی اند و کلایمی چند که باغی آشیانه دارند آن که گشتار و بخورند
دیگر در تاریخ احمد اعظم کوفی مسطورت که سعد بن ابی وقاص بعد از فتح حلوای فصله میجاوید را
 با سینه سوار کمان است باقی حلوای دستار و انعام و مواشی که افرازا یافت کنند و
 نشاء در وقت مرحبت از ناحیه حلوای غار و یکی در میان دو کوه فرو داده و باوای با گشتار
 قیام نمود و چون گفت که آمد اگر رسد اگر از کوه آوری آمد که گهرت گمرا یا فصله چون گفت

کتابخانه
مجلس شورای ملی
پایه ۱۳۳

نمودند و نهایت قسم متروکه از دل و دل نقش عم مرا بر خاطر من سازند
 بروم در غمی باز شد رفیق سعادتی مدد خواهم بجای بوشمال مار استم
 بخت طبع و بحر صغیر بسی در کسرم کوهر و لبند بر کشیدم گوش دل است
 باطلان کردم شاد رست بنام تو کردم کتبی نام گمانی بود تا بروی نام
 ز نام تو این نامه نامور ازان کشت نهش لب السیر رستم بهشتان نام و سر کدام
 حور صفت شون مد کلام بهشت نور خورشید یار سواد من خط خوشک ساز
 حکایت آن بخت از آنهم در ضعف و رویت بر سر سجده حاجت روایات آن لی بخت
 خبر کف از از نوئی و کفن عبادش را عبا غرق دور مسلسل حور لغت بر پای خود
 سطورش و خط بمان دلربا غدا و من ادر آورده ریب حور شون نور شرف یک یک
 غم فروخته چون مرده معاش و کوشش کف نام در خنده چون نور انوار
 جو آمد غیرت جوارش شناس ز بهت که مهر نور اقتباس بود ظاهر از بخت فسخ ساز
 بجای طبیعت عباد سحر به حاجت کسین خورستان کنم باوصاف و مشکالی کنم
 کنون ای عطش تمام شیم جهان یکه در کمال کرم مرا از اهل کیستی کنی نیاز
 ز کم گمانم دمی استیجار بر بخت از بخت نا بخت بود برستم عیان مراد
 خیرا بختین تو اختصاص مراد اگر کردم با جهان خشن شوم بر سر سعادت سواد
 کنم بختی پس در زربار بهر چه باشد مراد است ریس در کسرت باجم نایب کس
 درین باب بدین پیشه قیاس نباشد را ادب اهل کمال از او که بی گفتگوی نیاز
 بود و روح پرور هوای بهار جویض محاسن بختی از حساب شود دایم از وی چون کای
 بر آمد جزو رشید با نایب ز نورش جهانی شود بهر بند پشیمیده باشد بهر دگرام
 که باید بخت بر دعا و خست نام اهل حق رسولی که بود دلش کان حاکم شش پر بود
 باغزار شاه ولایت مراد بر سر اسیطین و زین العباد باولاد و اطفال آل عبا
 نجوم در نشان اوج پس که بکست این صف رشید از باقیال باد ادریت نواز
 شش باد از تاج عزت بند ز نور شرف خاطر من به بند زمان تا زمان و نقش شش
 ز جفایان و شش باد باقیال و فتح و طغش و کام باناد در در و دنیا به نام
 خدا یا کاین نامه و نامه که از نام این نامور با فرب با نظار بختی اهل بخت
 که شند واقف در ارض عینه بغض تو منظر باد عیونش چشم کن در روز

ای استادی
۱۱

ای استادی
۱۳ ۲